

سرود سحر طوسی

مولانا جلال الدین محمد طوسی

نویسنده

دفتر دوم مشنوی مولوی

۱ - نظم مشنوی مدتی بتأخیر افتاد آری مهمتی و زمانی لازم است تا (جنین بصورت طفل در آمده) و خون (مادر) تبدیل بشیر گردد

۲ - تا شتر تو بچه شتر نزاید خون او بدل بشیر شیرین و خوش مزه نخواهد شد ۳ - چون ضیاء الحق حسام الدین بهراج حقایق رفته بود و بانبودن بهار وجود او غنچه‌ها شکفته مانده و گلستان از گل معروم بود اکنون که از وجود آرامی از اوج آمده آن غنا بازگردانید و متوجه زمین گردید بهار اینعالم در رسید و گلهای گلستان مشنوی شروع بپاشیدن نمود ۴ - چون او از دریا بهارف ساحل برگشت شمر مشنوی نیز چون چنگی که آو کشیده باشد تنه خود را دوباره آغاز نمود ۵ - آری مشنوی که صیقل ارواح است در روزی ثانیاً آغاز شد که روز استفتاخ نام دارد که روز ۱۵ ماه رجب و روزی است که درهای آسمان گشوده میشود ۶ - و تاریخ شروع شدن آن سال شد و صحت و دو هجری بود ۷ - او وقتی از اینجارفت بلبل خوشنوائی بود اکنون باز شکاری شده و برای صید معانی آمده است ۸ - امید که جایگاه این بازهواره دست شاه بوده و این در رحمت برای همیشه

- ۲ -

بروی مردم باز باشد ۱۰ - مانع رسیدن باین درگاه شهوت و هوای نفس
 است و گرنه در اینجا جز خوشی و لذت چیزی وجود ندارد ۱۱ - این
 دهان را که از روی شهوت و هوای نفس باز شده است ببند، تا عالم
 دیگر را بالعیان مشاهده کنی زیرا مانع دیدن آن جهان همین حلق
 و دهان است ۱۲ - ای دهان تو دهانه دوزخ و ای جهان تو مثال برزخ
 هستی ۱۳ - نور جاودانی پهلوی دنیای دون قرار گرفته و شیر صاف
 نزدیک جوی های خون است ۱۴ - اگر يك يا دو گام بی احتیاط قدم
 برداری شیر تو بخون مخلوط میشود ۱۵ - چنانکه آدم ابوالبشر يك
 گام از روی هوای نفس برداشت و فراق بهشت طوق گردن نفس او
 گردید ۱۶ - و چنان شد که فرشته او را چون دیو دیده و از وی
 میگریخت و برای خوردن يك لقمه نان گندم چقدر آب از چشم و
 جاری شده و گریه کرد ۱۷ - اگر چه گناه او کم و يك موی بیش نبود
 ولی همان يك موی دردیدگان او نمو کرده و بزرگ مینمود ۱۸ - آری
 آدم نور دیده خداوند قدیم بود و موی دردیده بزرگ مینماید ۱۹ - اگر
 آدم در آنوقت بمشاوره میپرداخت و بایاری مشورت میکرد این گرفتاری
 را نمیدید و غرق دریای پشیمانی نشده محتاج معذرت نمیکردید ۲۰ -
 برای اینکه اگر عقلی با عقل دیگر فرین گردد از گفتار و رفتارید مانع
 خواهد شد ۲۱ - و اگر نفسی با نفس قرین گردد عقل جزوی از کار
 باز میماند ۲۲ - اگر فرض کنیم که تو در تنهایی ستاره زهره شده باشی
 در زیر سایه یار و رفیق آفتاب خواهی شد ۲۳ - برو و يك نفر یار و رفیق
 خدائی پیدا کن تا خداوند یار تو باشد ۲۴ - آن کسب که چشم از خلق
 بسته و در خلوت نشسته این کار را هم از یار آموخته ۲۵ - بلی از اغیار
 باید خلوت گزید نه از یار چنانکه پوستین برای زمستان است نه بهار
 ۲۶ - عقل با عقل دیگر که قرین گرید دو مقابل شده و نورش افزون

گشت راه را روشن خواهد کرد ۲۷ - و اگر نفس با نفس دیگر قرین گردد تاریکی بیشتر شده و راه سدود می گردد ۲۸ - یارب منزل چشم تو است او را باید از خس و خاشاک پاک نگه داری ۲۹ - حذر کن از اینکه با چاروب زبان گرد بلند کرده خس و خاشاک در جلو این چشم قرار دهی ۳۰ - چون مؤمن آینه مؤمن است پس روی این آینه را باید از آلودگی این داشت ۳۱ - یار در حال غم و اندوه آینه جان است بروی آینه دم نباید زد تا بخار ملالت او را تیره و تار نماید ۳۲ - برای اینکه روی خود را در اثر دم زدن تو نبوشاند باید همواره دم فرو برده و ساکت باشی ۳۳ - مگر تو از خاک کمتری؟ خاک وقتی بهار یار او گردید همین خاک تیره هزاران روشنی پیدای می کند ۳۴ - درختیکه هوای خوش یار او گردید سر تا پا غرق سبزه و گل می گردد ۳۵ - ولی در پاییز چون یار ناموافق دید سر و روی خود را زیر احاف برف فرو میبرد ۳۶ - آری صحبت یار بد بلا انگیز است وقتی او آمد وقت خوابیدن و گوشه گیری و عزامت است ۳۷ - وقتی یار بدر رسید خوب است از صاحب کمر فاصله و بخوایم خوابیدن در غار بهتر از مصاحبت با دقیانوس است ۳۸ - زیرا که بیداری آنها صرف دقیانوس میشد و خوابشان باعث حفظ ناموس دین بود ۳۹ - خواب وقتی از روی دانش باشد خواب نبوده و بیداری است ولی وای بر آن بیداری که با نادان بنشیند ۴۰ - وقتی زانها در گاشن خیمه زدند بابلان از رفتن به گمازاتن در زده و پنهان میگردند ۴۱ - نبودن گمازار ببلل را خواهوش ساخته و غیبت خورشید

۱ - اشاره بحديث المؤمن مرآة المؤمن یعنی مؤمن آینه مؤمن است

۲ - دقیانوس قهر روم بوده که دعوی خدائی نموده و عده ای او را دروغگو دیده و از پایتخت روم فرار کرده بخاری پناه برده و در آنجا مدت ها خواب عمیقی فرو رفتند و آنها را اصحاب کمر فک گویند .

- ۴ -

بیداری را می‌کشد ۴۲ - ای آفتاب آسمان تو گلزار زمینی را ترک کرده و بروی تا نیمکرهٔ زیر زمین را روشن کنی ۴۳ - ولی آفتاب معرفت نقل و انتقال نداشته مشرق او عقل و جان است ۴۴ - مخصوصاً آن آفتاب که مال که یکدوره در عالم الهی بوده و دوز و شب کار او نور افشانی است ۴۵ - اگر اسکندر هندی بمطلع شمس بیا که پس از آن هر جا بروی دارای شوکت و بهترین انوار خواهد بود ۴۶ - پس از آنکه بمطلع شمس آمدی و آستان او را زیارت کردی هر جا بروی همانجا برای تو شرق خواهد بود و تمام شرقها عاشق تو خواهند شد ۴۷ - حس ظاهری تو چون خفاش بطرف مغرب می‌دود و حس دیگری هست که همواره متمایل به شرق است ۴۸ - راه حس ظاهری راه خران است ای کسی که مزاحم خران هستی شرم کن و از این راه مرو ۴۹ - پنج حس دیگری هست غیر این پنج حس ظاهری که او چون زرد سرخ و این حسها چون مس است ۵۰ - در بازاری که خریداران ماهر وجود دارند حس مسی را کی چون حس طلائی خواهند خرید ۵۱ - حس تن خوراکش ظلمت و حس جان از آفتاب نیرو می‌گیرد ۵۲ - ای آنکه رخت حس را بغیب کشانیده‌ای بیا و چون موسی دست از گریبان بیرون آر ۵۳ - ای کسی که صفات تو آفتاب معرفت است و خود شید فلک بنده یکی از صفات تو است ۵۴ - تو گاهی خورشید و گاهی دریای شده گاه کوه قاف و گاهی عنقا می‌شوی ۵۵ - تو ای کسی که از اول بالانرا از وهم و خیال بوده‌ای بذاته نهایی و به آن ۵۶ - روح با علم و عقل سرو کار دارد او را با ترکی و تازی چه کار است ۵۷ - از تو ای کسی که

۱ - مقصود شمس تبریزی است

- ۵ -

بی نقش و صورت هستی موحّد و مشبه ۱ با صورت های گوناگون سرکشی میکنند ۵۸ - گاه مشبه را موحّد ساخته و گاهی صورتها راه موحّد را میزنند ۵۹ - گاهی تورا بصورت بشر دیده از روی مستی میگوید ای بوالحسن ۲ ای کسی که سن تو کم بوده و بدن تو تر و تازه است ۶۰ - و گاهی برای تنزیه جانان از نقش و صورت نقش خود را ویران کرده از میان میبرد (و بیانده او را در دین صورت بی صورت میبند) ۶۱ - چشم حس مذهب اعتزال ۳ دارد و منکر دیده شدن خداوند است ولی دیده عقل در هر مرحله مذهب اهل سنت دارد (که میگویند خدا را میتوان دید) ۶۲ - اهل اعتزال ضرّة حس بوده و خود را از روی گمراهی اهل سنت نمایش میدهند ۶۳ - هر کس در حس ظاهری اسیر شده و باقی ماند او از معتزله است گرچه از روی نادانی خود را اهل سنت تصور کند ۶۴ - هر کس از حس بیرون آمده او اهل سنت است بلی اهل ینش چشم حس خود را بسته و با چشم عقل مینگرند ۶۵ - اگر حس حیوانی شاه بین بود بایستی هر گاو و خری خدا را دیده باشد ۶۶ - اگر جز حس حیوانی حس دیگری که بیرون از هواست نداشته

۱ - مشبه در لغت بمعنی تشبیه کننده و در اینجا بمعنی طایفه ای است که آنها را مشبه گویند و بآنها نسبت میدهند که درباره خدا قائل هستند که جسمی است در بالای عرش ۲ - بوالحسن را کنایه از شخص کامل دانسته اند و ممکن است مراد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد ۳ - دارندگان مذهب اعتزال را معتزله گویند که میگویند خدا نه در دنیا و نه در آخرت دیده نمیشود

- ۶ -

۶۷- بنی آدم کی مکرم بود و چگونه به حس مشترك محرم بود
 ۶۸- پیش از آنکه از قید صورت رهایی یابی چه او را دارای صورت یا
 هاری از صورت بعنوانی سخن تو پوچ و باطل است ۶۹- دارنده صورت
 و هاری از صورت هر دو نزد کسی است که از پوست بیرون آمده و منف
 خالص است ۷۰- اگر کور هستی بر کور حرفی نیست (لیس علی
 الاصلی حرج) و اگر کور نیستی و نمیبینی برو صبر کن که صبر کلید
 گشایش است (الصبر مفتاح الفرج) ۷۱- صبر بك دار و بیست که
 هم پرده های دیده را میسوزاند و هم سینه را گشایش میبخشد ۷۲- وقتی
 آینه دل صاف و از غبار پاک شد نقشا خواهی دید که بیرون از آب و خاک
 است ۷۳- هم نقش را خواهی دید و هم نقاش را هم فرش دولت و هم
 آنکه آن فرش را گسترده در جلو نظرت ظاهر خواهد شد ۷۴- خیال
 یار من چون ابراهیم خلیل است صورتش بت و در معنی بت شکن است
 ۷۵- شکر خدا را که چون او پدیدار گردید خیال او خیال حق بود
 ۷۶- خاک در گاه تو دلم را شیفته خود میکرد ای خاک بر آنکه خاک آستان
 تو را دیده و بنحاک نیفتاده و خودداری میکرد ۷۷- گفتم اگر من خوب
 باشم او مرا خواهد پذیرفت و گرنه بمن زشت رو خواهد خندید
 ۷۸- چاره این است که بنمود بنگرم اگر خوب باشم خوبستن باو
 عرضه کنم و گرنه او بمن خواهد خندید و مرا نخواهد پذیرفت ۷۹-
 او زیباست و زیبایی را دوست دارد ۲ کی ممکن است که تازه جوانی

۱- اشاره بآیه شریفه و لقد کرما بن آدم و حملنا هم فی البر و البحر ، یعنی ما

بنی آدم را گرامی داشته و آنان را بر خدایگانها و دریاها جاداده و ماط نمودیم (سوره

بنی اسرائیل آیه ۷۲) ۲- اشاره بحدیث نبوی است که میفرماید : ان الله جعل یحب الجمال ،

یعنی خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد

- ۷ -

پیر زال را پسندد ۸۰ - خداوند فرموده است زنان پاک برای مردان پاک هستند و یقیناً خوب خوب را بسمت خود میکشد ۸۱ - در عالم گرم گرم را و سرد سرد را جذب میکند ۸۲ - دسته باطل باطلان را جذب کرده و دسته دیگر را اهل نجات بطرف خود میکشند ۸۳ - اهل نار ناریان را جذب کرده و اهل نور نوریان را طالبند ۸۴ - اگر چشم را ببندی برای تو جهان کندن است و حالت خستگی و گرفتگی احساس میکنی زیرا که چشم طالب روشنایی است ۸۵ - گرفتگی و خستگی تو از جاذبه نور چشم است که میخواهد بنور روز پیوندد ۸۶ - اگر با چشم باز خستگی و گرفتگی احساس کنی بدان که چشم دل خود را بسته ای پس لازم است که آنرا باز کنی ۸۷ - این گرفتگی تقاضای چشم دل است که میخواهد بنور لایتناهی پیوندد ۸۸ - کنون که محروم بودن چشمان ظاهری تو از نور برایت خستگی و گرفتگی آورده و چشم خود را باز کردی ۸۹ - محروم بودن از نور جاودانی تو را دلگیر خواهد کرد لازم است توجه بیشتری بر او مبذول داری ۹۰ - او وقتی مرا صدا میزند باید نگاه کنم بینم خوب و شایسته جذب او هستم یا اندام بدی دارم ۹۱ - البته اگر شخص زیبایی بکنفر زشت را دنبال کند ریشخندی بیش نیست ۹۲ - اکنون که اینطور است چگونه روی خود را بینم آیا زشتم یا زیبا مثل روز روشن یا چون شب تاریکم ۹۳ - مدتها تصویر جان خود را جستجو میکردم و میخواستم چهره جانم را بینم ولی هیچکس نتوانست آن را بنماید ۹۴ - بالاخره گفتم آینه است که تصویر هر کس را باو بینماید و آینه برای این است که هر کس بداند از جنس کی است سیاه است یا سفید زشت است یا زیبا ۹۵ - آینه معمولی برای نشان دادن شکل و رنگ است ولی آینه ای که

۲. اشاره بآیه شریفه الطیبات للطیبین

- ۸ -

سیمای جان را نشان دهد پس ذی قیمت است ۹۶ - آینه جان جز روی
 یار نیست همان یاری که اهل عالم ما نبوده از دیار دیگری آمده است
 ۹۷ - گفتم ای دل برو و آینه تمام نما را بجوی آری سراغ دریا برو که
 از جوی کار ساخته نیست ۹۸ - بنده بوسه این طالب بکوی تو رسید
 آری درد بود که مریم را بکنار نخل کشید (و چهره مسیح را باو
 نشان داد) ۹۹ - وقتی چشم تو دیده دلم گردید و با چشم تو نگاه
 کردم صد دل بی دیده سراپا غرق دیده شده و دل همه دیده گردید
 ۱۰۰ - آینه تمام نما را از تار یکی بیرون آورده و در آن نقش ۱۰۱ - ترا دیدم
 که برای همیشه آینه تمام نما بودی و در چشم گیرنده تو نقش خود را
 مشاهده کردم ۱۰۲ - و گفتم بالاخره بخود رسیدی و خود را یافتی و در
 چشمان او راه روشن پیدا کردم ۱۰۳ - وهم من گفت اشتباه کرده ای
 و این خیال تو است اینکه ذات خود گمان کرده ای خیالی بیش نیست
 ۱۰۴ - در این وقت نقش من از چشم تو بسخن آمده صد ازد که من توام
 و تو منی و هر دو یکی هستیم ۱۰۵ - در این چشم نورانی که از منبع
 حقایق روشن شده کی ممکن است خیال راه یابد ۱۰۶ - اگر در
 چشمان غیر من نقش خود را دیدی آنرا خیال بدان و رد کن ۱۰۷ -
 کسیکه سرمه نیست بینی به چشم میکشد او ست که از تصویر شیطان
 باده نوشی میکند ۱۰۸ - چشم او لانه خیال و خانه نیستی است و نیستیها
 راهت مبیند ۱۰۹ - من به چشم خود سرمه ذوالجلال کشیده ام چشم
 من خانه هستی است نه خانه خیال ۱۱۰ - اگر يك مو از خیال در جلو
 چشمت باشد گوهر در نظرت سنگ مینماید ۱۱۱ - آنگاه سنگ را
 از گوهر تمیز میدهی که بکلی از خیال عبور کرده و گذشته باشی

۱ . اشاره بآیه شریفه «فاجابها المغاضی جذع النخلة» الخ (سوره مریم

- ۹ -

هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر و تنبیه نمودن او را

۱- این حکایت را بشنو تا دیدن بالیان را از قیاس تمیز دهی ۲- در عهد عمر ماه رمضان رسید و برای دیدن هلال مردم بالای کوهی رفتند

۳- تا هلال را دیده و بآن تبرک جویند یکی از آن اشخاص بعمر گفت بین این هلال است ۴- عمر هر چه نگاه کرد هلالی در آنجا نبود لذا گفت این هلال که تو میگوئی از افق خیال تو سر برزده ۵- و گرنه من که چشم برای دیدن آسمان روشن تراست چگونه نمی بینم ۶- عمر گفت دست خود را تر کن و بابر و بال آنگاه بطرف هلال بنگر ۷- وقتی او دست خود را تر کرده بابر و مالید و نگاه کرد ماه را ندید و گفت ای شاه ماه ناپدید شد ۸- عمر گفت آری موی ابروی تو کمانی شده و تیری از گمان بسوی تو پرتاب کرد ۹- يك موی کج که حجاب آسمان بشود اگر اعضا تو کج شود چه خواهد شد ۱۰- يك مو کج شد و راه او را زده گمراهش نمود و دعوی دیدن ماه کرد ۱۱- اجزا و اعضا و جوارح خود را بوسیله اشخاص راست و صادق از کجی بدر آورده و راست کن و از مردان صادق و راست گو سرمکش ۱۲- آنکه با راستان هم ترازو شد ترازی او راست نمود و آنکه با ناراستان هم ترازو گردید ناراست خواهد شد ۱۳- آنکه با ناراستها هم سنگ شود ناقص گردیده و عقلش کم میشود ۱۴- برو بطوری که خداوند فرموده (اشداء علی الکفار) بکفار سخت گیر باش و عوض دلداری بر سر اقباء خاک بریز ۱۵- در مقابل حریف رو بام بازی نکرده چون شیر ایستادگی

-
- ۱ اشاره بآیه شریفه کونوا مع الصادقین یعنی با راستگویان باشید
- ۲ اشاره بآیه شریفه واقعه در سرور و فتح «محمد ص رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار و احبا بینهم تراهم رکعا سجدا» یعنی محمد فرستاده خداست و همراهان او بکافران سخت گیر و در میان خود باهم مهربانند و همواره در رکوع و سجود هستند

- ۱۰ -

کن و بر سر اغیار چون شه شیر برنده فرود آی - تایاران بر اثر غیرت از تو
نگسلند یاران گلهائی هستند که کفار خار آنها بوده و با آنان دشمنند
۱۷ - این گرگها را چون اسفند در آتش بریز زیرا که اینها دشمن یوسفند
۱۸ - ابلیس با تملق سخن گفته و بتو جان بابا خطاب میکند تا فریبت
دهد ۱۹ - همین اشتباه کاری را بابابای تو هم کرده است تا آدم ابوالبشر
را از بهشت بیرون آورده مات و آواره نمود ۲۰ - این زاغ سیاه بر سر
شمارنج نشسته تو بازی را با چشم خواب آلوده نگاه نکن ۲۱ - وزیر
بندها و فنون زیادی بلد است ممکن است یکی از فنون او چون خس
گلوی تو را بگیرد ۲۲ - خس او سالها در گلو باقی میماند میدانی آن
خس چیست ؟ محبت مال و جاه ۲۳ - مال چون خس است زیرا که او
بی ثبات و پست است ولی وقتی در گلو تو باشد مانع از آشامیدن آب
حیات خواهد بود ۲۴ - اگر مالت را دشمن طراری ببرد راهزنی را
راهزن دیگر برده است چون مال خود راهزن است

دل‌دیدن شخصی ماری را از مارگیری و گزیدن او

۱ - دزدی ماری را از مارگیری دزدیده و از ابلهی گمان میکرد
غنیمتی بدست آورده ۲ - مارگیر از شر مار خلاص شده و مار دزد را
گزیده هلاک نمود ۳ - مارگیر جسد او را دیده و شناخته گفت این
شخص را ما من بیجان کرده است ۴ - من دعا میکردم که دزد را پیدا
کرده مار را از او بگیرم ۵ - شکر که دعای من مستجاب نشد من گمان
میکردم که از مردود شدن دعا زیان میبرم در صورتیکه بسود من بوده
۶ - بلی دعاهائیکه باعث زیان و هلاکت است خدای تعالی بکرم خود
آنها را مستجاب نمیکند

التماس کردن همراه عیسی علیه السلام از او زندگانی استخوان را
۱ - شخصی که همراه حضرت عیسی بود در ته گوری استخوانهای

- ۱۱ -

دیده ۲ - گفت یاروح الله آن نام بزرگ و اسم اعظمی را که با او مرده رازنده میکنی ۳ - بمن یاد بده تا در حق این استخوانها احسان کرده بآن جان داده و زنده کنم ۴ - حضرت عیسی فرمود ساکت باش که این کار کار تو نبوده گفتار و انفاس تو شایسته این کار نیست ۵ - این کار نفسی میخواهد که از باران پاکتر و از فرشته چالاک تر باشد ۶ - عمرها لازم است که آدم پاک شده امین مخزن افلاک گردد ۷ - گرفتیم که تو خیلی خوب عصا را بدست گرفتی دست موسی را از کجا خواهی آورد که عصا را از دها کند ۸ - گفت اگر این سم از اسرار بوده من نمیتوانم آنرا بخوانم تو خود آنرا برای استخوان بخوان ۹ - هبسی عرض کرد بارالها در تمایل این ابله باین کار چه سری هست ۱۰ - این بیماری است که هم خود را ندارد و مرداری است که در فکر جان خود نیست چون اینطور است ۱۱ - مرده خود را رها کرده مرده بیگانه را میخواهد زنده کند ۱۲ - حق فرمود آنکه کار پست میکند همواره جویای پستی است خاری ده در جلو او میروید حاصل نشت او است ۱۳ - آنکه در جهان خار میکارد هرگز متوقع مباحث که در گلستان باشد ۱۴ - چنین کسی اگر گل بدست گیرد خار میشود و اگر بطرف یاری رود در جلو خود مار خواهد دید ۱۵ - همچون آدم بد طبیعتی برخلاف اشخاص پرهیزگار که کیمیای سعادتند اینها کیمیای زهر مارند

اندر کردن صوفی خادم را در تیمار داشت بهیبه و لاحول آفتن خادم ۱ - یکنفر صوفی مشغول سیاحت و جهانگردی بود از قضا شبی در خانقاهی مهمان شد ۲ - خر خود را با خور بسته و خود با ساکنین خانقاه در بالای سکوی خانقاه در صدر مجلس بنشست ۳ - و با باران خود مشغول مراقبه گردید بلی حضور رفیق و یار دفتری است که در جلو شخص گشوده میشود ۴ - ولی دفتر صوفی خط سیاه رنگ و حرف و

کلمه نیست دفتر صوفی دلی است روشن و سفید تر از برف ۵- توشه و سرمایه دانشمند کتاب است ولی توشه و سرمایه صوفی نور خداوندی است ۶- صوفی ما در حال مراقبه چون بکنفرشکارچی رد پای آهو دیده و بر اثر آن روان گردید ۷- بر اثر گام آهو رفتن چند گاهی خواهد بود پس از آن بوی ناف آهو رهبر او خواهد بود ۸- وقتی شکر این گام برداشتن و بوی ناف آهو است تمام کردن را بجا آورد بی شبهه از این گام برداشتن بگام خواهد رسید ۹- يك منزل بوی نافه رفتن بهتر از صد منزل گام برداشتن و طواف کردن است ۱۰- آن دلی که مطلع انوار الهی است و ماه روی دوست از آن طلوع میکند برای عارف مصداق آیه شریفه «فتحت ابوابها» بوده درها برای او پیش از رسیدن بدرگاہ گشوده شده است ۱۱- وقتی تو باشی دیوار است وای برای او در است برای تو سنگ است ولی برای عزیزان حق کوهر است ۱۲- چیزی که تو در آینه می بینی پیر در خشت خام از پیش دیده است ۱۳- پیر آنها هستند که این جهان نبود و جان آنها در دریای جود شناور بود ۱۴- آنها پیش از وجود این تن که اکنون دارند عمرها گذرانده و زندگی ها کرده اند آنها پیش از آنکه بکارند میوه چیده و حاصل برداشته اند ۱۵- پیش از صورت جان پذیرفته و پیش از دریا کوهر ساخته اند

مشورت کردن خداوندی با فرشتگان در ایجاد خلق

۱- خدای تعالی با ملائکه در خصوص ایجاد خلق (مراد بنی آدم است) مشورت میکرد و در همان حال جان خلق (بنی آدم) در دریای قدرت غوطه ور بود ۲- و برای ملائکه که میخواستند از خلق آنها مانع شوند

۱- اشاره بآیه شریفه واقع در سوره زمر است که میفرماید «حتی اذا جائوها و فتحت ابوابها» یعنی مؤمنین وقتی ببیشت میرسند قبلا درهای او گشوده شده

پنهانی دست میزدند و میخندیدند ۳ - پیش از آنکه این نفس کلی بای بند
عالم مادی شود بر هر چه هست اطلاع یافته ۴ - اینها پیش از افلاك
ستاره گیوان و پیش از گندم و جو نان دیده اند ۵ - پیش از اینکه دل و
دماغ موجود شود بر از فکر بوده و بدون سپاه و جنگ فاتح بوده اند
۶ - عالم فکرت باما چه نسبتی دارد ؟ عالم خارج با آنها همان نسبت را
دارا است آن عالم عیان نسبت با آنها در مرتبه پائین واقع شده و بمنزله
فکرت است ولی همان عیان نسبت بکسانی که دور از عالم آنها هستند در
مرتبه بالا واقع شده عالم حس و رؤیت است ۷ - فکر چیست ؟ آنجا همه
نور پاک است این کلمه فکر برای تو است که اهل فکر هستی ۸ - فکر
ناشی از گذشته و آینده است وقتی کسی از زمان رسته ماضی و مستقبل
نداشته باشد فکری نیست ۹ - بدون کیفیت و چگونگی هر با کیفیت و
دارای چگونگی را دیده و پیش از کان سیم و زر خالص و قلب را
شناخته اند ۱۰ - پیش از خلقت انگور شرابها خورده و ازمستی غوغاها
پیا کرده ۱۱ - در گرمای تابستان زمستان را می بینند در نور آفتاب سایه
را مشاهده میکنند ۱۲ - در دل انگور می و در فنای محض وجود شبی
را دیده اند ۱۳ - آری روح از انگور می و از معدوم شبی را دیده
۱۴ - آسمان در دوران آنها جرهه نوش و آفتاب از جود و بعثش آنها
قبای زربفت پوشیده ۱۵ - چون دو نفر رفیق از آنها جمع شوند هم یکی
هستند و هم شصده هزار و در عین دوتائی و تعدد یکی هستند ۱۶ -
جدائی و تعدد آنها مثل تعدد امواج است که از باد حادث میشود اگر چه
متعدند ولی همه یکی و همه آب دریا هستند ۱۷ - آفتاب جان در درون
روزن بدنهای از هم متمایز شده و گرنه آفتاب یکی است ۱۸ - اگر بقرص
آفتاب بنگری یکی خواهی دید ولی کسی که بدنهای پرده چشم او گردید
الته در یکی بودن بشك خواهد بود ۱۹ - تفرقه و تعدد در روح حیوانی

-۱۴-

است و گرنه روح انسانی نفس واحد است ۲۰ - چون حق تعالی باران نور خود را بر سر آنها نازل کرده نور او هرگز متفرق نخواهد شد ۲۱ - ای رفیق دمی گوش کن تا وصف دانه خالی از جمال او بگویم ۲۲ - زیبایی حال او در وصف نیکنجد زیرا که هر دو جهان عکس خال او است که در آینه خلقت جلوه گر است ۲۳ - وقتی من از خال زیبای او دم میزنم ناطقه میخواند تن و سینه مرا بشکافد ۲۴ - من در این خرمن شادم که مثل مور بیش از اندازه خود بار میکشم ۲۵ - چه کنم؟ چگونه سخن گویم؟ آنکه رشک نور و روشنی است کی میگذارد آنچه را که گفتنی است بگویم

بسته شدن قریب معنی حکایت بسبب میل مستمعان باستماع ظاهر
 ۱ - کنون دریا کف بر لب آورده و سدی میسازد سد را کشیده و میگسترده ۲ - اکنون میگویم و بشنو که چه چیز مانع گفتار من گردید؟ مانع این بود که شنونده فکرش متوجه جای دیگر گردید ۳ - حواسش پیش صوفی مهمان رفته تا گلو گاه غرق فکر او گردید ۴ - از این جهت لازم شد که از آنچه میگفتم منصرف بنده و سراغ همان افسانه برویم ۵ - اما تو صوفی که ما میگوئیم مثل طفلی که متوجه جوز و مویز است متوجه صورت مشو ۶ - جسم و تن ما همانا جوز و مویز است اگر تو از پیچگی ترفی کرده و برده - تی از این جوز و مویز بگذر ۷ - اگر تو هم نگذری اگر ام خداوندی تو را از جسم که سهل است از نه طبق انلاک خواهد گذرانید

النزام کردن خادم تیمار بهیمه را و اطفال نمودن

۱ - اکنون صورت افسانه را بشنو ولی دانه را از گاه جدا کرده اصل مقصود را دریاب ۲ - وقتی حلقه صوفیان و وجد و طربشان بآخر رسید ۳ - برای میهمان غذا آوردند و همینکه چشمش بفرقه نان افتاد از خر خود یاد کرده ۴ - رو بخادم خانقاه نموده گفت برو با خور خرمن گاه و جو بریز

۵ - خادم گفت لا حول ولا قوة الا بالله این چه حرفی است؟ من کهنه نو کرم کار خود را دانسته و انجام میدهم ۶ - صوفی گفت خر من دندان صمبیتی ندارد جورا باید قبلا در آب خیس کنی ۷ - خادم جواب داد لا حول ولا قوة الا بالله چه فرمایشی است این چیزها راهه از من یاد میگیرند ۸ - صوفی گفت بالا نش را بردار و روی زخم پشنتش قدری علف جاروب خشك بریز که بهبودی حاصل کند ۹ - خادم جواب داد لا حول این سخنان بگذار که هزاران مهمان مثل تو باینجا آمده ۱۰ - و همگی از پیش ما راضی رفته اند ما میهمان دوست بوده میهمان را چون جان خود دوست میداریم ۱۱ - گفت عوض آب شیر گرم باو بده جواب داد لا حول که دیگر خجالت میکشم چیزی بگویم ۱۲ - گفت میان جوگاه کم بریز جواب داد لا حول خواهش میکنم این سخن را کوتاه کنید ۱۳ - گفت جای خورا بروب که سنگ و فضولات نداشته باشد و اگر تر باشد خاک که پهن خشك بر آن بریز ۱۴ - جواب داد لا حول ولا قوة پدر جان صلوات بفرست بآب نو کراهل کمتر از این سخنان بگو ۱۵ - گفت يك قشود دست گیر و پشت خورا بخاران و تیمار کن گفت لا حول پدر جان آخر شرم کن بس است ۱۶ - خادم این سخن را گفته و فوراً شال کمر خود را محکم بسته گفت رفتم که اول گاه و جو بیاورم ۱۷ - اورفت و بادی از آخور خر نکرد صوفی هم بامید او بخواب رفت ۱۸ - خادم سراغ چند نفر از رفقای بیمار خود رفته و برایش صوفی و اندر زهای او خنده کرد ۱۹ - صوفی که از راه آمده خسته و کوفته شده بود دراز شده و بخواب رفت در خواب میدید ۲۰ - که خرش مورد حمله گرگ شده و آن حیوان درنده از ران و پشت او گوشت پاره میکند ۲۱ - میگفت لا حول ولا قوة الا بالله آن خاد مهربان کجا است؟ و این مال بخولیا چیست که من دچار آن شده ام ۲۲ باز در خواب میدید که خرش در حال راه رفتن متصل بچاه و چاله میافت

-۱۶-

۲۳ - متصل وقایع بد میدهد و برای رفع اثر آن لا حول میگفت ۲۴ - گفت خدا یا چه باید کرد همه رفته و درها را بسته اند ۲۵ - باز بخود دلداری داده میگفت آن خادم بامن نان و نمک خورده ۲۶ - و من با او جز مهر بانی کاری نکرده ام او البته بامن دشمنی نخواهد کرد ۲۷ - گذشته از این هر دشمنی جهت و سببی میخواهد و گرنه انسان نوعاً دوستی میکند نه دشمنی ۲۸ - باز بخیال افتاده میگفت از کجا که چنین باشد مگر آدم بابلیس بدی کرده بود ۲۹ - یا آدم به مار و کژدم چه کرده است که آنها او را دچار درد و مرگ میسازند ۳۰ - گرگ طبعاً درنده است حسد هم در مردم واضح است که وجود دارد ۳۱ - پس از آن باز بخود دلداری داده میگفت سوء ظن داشتن خوب نیست من نباید بیراودینی گمان بد ببرم ۳۲ - باز بخود میگفت فرموده اند حزم همانا سوء ظن است ۱ کسیکه سوء ظن نداشته حزم و احتیاط نکند کی میتواند زندگی کند ۳۳ - صوفی در این وسوسه ها بود و خراوهم در حالی بود که دشمن در آن حال باشد ۳۴ - خر بیچاره میان خاک و سنگ پالانش کج شده تنگش بریده خسته و کوفته و گرسنه مشغول جان کندن بود ۳۵ - و بزبان حال میگفت خداوندا از جو صرف نظر کردم يك مشت گاه بمن بده ۳۶ - باز بزبان حال میگفت ای پیران و بزرگان که در این خانقاه جمع شده اید بمن رحم کنید که از دست این شخص خام طمع چرکین سوختم ۳۷ - خر آن شب رنجی کشید که مرغ خاکی در موقع آمدن سبیل میکشد ۳۸ - خر بیچاره آن شب از شدت مرض جوع البقر ۲ تاصبح پهلوی پهلوشد ۳۹ - همینکه روز شد اول روز خادم آمده پالان بر پشت خرنهاد ۴۰ - و مثل خر فروشانیکه زخم بغرمیزند که در جلو

۱ - اشاره بحديث نبوی الحزم سوء الظن یعنی دوراندیشی همانا بد گمانی است ۲ - جوع البقر مرضی است که مبتلای بآن هیچگاه سیر نمیشود و فریبی فوق الماده ای هارزش میگردد

مشتري چالاك باشد دوسه زخم باو زدو با خر معامله ای کرد كه باسك باید کرد ۴۱ - خراز سوزش نیش نیز بنای جست و خیز گذاشت بیچاره زبان نداشت كه شرح حال خود را بگوید

گمان بردن کار و ایان كه مگر بهیمة صوفی رنجور است

- ۱ - وقتی صوفی سوار خر شده براه افتاد خر در هر قدم باسر بزمین
- مباقتاد ۲ - در هر دفعه مردم او را بلند میکردند بالاخره گمان کردند كه حیوان رنجور است ۳ - یكى گوشش را می پیچید دیگرى دهانش را باز کرده زیر كامش را مینگریست ۴ - یكى بنعل او نگاه میکرد كه مبادا سنگ زیر آن رفته باشد آن یكى رنگ چشمش را نگاه میکرد ۵ - بصوفی میگفتند تو دیشب شكر میکردى كه این خر خیلی قوی و چابك است اکنون از چیست كه باین حال زار افتاده ۶ - صوفی گفت خرى كه شب لا حول بخورد روز بهتر از این راه نمیرود ۷ - وقتی قوت شب خر لا حول باشد شب در حال تسبیح گفتن بوده و روز در حال سجده خواهد بود ۸ - اغلب این مردم آدم خورند بسلام و علیكشان اعتماد مكن ۹ - اینها دلشان خانه دیو است بافسون این دیو مردم فریب مغور ۱۰ - كسیكه از سخن دیو لا حول بخورد و بسخن او اعتماد كند بالاخره در راه رفتن مثل آن خر باسر بزمین بخورد ۱۱ - هر كس كه در دنیا فریب دیو خورده و تعظیم مزورانه دشمن دوست ندارد بپذیرد ۱۲ - در راه اسلام و بر پل صراط بواسطه گامهای لرزانش باسر بزمین خواهد آمد ۱۳ - هشوه های یار بدر ایندیو جو بای دام باش و با ایمنی در زمین راه نرو ۱۴ - هوشیار باش كه صد هزار ابلیس بالا حول برابر تو می آیند اینها مارهایی هستند ای آدم ابلیس را در اینها بین ۱۵ و ۱۶ - دل بدل تو داده و میگوید جانم دوست عزیزم برای اینكه پوست از كله این دوست بكند وای بر كسیكه از دست دشمنان افیون بچشد ۱۷ - چون قصاب سرپای تو می نهد و دل

بدل تو میدهد تا خونت را بریزد ۱۸ - مثل شیرباش و صید خودت را
خودت بکن و بعشوه و افسون بیگانه و خویش اعتنانکن ۱۹ - اعتماد
باشخاص پست را مثل اعتماد بآن خادم بدان انسان بیکس باشد بهتر است
که بافسون و عشوه گری نا کسان اعتماد کند ۲۰ - در سر زمین دیگران
خانه بنانکن و ساکن نشو تو بکار خود پیرداز و کار بیگانه را بعهده خود
نگیر ۲۱ - بیگانه کیست؟ بیگانه همین تن خاکی تو است که تمام فهم و
اندوه تو برای آن است ۲۲ - تا تو بتن خود غذای چرب و شیرین داده
عزیزش میداری جوهر جان تو فربه نشده قوی نخواهد گردید ۲۳ - این
تن خاکی را اگر دائماً میان مشک جای دهی روز مردن گنداو آشکار
میگردد ۲۴ - مشک را بتن خود نزن بلکه بدل بمال مشک چیست؟
نام خداوند ذوالجلال است ۲۵ - منافق مشک بتن میمالد و روح را در
قعر گلخن جای میدهد ۲۶ - بر زبان نام حق دارد و ذکر میگوید ولی از
جانش از کفر و بی ایمانی بوهای بد استحمام می گردد ۲۷ - ذکر او مثل
سبزه ایست که در گلخن روئیده یا چون گلیست که بر مبرز سبز
شده ۲۸ - آن گل و گیاه در آنجا عاریه بوده و جای او محفل انس و
مجلس عشرت است ۲۹ - فرموده اند زنان پاک برای مردان پاک و مردان
ناپاک برای زنان ناپاک هستند ۳۰ - کیسه بدل خود را بده و بدان کسانی
که کینه دارند گور آنها را بیلوی گور اهل کینه خواهد بود ۳۱ - اصل
کینه از دوزخ است پس کینه تو جز می است از همان کلی و دشمن جان تو
است ۳۲ - و چون جزء دوزخ هستی مطمئن باش که جزء پیش کل خود
قرار خواهد گرفت ۳۳ - تلخ با تلخها قرین می گردد و کی ممکن است
باطل همدم حق گردد ۳۴ - بدان ای برادر که تو عبارت از اندیشه
هستی و باقی دیگر در وجودت هر چه هست رگ و پی و استخوان و
پوست و گوشت است (بنابر این اگر کینه ور باشی همانا کینه هویت تو را

تشکیل میدهد و تو همان کینه هستی) ۳۵ - اگر اندیشه تو گل باشد
 گلشنی و اگر خار است هیبه گلخن خواهی بود ۳۶ - اگر گلاب باشی
 بر سر و لباس میزنند و اگر چون بول باشی ناچار بیرون رفت خواهی و در ریخت
 ۳۷ - طبله عطاران را نگاه کن که جنس را با جنس خود قرین نموده
 ۳۸ - جنسها را با هم جنسهای خود آمیخته و از این تعجاس بدکان خود
 زینتی داده اند ۳۹ - اگر عود و شکر عطار بهم مخلوط شوند چون
 جنس هم نیستند با کمال دقت آنان را از هم جدا میسازد ۴۰ - درد نیا طبله ها
 شکسته و جانها ریخته و نیک و بد بهم آمیختند ۴۱ - خدای تعالی انبیا را
 فرستاد تا این دانه ها را برگزیده و طبقه بندی نمایند ۴۲ - پیش از آمدن
 انبیا ماهمه یکسان بودیم و کسی نمیدانست که ما نیک و بد داریم ۴۳ -
 نقد و قلب با هم و مثل هم رایج بودند و جهان چون شب بود و ما چون
 شب رو ۴۴ - تا آفتاب انبیا طلوع کرده گفت ای قالب دور شو و ای نقد
 صافی بیا ۴۵ - رنگها را چشم تمیز میدهد چشم است که لعل و سنگ
 را میشناسد ۴۶ - چشم میداند که گوهر کدام و خاشاک کدام یکی است
 از همین جهت است که خاشاک به چشم میخورد ۴۷ - قلب ها دشمن روز
 و زوهای معدنی عاشق روزند ۴۸ - زیرا که روز آینه ای است برای
 شناساندن زر و معلوم ساختن شرافت او بر سایر فلزات ۴۹ - خدای تعالی
 برای آن بقیامت لقب روز داده و روز قیامت گفته است که در آن جمال
 سرخ و زرد نمایان می گردد ۵۰ - پس در حقیقت روز عبارت از باطن اولیا
 است و بر اثر مهری پایانشان روز بقدر سالها ارزش دارد ۵۱ - انعکاس
 باطن اولیا روز و انعکاس ستارشان شب است ۵۲ - از آن جهت حضرت
 احدیت در قرآن فرموده والضحی (یعنی بیامداد قسم) که ضحی نور ضمیر
 حضرت رسول است ۵۳ - تفسیر دیگری هم که برای والضحی کرده و
 گفته اند مقصود همین بامداد ظاهری بوده آن هم برای همین است که این

بامداد هم انعکاس او است ۵۴ - و گرنه قسم خوردن بپیز فانی خطا بوده و فانی لایق آن نیست که خدا از او سخن گوید ۵۵ - حضرت خلیل که یکی از بندگان خداوند است می گویدانی لا احب الا فلین ۱ در این صورت چگونه ممکن است خدای تعالی فانی را بخواند و باو قسم بخورد ۵۶ - و باز واللیل هم انعکاس سناری حضرت رسول است که عبارت از تن خاکی او باشد ۵۷ - چون آفتاب الهی در فلک محمدی طالع گردید با شب تن آن حضرت گفت ما و دهک ربك خداوند ترا ترك نکرده است ۵۸ - چون وصال از عین الاو گرفتاری پیدا شد از شیرینی آن بود که باین عبارت خطاب کرده و فرمودند ما قلی خدای تو بر تو غضبناك نبوده ۵۹ - هر عبارت و جمله ای نشان يك حالت مخصوصی است حال مثل دست و عبارت مثل آلتی است که آن دست استعمال میکند ۶۰ - آلت زر گرا گریب دست کفش دوز داده شود مثل این است که دانه را در ریگزار بکارند ۶۱ - آلت کفش دوز را بدست برزگر دادن مثل کاه ریختن جلوسگ و استخوان گذاشتن پیش خراست ۶۲ - انا الحق در لب منصور نور بود و انا الله در لب فرعون ظلم و کفر بود ۶۳ - عصا در دست موسی گواه حق و در دست سحره بوچ و باطل بود ۶۴ - از این جهت حضرت عیسی اسم اعظم خداوند را به همراه خود نگرفت ۶۵ - که او بعزت نادانی نقص را از آلت تصور مینمود و گمان میکرد که آن نام مبارك مؤثر نیست تو

۱ - اشاره بآیه شریفه که در سوره انعام است در قصه حضرت خلیل که میفرماید «فله افل قال احب الا فلین» یعنی ابراهیم چون غروب کردن ستاره را دید گفت من آنهایی را که غروب میکنند دوست نمی دارم ۲ - اشاره بآیه «والضحی واللیل اذا سجدی ما و دهک ربك و ما قلی» یعنی قسم بروز و قسم بشب و قتی که عالم را فرا گیرد و تاریک کند که پروردگار تو تو را ترك نکرده و بر تو غضبناك نبوده است

سنگ را بگل بزن البته آتش برون نخواهد آمد ۶۶ - دست و آلت مثل سنگ و آهن است باید اینها باهم جفت و قرین باشند تا آتش تولید شود البته جفت بودن شرط زادن است ۶۷ - آنکه بی جهت است و بی آلت فقط یکی است و آزادانندی است هدمه کن است مشکوک باشد ولی بهر حال در یکی شک نیست ۶۸ - دو بگویند یاسه یا بیشتر بهر حال در یکی شک نیست و هر سه درو شود یکی متفقند ۶۹ - و قوا و ولی رفع شد همه یکسان میشوند آنها یکی که دو یاسه می گفتند همه خواهند گفت یکی ۷۰ - اگر گوی میدان او هستی در جاو چو گز او چون گرد به و بلند شو و چو گان خورده از میدان برگرد ۷۱ - گوی وقتی بی نقص و درست است که از چو گان دست شاه برقص در آید ۷۲ - ای احوال اینها که گفتم بدقت گوش کن و بچشمان خود از راه گوش دارو بکش ۷۳ - بس کلام پاک که بدلهای کور و ارد نشده و بسراغ اصل روشن خود میرود ۷۴ - ولی فسون دیو در دلهای کج بسمولت وارد میشود همانطور که کفش کج پپای کج میرود ۷۵ - حکمت را اگر چه تو تکرار کنی چون نااهل هستی از تو رو گردان میشود و میرود ۷۶ - میرود اگر چه مکرر بنویسی و نشان کنی و اگر چه بیان و تقریر نموده بزهن بسیاری ۷۷ - او از تو باستیزه روی در می کشد و برای گریختن بندها را پاره میکند ۷۸ - و اگر تو هیچ نخوانی و او طلب و سوز تو را ببیند علم مرغ دست آموز تو خواهد شد ۷۹ - همانطور که مرغ دست آموز شاه بخانه روستا میرود علم هم پیش نااستاد نخواهد رفت

یافتن پادشاه بالارخویش را در خانه کمپیر و مبتلا شدن

۱ - علم مثل آن بازی است که از شاه گریخت و نزد پیرزن فراتوی رفت که مشغول آردیختن بود ۲ - تا برای بچه های خود کماج بپزد

۱ - کمپیر یعنی پیر زن توت مخصوصاً اگر زن باشد مخدوف کننده پیر است

همینکه آن باز خوش خط و خال و نجیب را دید ۳ - پایش را بست و پرش را باقیچی کوتاه کرده ناخنش را چید و برای خوراک گاه در جلویش ریخت ۴ - گفت معلوم است نزد اشخاص نااهل بوده‌ای که از تو توجه نشده ناخن دراز گشته و بر هایت بی اندازه بلند شده ۵ - دست نااهل بيمارت میکند پیش ما بیاناتی مارت کنیم ۶ - مهربانی جاهل اینطور است و همیشه راه کج میرود ۷ - شاه سه روز را تاشب مشغول جستجوی باز بود تا بخیمة آن پیرزن رسیده ۸ - ناگاه باز را دید در میان دود و گرد با ناخن چیده و بر مقراض شده، از دیدن آن حال متأثر شده و گریست ۹ - گفت هر چند این جزای کار تو است که با ما بطوری که باید وفادار نبستی ۱۰ - و از بهشت فرار کرده بدوزخ میروی و غافل از این که دوزخیان و اهل بهشت با هم مساوی نخواهند شد ۱۱ - این سزای کسی است که از شاه دل آگاه گریخته نزد پیر فریاد میبرد ۱۲ - باز پر خود را بدست شاه میمالید و با زبان بی زبانی میگفت من گناه کردم ۱۳ - ولی اگر تو پادشاه کریم جز نیکان را نپذیری بدان پیش چه کسی ناله وزاری کنند ۱۴ - لطف شاه جان را چری میسازد که بفکر گناه بیفتد زیرا که شاه هر زشتی را نیکو میسازد ۱۵ - پرو و زشتکاری نکن که این کار باعث میشود تانیکو کاری ما هم بنظر آن زیبا زشت جلوه کند ۱۶ - خدمت و اطاعت خود را شایسته تصور کردی و از آن جهت هر چه جرم و گناه برافراشتی ۱۷ - بتو دستور دادند که ذکر گوئی و دعا کنی و از دعا بیکه میگردی غرور در دلت پیدا شد ۱۸ - خود را با خدا هم سخن دیدی ای بسا اشخاص که این گمان او را از حق دور میکنند ۱۹ - اگر چه شاه بانو در یکجا بر زمین می نشیند ولی

۱ - اشاره بآیه شریفه در سورة حشر است که میفرماید «لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة و اصحاب الجنة هم الفائزون» یعنی اهل آتش و اهل بهشت هر گز با هم مساوی نخواهند شد اصحاب بهشتند که رستگارانند

تو خود را بشناس و خود را دانسته بهتر و مؤدب بنشین ۲۰ - باز گفت
 ای شاه پیشه از شدم و توبه کرده تازه مسلمان شدم ۲۱ - کسی را که تو
 مست و شیرگیر شمره بکنی اگر از منی کج رفتی و خطا کند دزد را بپذیر
 ۲۲ - اگر چه ناخنم از دست رفته و ای وقتی تو را داشته باشم پرچم خود شید
 را میکنم ۲۳ - اگر چه پرهایم رفته ولی اگر مرا بنوازی چنان بازی
 خواهم کرد که چرخ بازی گری را از یاد ببرد ۲۴ - اگر که ربندی
 بمن عطا کنی کوه را از جام میکنم و اگر قلمی بندهی علماء را میکنم
 ۲۵ - تن من از پشه کمتر نیست - اهانت نه رودی را بهم میزنم ۲۶ - تو
 فرض کن در ضعیفی و کوچکی مرغ ابابیل باشم و هر يك از دشمنانم چون
 بیل باشند ۲۷ - بقدر اندق سنگ میانکنم بدنم را میشکافد و گلوله
 کوچکم کار صدمه منجنیق میکند ۲۸ - موسی فقط بایک عصا آمد و بر
 فرعون و لشکریان شمشیر زن او غلبه کرد ۲۹ - هر یغیبری تکیه گاهش
 در خانه حق بوده و يك تنه خود را به آفاق زده ۳۰ - اگر از شمشیر نوح
 پیرسید بدانید که موج طوفان از اثر دعای او خوی شه شیر بخود گرفت
 ۳۱ - ای احمد سپاه زمین چیست؟ جبین ما را در آسمان بشکاف ۳۲ - تاماه که
 سعد و نحس بدون خبر مردم در جبین ظاهر میکنند بدانند که اکنون دور
 تو است نه دور قمر ۳۳ - آری دور دور تو است حضرت موسی آرزو
 میکرد که کاش زندگی خود را در این دور میلندرانید ۳۴ - وقتی حضرت
 موسی بر رونق دور تو آگاه شد که صبح تجلی در آن خواهد دید ۳۵ -

۱ - این بیت ویت ماقبل آن اشاره به کایت اشکر کشیدن ابرهه است که
 با فیلم و سپاه خود بزم خرابی خانه کعبه آمد و مرغهای کوچکی که ابابیل نام دارند
 در آسمان ظاهر شده و سنگهای کوچکی را از هوا رها میکردند بهر کس میخورد
 از سر او سوراخ کرده از ماتحت او خارج میشد در قرآن سوره فیل همین موضوع را
 بیان میکند .

- ۲۴ -

عرض کرد خداوند این چه دور رحمتی است؟ این دور دیگر از رحمت بالا رفته و بر رؤیت و دیدار رسیده است ۳۶ - بارالها موسی خود را در دریای زمان غوطه داده از دور احمد بیرون آر تا در آن زمان زندگی کند ۳۷ - از حضرت رب العزت خطاب رسید که ای موسی در باین خلوت را برای تو از این جهت گشوده و نشان دادم ۳۸ - که تو در این دور از دوران احمد بسی دور هستی و توانی بآن رسید ۳۹ - من کریم هستم نان بیندگان نشان میدهم تا طمع نان آنها را بگریه اندازد و حس طلب در آنها بیدار شود ۴۰ - مادر بینی طفل خود را مالش میدهد تا بیدار شده شیر بخورد ۴۱ - طفل با حال گرسنگی بخواب رفته و بیخبر خوابیده پستان مادر از مهر میخلد و او را وادار میکند که طفل خود را بیدار نموده شیر دهد ۴۲ - من گنج رحمت پنهانی بودم و امتی بوجود آوردم نابل هدایت ۴۳ - هر کرامتی را که از جان ودا، بجوئی و طالب آن هستی اول او نشانت داده پس از آن تو خواهی ای ۴۴ - احمد بتها نکست تا امت او یارب گو شده و خدا پرست گردیدند ۴۵ - اگر کوشش و نبود تو نیز مثل اجدادت بت پرست بودی ۴۶ - سرو پیشانی تو از سجده ت معاف گردید تا حق او را بر امتان درک کنی ۴۷ - اگر میتوانی شکر فلاصی از بت ظاهری را بجا آر تا از بت باطن نیز تو را برهاند ۴۸ - با همان نیرو که سرت از سجده بت رهائی یافت دل را هم از بت پرستی مستخلص کن ۴۹ - از این جهت از شکر آنکه دین حق نصیب تو شده مرف نظر کردی که او را بارش از پدران برده و ارزان یافته ای ۵۰ - کسیکه ارث برده قدر مال را چه میداند و رستم جان کننده و زال برایگان

۱- انقباس از حدیث قدسی که میفرماید: «کذت کنزاً مغفياً فدا حبت ان رف فخلقت الخلق لکنی اعرف» گنج تنهائی بودم که خواستم شناخته شوم خلق را بود آوردم تا شناخته شوم

برده است ۵۱ - وقتی بنده را بگریانم در حتم بجوشش آمده بنده گریان منقلب الحال طعم نعمتم را میچشد ۵۲ - وقتی بخوادم ندم از اول نشانش نمیدهم و اگر دلبسته اش کردم یقیناً کار گشائی از او خواهم کرد ۵۳ - رحمت من با آن گریه های مطبوع بستگی دارد وقتی گریه آمد از دریای رحمت مویها بر میخیزد ۵۴ - تا بر نگرید چمن نخواهد خندید و تا طفل گریه نکند شیر مادر بجوش نخواهد آمد

حالا خریدن شیخ احمد خضرویه بجهت غریمان بالهام حق تعالی

- ۱ - شبخی بود که از جوانمردی که داشت همیشه مقروض بود ۲ - ده هزارها از مالداران وام میگرفت و در میان بینوایان قسمت میکرد ۳ - هم با قرض خانقاهی ساخته بود و خانمان خانقاه او در گرو بود ۴ - خداوند قرض او را بهر حال ادا میکرد چنانکه برای حضرت خلیل از ریگ آرد ساخت ۵ - پیغمبر فرمود که دو فرشته همواره در بازارها ندا میکنند ۶ - که بارالها تو بکسانی که انفاق میکنند عوض بده و کسانی که امساك میکنند مالشان را تلف کن ۷ - بخصوص انفاق کننده ای که جان خود را بخشیده و گلوی خود را در راه حق پیریدن داده ۸ - آنکه اسمعیل وار گلوی خود را برای بریده شدن در راه حق پیش آورد خدا کارد را بر گلوی او آشنا نخواهد کرد ۹ - از این جهت است که شهیدان همواره خوش و زنده هستند تو گبروش بقالب آنها نگاه نکن ۱۰ - چون خدای تعالی در عوض جان جاودانی بآنها عطا فرموده که از غم و سختی و رنج ایمن است ۱۱ - شیخ سالها همین کار را کرده و مردانه قرض میگرفت و میبخشید ۱۲ - برای روز مرگ خود تخم میکاشت که هنگام رسیدن اجل بر اجل حکمفرما باشد ۱۳ - بالاخره عمر شیخ با آخر رسیده و احساس کرد که مرگ او نزدیک است ۱۴ - در این وقت طلبکاران در اطراف نشسته و او خود چون شمع میگداخت و خوش بود ۱۵ -

طلبکارها ناامید شده با چهره عبوس و ترش رومی حال بدی داشتند
 ۱۶ - شیخ گفت بین اینها چقدر بد گمانند مگر خدا چهار صد دینار طلا
 ندارد که بمن داده قرضهایم را ادا کند ۱۷ - در این وقت صدای بچه
 حلوا فروش بگوش رسید که برای فروختن حلوای خود صدای آی حلوا
 آی حلوا بلند کرده بود ۱۸ - شیخ بخادم خود باسر اشاره کرد که برو
 آن طبیب حلوا را بکجا بفر ۱۹ - که این طلبکاران بغورند و ساعتی
 بتلخی بر من ننسگرند ۲۰ - خادم فوراً بیرون رفت تا حلوا را بخرد ۲۱ -
 به پسرک حلوا فروش گفت طبیب حلوای خود را بچند میفروشی پسر گفت
 نیم دینار و اندی ۲۲ - خادم گفت به صوفیها گران فروش نیم دینار بگیر
 و بیشتر از آن توقع نکن ۲۳ - بالاخره حلوا فروش راضی شده طبیب
 حلوا را آورده جلوشیخ گذاشتند اکنون بین چه اسراری در کار شیخ
 هست !! ۲۴ - شیخ بطلبکارها اشاره کرد که بغور بد حلالتان باشد
 ۲۵ - وقتی حلوا تمام شد طبیب خالی را بکودک حلوا فروش پس دادند او
 مطالبه قیمت حلوا را نمود ۲۶ - شیخ دقت پولم کجا بود مبلغی مقروضم
 و اکنون دارم میگیرم ۲۷ - طفل بیچاره همینکه از گرفتن پول مأیوس
 شد طبیب را بر زمین زده دریه وزاری آغاز کرد ۲۸ - ناله کنان میگفت
 کاش پاهایم شکسته بود ۲۹ - کاش در اطراف گلخن میگردیدم از درد
 این خانقاه عبور نمی کردم ۳۰ - ای صوفیان که دائم طالب لقمه بوده و
 طبل شکم را بر میزنید و مثل گربه صورت شسته و دلی چون دل سنگ
 دارید ۳۱ - از صدای فحاشی پسر مردم از هر قبیل جمع شده دور پسر را
 گرفتند ۳۲ - پسر نزد شیخ آمده گفت ای شیخ بزرگ یقین بدان که استاد
 مرا می کشد ۳۳ - اگر دست خالی پیش استاد خود بروم مرا خواهد کشت
 آیاتو باین امر رضامیدی ؟ ۳۴ - طلبکارها هم رو بشیخ نموده گفتند
 این دیگر چه بازی بود ؟ ۳۵ - مال ما را خوردی و مظلما را بگردن

گرفته میروی دیگر آخر سر این ظلم برای چه بود ؟ ۳۶ - حلوا فروش يك هنگام تمام در آنجا گریه کرد و شیخ چشم بهم گذاشته باو نگاه نکرد ۳۷ - شیخ از این جفاکاری و خلاف فارغ بدون هیچ تأثر چون ماه که زیرابر برود سر زیر لعاف کشید ۳۸ - با اجل و با ازل خوش و شاد کام بوده از مذمت خاص و عام خیالش فارغ بود ۳۹ - آری کسیکه جان بروی او تبسم شیرین دارد از ترش روئی مردم چه گزندی باو میرسد ۴۰ - کسیکه جان بچشم او بوسه میزند از خشم فلك چه غم دارد ۴۱ - در شب مهتاب ماه که در منزل خود در حال بدر نور افشانی میکند عو عو سگان در او چه اثری خواهد داشت ؟ ۴۲ - سگ کار خود را کرده وظیفه خود را انجام میدهد ماه هم بوظیفه خود عمل کرده نور افشانی میکند ۴۳ - هر کس کار خود را میکند آب صفا و طراوت خود را برای يك خس که بر روی او است از دست نمیدهد ۴۴ - خس طبق عادت روی آب میرود آب صاف هم بدون هیچ تغییر وضعی جریان طبیعی خود را ادامه میدهد ۴۵ - محمد مصطفی ص در نیمه شب شق القمر نموده و با اراده خود ماه را دو نیم میسازد ابولهب از روی کینه و بخل لبهای خود را میگزرد ۴۶ - مسیحا مرده زنده میکند آن چه بود از خشم سبوت خود را میکند ۴۷ - آیاممکن است صدای عو عو سگ به ماه برسد خاصه آن ماهی که مخصوص حضرت خداوندی است ۴۸ - شاه در لب جو تاسحر با بانگ دف و چنگ مشغول می خوردن است بدون اینکه از بانگ غو کان باخبر باشد ۴۹ - قسمت و مزد كودك حلوا فروش چند پول بیش نبود همت شیخ راه آنرا نیز بست ۵۰ - که هیچکس چیزی بآن پسر ندهد البته نیروی پیران از این هم بیشتز است ۵۱ - مدتی بهمین منوال گذشت تا وقت نماز دیگر رسید در این وقت مستخدم یکنفر با سخاوت با طبعی که بر دست داشت داخل شد ۵۲ - یکنفر شخص مالدار که اهل حال بود برای

پیر هدیه فرستاده بود ۵۳ - چهار صد دینار در یک طرف طبق و نیم دینار جدا گانه گذاشته شده بود ۵۴ - خادم بشیخ تعظیم نموده طبق را در پیش از نهاد ۵۵ - وقتی پیر سرپوش از روی طبق برداشت حاضرین کرامت شیخ را دیده در عجب شدند ۵۶ - صدا از همه بلند شد که ای شیخ بزرگوار این چه کرامتی بود ۵۷ - گفتند ای خداوند خداوندان راز این چه سری است و چه اقتداری است که توداری؟! ۵۸ - مارا ببخش که نفهمیده سخنان ناشایسته گفتیم ۵۹ - ما که چون کوران عصا زنان راه مبرویم ناچار ندیده قندیلها را میشکینیم ۶۰ - چون کراهائی هستیم که نشنیده بخیال خود جوابهای بی ربط میدهیم ۶۱ - ما از کار حضرت موسی پند نگرفتیم که بر اثر انکار حضرت خضر خجلت زده شد ۶۲ - با اینکه او چشم بینائی داشت که اگر متوجه آسمان میکرد آسمان میشکافت و ماورای آن را میدید ۶۳ - ای موسی چشمهائی احمقانه با چشم تو دعوی همسری میکنند که چون چشم موش آسب هستند ۶۴ - شیخ فرمود گفته شما را نشنیده گرفته و بخشیدم ۶۵ - سر این کار آن بود که من از خدایتعالی خواستم و او مرا راهنمایی کرد که طفل را به گریه اندازم ۶۶ - فرمود اگر چه این نیم دینار چیز قابلی نیست ولی رسیدن آن موقوف بگریه کودک است ۶۷ - تا کودک حلوا فروش نگیرد دریای بخشش بجوش نخواهد آمد ۶۸ - برادر عزیزم آن طفل طفل چشم تو است رسیدن به مقصود در اولین مرحله گریه و زاری است ۶۹ - اگر میخواهی خلعت سعادت بپوشی طفل دیده خود را بر جسم خود بگران.

قرسانیدن شخصی زاهدی را که کم گری تا کور نشوی

۱ - بزاهدی که در حال گریه بود یکی از دوستان گفت کم گریه کن تا چشمت صدمه نیبند ۲ - زاهد گفت امر دایر میانه دو چیز است یکی

-۲۹-

آنکه چشم کور باشد یا بینا بوده و جمال الهی را ببیند ۳ - از میان رفتن دو چشم در مقابل وصال چه ارزشی دارد ۴ - اگر چشم جمال حق نبیند گویا از میان برود چنین چشم باشقاوونی بهتر است که کور شود ۵ - غم دیدگان خود نخور که عیسی باتو است کجروی نکن تا تو را دو چشم راست بین بخشد ۶ - عیسی روح بانو و حاضر است از وی کمک بخواه که کمک خوبی است ۷ - ولی بیگاری تن را هر دم بعهده عیسی نگذار ۸ - مثل آن ابلهی که در داستان ذکر کردیم چیزی که مربوط بنجات تو نیست از عیسی طلب نکن ۹ - از عیسی خود زندگی تن مخواه و از موسی خود هواهای فرعوننی طلب نکن ۱۰ - کم از اندیشه معاش بردل خود بار سنگین درست کن تو در درگاه باش و ترس لوازم عیش تو کم نخواهد شد ۱۱ - این بدن جای آرامش روح است یا مثل کشتی است برای نوح ۱۲ - وقتی او آرامگاهی داشته باشد چگونه بفکر او نخواهد بود بخصوص اگر عزیز در گاهی باشد

تمامی قصه زنده شدن استخوانها بدعای عیسی علیه السلام

۱ - حضرت عیسی در نتیجه التماس و خواهش آن جوان ابله نام مبارک حق را براستخوان خواند ۲ - و بحکم خداوند استخوان بصورت اولیه زنده شد ۳ - يك شیر سیاهی بود که ناگاه بر جوان حمله کرد ۴ - و سر او را کنده و کله اش را که چون گردری بی مغز بود متلاشی کرد ۵ - البته اگر این جوان مغزی داشت این صدمه فقط بتن او میرسید ۶ - عیسی بشیر فرمود برای چه باین زودی و با عجله باو حمله کردی گفت برای اینکه تو از او دلخور بودی ۷ - فرمود پس چرا خون او را نخوردی گفت روزی من تمام شده و خون این مرد در قسمت روزی من نبود ۸ - بسا اشخاص که مثل آن شیر صید خود را نخورده از جهان میروند ۹ - قسمتش باندازه گاه نیست و حرصش چون کوه است و بدون جهت کالا و نقد از

هر طایفه بدست آورده ۱۰ - و مبلغی مال جمع کرده خود سوی گور
 شتافته و دیگران در ماتم او از آن مال سوز پیا کرده اند ۱۱ - ای کسی
 که بآسانی مارا باین جهان آورده ای سخره و بیگار را از ما دور کن
 ۱۲ - ای آنکه طعمه بمامینمایانی تادری اورویم طعمه را با چنانکه هست
 بنما و آنچه طعمه ما است بمانشان بده تا بپوده کوشش نکنیم ۱۳ - شیر
 گفت ای مسیح این شکار فقط برای عبرت بود ۱۴ - اگر من در این جهان
 روزی داشتم بامردگان چه کارم بود ۱۵ - این سزای آنکسی است که
 چون بآب صاف میرسد مثل خر اول جوی را با بول آلوده میکند ۱۶ -
 اگر خر قیمت آب را میدانست بجای پاسر در جوی می نهاد ۱۷ - او
 چنین پیغمبری بیابد که آب حیات بدست او دهد و پروردگار زندگی است
 ۱۸ - چگونه در مقابل او نمیرد و با او تکلیف میکند که مارا زنده
 کن ۱۹ - حذر کن که برای سگ نفس زندگی طلب کنی که او از
 قدیم دشمن جان تو بوده است ۲۰ - خاک بر سر استخوانی که این سگ
 را از صید جان مانع است ۲۱ - اگر سگ نیستی چرا عاشق استخوانی؟
 اگر زالو نیستی برای چه عاشق خون هستی ۲۲ - این چه چشمی است
 که بینائی ندارد و در امتحان رسوائی بار می آورد ۲۳ - گمان ها
 گاهی بخطامیروند و سهو میکنند این چگونه گمانی است که در راه
 بکلی کور است و همیشه بخطامی رود ۲۴ - بارها بدیگران نوحه گری
 کرده ای مدتی هم بحال خود گریه کن ۲۵ - از گریه ابرشاخه های خشك
 سبز و خرم میگردد و نور شمع بوسیله گریه بیشتر و روشنتر میشود
 ۲۶ - هر جا که نوحه گری میکنند در آنجا بنشین زیرا که تو اولیتری
 که ناله کنی ۲۷ - چون دیگران در جدائی از يك فانی می گریند و از

۱ - اشاره بعیدیت «أعداءك نفك ألتی بین جنیك» یعنی بدترین دشمن
 تو نفس است که در میان دو پهلوی تو است

گوهر بقای یخبرید ۲۸ - نقش تقلید در دل تو سدی ایجاد کرده تو با آب چشم این بند را بتدریج خراب کن ۲۹ - تقلید آفت هرنیکوئی بوده اگر بقدر گاهی باشد باستحکام کوهی است که جلو انسان را میگیرد ۳۰ - مثل او مثل کوری است که هر قدر قوی روبرو و حسس باشد مثل پارچه گوستی فرضش کن چون چشم ندارد ۳۱ - اگر از مو باریکتر سخن گوید مغزش از آن سخن یخبر است ۳۲ - از گفتار خود مستی ای دارد ولی از پیش او تابی راه زیاده نیست ۳۳ - او مثل چوب خشک است که آب نمیخورد و آب از پای او بدیگران که آبخور هستند میرود ۳۴ - آب باین جهت در جوی قرار نگرفته و عبور میکند که جوی طالب آب نبوده و نشنه نیست ۳۵ - مثل آن مطرب نی زن که ناله های دردناک از نی بگوش میرساند ولی این ناله های بیگاری برای کسی است که باو پول داده است ۳۶ - نوحه گر در حدیث گفتن مقلد است و مراد اصلی او جز طمع چیزی نیست ۳۷ - نوحه گر حدیث سوزناک میگوید ولی دلش هرگز نمیسوزد ۳۸ - مقلد بامحقق فرقه های فراوان دارد آواز محقق چون آواز داود و ناله مقلد چون انعکاس آواز است ۳۹ - منبع گفتار محقق سوزدل و منشأ سخنان مقلد چیزی است که از قدیم یاد گرفته ۴۰ - بگفته سوزناک مقلد مغرور مشو دیده ای که رسر گاو چاه بار را گاو میکشد و ناله از چرخ چاه بگوش میرسد ۴۱ - ولی مقلد هم از نواب محروم نیست زیرا نوحه گر هم اجرتی دارد ۴۲ - کافر و مؤمن هر دو کلمه خدا بر زبان دارند ولی باهم فرق زیادی دارند ۴۳ - گدا برای نان خدا میگوید ولی شخص پرهیز کار از جان و دل نام خدا میبرد ۴۴ - اگر گدا از کلمه ای که میگوید خبر داشت کم و بیش عالم از نظرش محو میشد ۴۵ - کسی که نان میخواهد سالها خدا خدا میگوید مثل خری که بار قرآن بدوش

میکشد برای اینکه در منزلگاه کاه باو بدهند ۱ - ۴۶. اگر آنچه اب او میگوید بدل میتابید قالبش از هم متلاشی میکردید ۴۷ - نام دیو در سحر راه مردم میزند تو ای مقلد بنام حق بشیزی بدست میآوری !!

خاریدن روستائی در تاریکی شیر را بظان آنکه گاو است

۱ - بکنفر از روستائیان گاو خود را با خورست از قضا شیری پس از رفتن روستائی رسید گاو را پاره کرده خورد و خود بجای گاو ایستاد
۲ - شب روستائی بسراغ گاو آمده در تاریکی گاو را جستجو میکرد
۳ - شیر را گاو تصور کرده بادست او را نوازش میکرد و دست پ پشت و پهلوی او میمالید ۴ - شیر با خود گفت اگر هوار روشن بود زهره این روستائی آب میشد ۵ - او مرا گاو گمان کرده که چنین بیبک بدنم را میخارد ۶ - حق میفرماید که ای کور مغرور این نام که تو بر زبان میرانی همان است که از هیبت او کوه طور متلاشی گردید ۷ - اگر ما کتابی برای کوه نازل میکردیم کوه شکافته شده پس از آن قطعه قطعه گردیده و پراکنده میشد ۸ - اگر کوه احد از این باخبر میشد از هم متلاشی میکردید ۹ - تو نام خدا را از پدر و مادر شنیده و بتقلید یاد گرفته ای از این جهت است که با غفلت نام از آن میبری ۱۰ - اگر بدون تقلید از آن باخبر شوی مثل هاتق که نه مکان دارد و نه نشان تو نیز بی نشان و بی مکان خواهی شد

فروختن صوفیان بهیمه صوفی مسافر را بجهت سفره و سماع

۱ - این قصه را بشنو تا آفت تقلید را دانسته و از آن حذر نمائی ۲ - صوفی مسافری از راه رسیده وارد خانقاهی شد و مرکب خود را در آخوری

۱ - اقتباس از آیه شریفه «کمثر العمار یحمل الاسفار» (سوره جمعه) ۲ - اشاره بآیه واقعه در سوره مجادله «لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرايته خاشعاً منصداً من خشية الله»

-۳۳-

بست ۳ - بر خلاف صوفی که قبل گفتیم آب و علف خر خود را بادست خود داد ۴ - احتیاط بجا آورد که بر کبش خطری نرسد ولی چون قضا بیاید احتیاط چه سودی دارد ۵ - صوفیان خانقاه درویش و فقیر بودند و فقر نزدیک است که بکفر منتهی گردد ۶ و درویش را هلاک کند ۷ - ای آنکه توانگر هستی تو که شکست پر است بر کجی و بی‌احتدالی فقرای دردمند مخند و آنان را ملامت نکن ۷ - گروه صوفیان از راه خطا بنای فروختن خر را گذاشتند ۸ - بلی در موقع ضرورت مرداری مباح میشود و بس کارهای بد که در موقع ضرورت انجام آنها صلاح است ۹ - همینکه مصمم شدند فوراً خر را فروخته و از بهای آن طعامهای لذیذ حاضر کردند و شمعیهای فراوان روشن نمودند ۱۰ - در خانقاه ولوله افتاد که امشب سور و سروری بیاست غذاهای لذیذ و آوازه‌های خوش و سرودهای دلکش وقت آن است که صوفیان از غذاهای لذیذ ورقص و آواز و بیخودی و حیرانی از عشق و حال استفاده کنند ۱۱ - میگفتند تا کی صبر کنیم و قناعت پیشه نموده گرسنگی بکشیم و زنبیل بدست گدائی کنیم ۱۲ - آخر ماهم از این مردمیم و جان داریم بلی امشب دولت بسروقت ما بهمانی آمده است ۱۳ - این صوفیان از آن بخطا میرفتند که جان را اشتباه کرده و عوضی گرفته بودند ۱۴ - مسافر هم خسته و از راه دور آمده بود نوازش و اقبال از میزبانان میدید ۱۵ - صوفیان خانقاه فرد فردشان نوازشش نموده به خدمتش میپرداختند ۱۶ - چون این وضع و اقبال صوفیان را دید بخود گفت اگر امشب خوش نگذرانم بس کی خوش خواهم بود ۱۷ - غذا خوردند و سماع و وجد شروع شد و خانقاه تا سقف پراز دود و گرد و غبار گردید ۱۸ - از اثر وجد و شوق و پای کوبیدن چنان گردی بلند شد که گفتی دود مطبخ است ۱۹ - گاهی

۱ - اشاره به حدیث کاد الفقران یكون كفرا

- ۳۴ -

پای کوبان و دست افشان خانقاه را بلرزه در آورده و زمانی باشجده زین صفا را جاروب میکردند ۲۰ - شکم صوفی کمتر در روزگار بارزوی خود میرسد و بهمین جهت صوفیان عموماً پر خوراکند ۲۱ - مگر آن صوفی که جانش از نور حق سیر شده فقط اوست که از تنگ گدائی فارغ است ۲۲ - از هزاران صوفی یکی دارای این نعمت است و باقی دیگر از دولت و نام او استفاده کرده زندگی میکنند ۲۳ - چون يك دوره سماع و ساز و آواز ورقص با آخر رسید مطرب يك آهنگ سنگینی شروع کرد ۲۴ - برگردان اشعاری که شروع کرد این بود: خبر برفت و خبر برفت و خبر برفت و همگی با کمال گرمی با هم هم آواز شدند ۲۵ - و با کمال گرمی شب تاب سر بای کوبان و کف زنان میگفتند خبر برفت و خبر برفت و خبر برفت ۲۶ - صوفی مهمان هم بتقلید سایرین خبر برفت میگفت و با سایرین هم آواز بود ۲۷ - چون شب گذشت و آن جوش و خروش با آخر رسید صبح همگی پی کار خود رفتند ۲۸ - خانقاه خالی شده صوفی تنها ماند و لباسهای خود را گرد گیری کرده ۲۹ - بار بر بست و از حجره بیرون آمد تا بر پشت خر بار کند ۳۰ - و بهمراهان خود برسد با کمال عجله سر آخور خر رفت و آن را نیافت ۳۱ - پیش خود گفت یقیناً خادم برده است که آبش بدهد چون دیشب آب کمتر خورده بود ۳۲ - پس از مدتی خادم آمد ولی خر همراه او نبود صوفی گفت خر من کجاست؟ خادم از روی تمسخر گفت ریشش را بین ۱ از این سخریه جدال میانه آنها در گرفت ۳۳ - صوفی گفت من خر خود را بتو سپرده بودم و نگاهداری آنرا بتو واگذار کرده ام ۳۴ - احتجاج نکن منطقی حرف بزن آنچه بدست تو سپرده ام پس بده ۳۵ - آنچه من بدست تو داده ام از تو میخواهم ۳۶ - پیغمبر فرمود هر دستی که گرفته اوست که باید پس بدهد ۳۷ -

۱ - این جمله در آن زمان کنایه از احق شمردن طرف بود ۲ - اقتباس

- ۳۵ -

اگر قبول نداری این من و این تو برویم پیش قاضی ۳۸ - خادم گفت صوفیان بمن حمله کردند نزدیک بود مرا بکشند ۳۹ - تو دل و جگر را میان گربه ها انداخته پس از آن میخواهی پیدا کنی ۴۰ - میان صد نفر گرسنه يك گرده نان با جلوی سگ گربه ضعیفی انداخته و میخواهی سالم بماند ۴۱ - صوفی گفت گیرم که آنها زور از تو گرفتند و قصد جان من بپاراه را کرده بودند ۴۲ - آیاتو نباید بیایمی بمن بگوئی که خرت را دارند میبرند ؟ ۴۳ - تاخر مرا هر کس برده بگیرم یا قیمت آن را ببرند گان میان خود تقسیم کرده بدهند ۴۴ - حالا من گریبان چه کسیرا بگیرم کدام کس را مسئول دانسته نزد قاضی ببرم این بی تکلیفی تقصیر تو است ۴۵ - چون تو نیامدی بمن بگوئی این مصیبت بر من وارد شد ۴۶ - خادم گفت بخدا من چند مرتبه آمدم تا تو را از این قضیه باخبر گردانم ۴۷ - تو همی میگفتی خبر بر رفت و خبر بر رفت از قضا از همه آنها این کلمات را اگر متر ادا میکردی ۴۸ - چون چنین میدیدم برگشته بخود میگفتم که او از قضیه باخبر است و چون مرد عارفی است تن باین قضا داده است ۴۹ - صوفی گفت آنها همه خبر بر رفت میگفتند من هم بهیجان آمده گفتم ۵۰ - مال مرا تقلید کردن از آنها یاد داده که دو صد لعنت بر این تقلید باد ۵۱ - مغصه مرا تقلید همچو کسانی که آبروی خود را برای نان ریختند ۵۲ - ذوق و حال آن جماعت در من منعکس میشد و از این انعکاس در دل خود احساس ذوق میکردم ۵۳ - بقدری باید از انعکاس ذوق یاران متأثر گردید تا رسید بجایی که مقابل مقام بی عکس غلام و بنده شد ۵۴ - انعکاس اولیه تقلید است و پس از آنکه مکرر گردید مبدل بتحقیق میگردد ۵۵ - تا بتحقیق نرسیده ای از یاران و رفقای خود جدا شو تا قطره کاملاً بدل بدو نگردد از صدف نباید جدا شود ۵۶ - اگر میخواهی چشم عقل

از «علی الید ما اخذت حتی تؤدی» یا حدیث نبوی «الامانة مؤداة»

-۳۶-

و شنوائی تو خالی از غبار و پرده باشد پرده طمع را پاره کن ۵۷ - زیرا
تقلید صوفی از اثر طمع بود که چشم او را از دیدن نور حقیقت بر بست
۵۸ - طمع به امام و سماع و حال عقل او را از اطلاع بقضیه مانع گردید
۵۹ - اگر آینه دارای طمع بود آنهم مثل ما منافق میشد ۶۰ - اگر ترازو
بمال، طمع داشت کی مقادیر را براستی تعیین میکرد ۶۱ - هر پیغمبری
بقوم خود میگفت من مزد رسالت از شما نمیخواهم ۶۲ - من دلیل و
راهنما هستم مشتری شما خداوند است او حق دلالتی را از جانب خود و شما
به من داده است ۶۳ - مزد کار من چیست ؟ فقط دیدار جمال یار اگر چه
ابوبکر چهل هزار دینار بمن میبخشد ۶۴ - ولی چهل هزار دینار او مزد
من نخواهد شد زیرا هرگز در عدن شبیه شبه نمیشود ۶۵ - حکایتی
میگویم دقت کن تا بدانی که طمع باعث بسته شدن گوش خواهد شد ۶۶ -
هر کس طمع داشت زبانش لال میشود با وجود طمع چشم و دل روشن
نخواهد شد ۶۷ - خیال زر و جاه مثل مویی است که در جلو چشم باشد
۶۸ - ولی مستی که شر او وجودش از حق برگشته اگر گنجهای عالم
باو داده شود دائر در او ندارد و آزادی خود را از دست نمیدهد ۶۹ - آنکه
از دیدار یار به خوردار شود این جهان در نظر او مرداری بیش نیست ۷۰ -
ولی آن صوفی از عالم مستی دور و بر اثر حرص و طمع بی نور بود ۷۱ -
کسیکه حرص حواس او را بخود مشغول نموده صد حکایت میشوند و يك
نکته كو چك از آن درك نميكند

قصه آن مفلس که در زندان بود و زندانیان از او در فغان

۱ - مفلس بی خانمانی در زندان بود و مدت ها در آنجا مانده بود ۲ - نان

۱ - در سورة شوری میفرماید : « قل لا اسئلكم علیه اجرأ الا المودة فی
القربی » ۲ - اشاره بآیه واقع در سورة هود « یا قوم لا اسئلكم علیه اجرأ ان اجری
الا علی الذی فطرنی افلا تعقلون »

-۳۷-

و طعام زندانیان را بزور می‌گرفت و می‌خورد و در دل زندانیان از طمع چون کوه قاف سنگینی می‌کرد ۳- کسی نمیتوانست لقمه نانی با آزادی بخورد زیرا که لقمه را از دست افراد ربوده می‌خورد ۴- هر کس از رحمت خداوند دور باشد اگر پادشاه هم باشد گدا طبع بوده و چشم طمعش همواره با طراف نگران است ۵- این زندانی مردانگی را زیر پانهاده و زندان را در نظر زندانیان دوزخی ساخته بود ۶- اگر بامید راحتی بطرفی بگریزی از آنطرف هم آفتی را خواهی دید که بطرف تو پیش می‌آید ۷- هیچ گوشه‌ای در عالم بی مزاحم نیست فقط خلوتگاه خداوندی است که میتوان در آنجا آرام گرفت ۸- کنج زندان جهان هم بی زحمت و درد سر نخواهد بود ۹- بخدا که اگر بسو راح موشی فرار کنی گرفتار گربه چنگالی خواهی شد ۱۰- انسان اگر خیالش خوش باشد بدنش فربه خواهد شد ۱۱- و هرگاه خیالش ناخوش و ناراحت باشد چون موم که جلو آتش باشد گداخته میشود ۱۲- اگر میان مار و عقرب خداوند خیال خوش بتو عطا فرماید ۱۳- همان خیالات چون کیمیایی که مس را زر کند مار و عقرب را با تو مانوس خواهد کرد ۱۴- صبر در مقابل شدائد در موقعی شیرین است که خیال تو خوش باشد فرح و انبساط تو از همین معنی است ۱۵- فرح و خوشی از ایمان سرچشمه می‌گیرد و ضعف ایمان است که باعث نومیدی و ناله و افغان میگردد ۱۶- صبر از ایمان سرچشمه می‌گیرد و آنجا که صبر نیست ایمان نیست ۱۷- پیغمبر فرمود کسی که صبر ندارد ایمان ندارد ۱۸- یکنفر را تو نگاه می‌کنی و در نظر تو چون مار است همان شخص در چشم کس دیگر صاحب جمال جلوه میکند ۱۹- برای اینکه تو خیال کفر او را عینک چشم قرار دهی و او خیال مؤمن بودن او را ۲۰- در این یکنفر هر دو جنبه هست گاه

۱- اشاره بعد بنبوی: «من لا صبر له لا ایمان له»

ماهی است و گاه دام ۲۱ - نیم او مؤمن و نیم دیگر کافر نیمه اش حرم و نیم دیگر صبر و شکیبائی ۲۲ - خدای تعالی فرمود که بعضی از شما مؤمن و بعضی دیگر کافر باشد ۲۳ - مثل گاوی که نیمه اش سفید و نیم دیگر سیاه باشد ۲۴ - هر کس این نیمه را دید رد میکند و آنکه آن نیمه را ببیند طالب آن میگردد ۲۵ - جمال یوسف در نظر برادرانش منفور ولی در دیده یعقوب نور بود ۲۶ - از خیال بد بود که او را زشت دیدند این چشم که ظاهر آبی بیند فرع چشم اصلی است ۲۷ - چشم ظاهر سایه آن چشم است هر چه و بهر کیفیت که او می بیند چشم ظاهر تبعیت از آن میکند ۲۸ - تو در مکانی و اصل تو در لامکان است دکان مکان را بیند و آندکان را باز کن ۲۹ - بشش جهت نگر بزر برای این که در جهت شش در است و از شش طرف مات خواهی شد

شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی از دست آن مفلس
 ۱ - اهل زندان نزد وکیل قاضی زندان شکایت بردند ۲ - که سلام ما را بقاضی برسان و حال ما را راجع باین مرد بستان فطرت بگو ۳ - او مستمراً در این زندان مانده بیهوده بهر کس حمله کرده و بهر طرف در جولان بوده جز زیان کاری از او ساخته نیست ۴ - زندانیان هیچیک نمیتوانند لقمه ای بآسودگی بخورند و اگر با هزار حيله خوراکی بدست آورند ۵ - فوراً این شخص اکل پیش می آید و چون دوزخ که گناهکاران را فروبرد غذای زندانیان را بگلوی خود فرو میبرد و دلیل این تعدی و تجاوزش این است که خدا فرموده کُلُوا ۲ او مثل مگس دنبال هر طعامی هست و بدون سلام بی خبر و با وقاحت موقع غذا حاضر میشود خوراک

۱ - آیه شریفه: «و هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن» سوره تغابن ۲ - اشاره بآیه شریفه واقع در سوره انعام: «کُلُوا مما رزقکم الله» یعنی بخورید از آنچه خدا بشما روزی کرده

-۳۹-

شمت نفر پیش او هیچ است و وقتی که بگوئی بس است او خود را بکری
 میزند ۶- ما از این فحطی سه ساله نزد مولانا که سایه اش مستدام باشد
 داد خواهیم ۷- بابگو این گاو میش پر خور از زندان برود یا از موقوفات
 وظیفه ای برایش معین کن ۸- ای قاضی محترم که زن و مرد از تو
 خوشنودند بداد برس الامان ۹- و کیل نزد قاضی رفته شکایت زندانیان را
 بنفصیل نزد او بیان کرد ۱۰- قاضی او را از زندان احضار کرده و در
 اطراف شکایتی که شده بود از معتمدین خود تحقیق کافی نمود ۱۱- و
 در پیش قاضی ثابت شد که تمام شکایتها صحیح است ۱۲- بنابراین گفت
 برخیز و بخانه پدری خود برو ۱۳- آن شخص گفت من خانه ای ندارم
 خانه ام نیکی ای است که نو بمن کرده ای و مثل کفار بهشت من زندان
 تو است ۱۴- اگر تو از زندان بیرونم کنی از فقر و تنگدستی خواهم
 مرد ۱۵- من مثل ابلیس که میگفت: (فانظرنی الی یوم یبعثون) (سورة
 حجر) بلالها بمن تاروژی که مردم سر از بستر قبر بر میدارند مهلت
 بده ۱۶- من در این زندان دنیا خوشم که اولاد دشمن خود را هلاک میکنم
 ۱۷- هر کس از اولاد آدم که برای توشه راه خود قوت ایمانی دارد ۱۸-
 با مکر و فریب از آنها میگیرم تا ناله آنها از پشیمانی بلند شود ۱۹-
 گاهی بفقر و گدائی تهدیدشان میکنم و زمانی با خط و خال و زلف چشم
 آنها را می بندم ۲۰- در این زندان چیزی که غذای ایمان بوده و آزار
 تقویت کند کم است و آنچه هم که هست این سگ در کفین اوست ۲۱-

۱- اشاره به حدیث «الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر» ۲- اشاره بآیه
 شریفه (۲۶۸) واقعه در سورة بقره «الشیطان بعد کم الفقر و أمر کم. الفحشاء
 والله بعد کم منفرة منه و فضلا والله واسع علیم» یعنی شیطان شما وعده فقر میدهد
 و در موقع اتفاق از بی چیزی میترساند و خداوند شما از طرف خود وعده آمرزش
 و افزونی میدهد و خداوند گشایش بخش و دانا است

-۴۰-

نماز و روزه و صد بیچارگی دیگر که همگی برای اهل این زندان قوت ذوق میآورد همه را یکباره در کمین است ۲۲ - از شیطان این زندان بخدا پناه میبریم که بر اثر سرکشی این شیطان هلاک شده ایم ۲۳ - این بك سبک است ولی بهزاران صورت درمی آید و بدرون هر کس رمت او سنگ می شود ۲۴ - هر کس را که دیدی از معاشرت سر دشمنی بدان که آن در درون اوست و این دیو در زیر پوست پنهان شده ۲۵ - چون نتواند در صورت کسی ظاهر شود در خیال رخنه میکند تا بوسیله خیال پستی و بدبختیش بکشانند ۲۶ - گاه خیال گشایش و گاهی دکان و زمانی دانش و گاهی خانمان و مال و جاه ۲۷ - لاجول بگونه بازبان بنمکه با جان و دل تا شاید این شوی

تمه قصه مفلس زندانی با قاضی

۱ - قاضی گفت افلاس خود را ثابت کن جواب داد اینک اهل زندان همگی شاهدند ۲ و ۳ - قاضی گفت گواهی آنها درباره تو مسووع نیست زیرا که از دست تو تنگ آمده و میخواهند هر چه زودتر دور شوند مفرزند و بیاطل گواهی میدهند ۴ - اهل محکمه همگی گفتند که ما گواه هستیم که او مفلس و بیچاره است ۵ - قاضی از هر کس حال او را پرسید گفتند آقا دست از این مفلس بشوی که چیزی ندارد ۶ - قاضی حکم کرد که این شخص را در شهر بگردانند و بگویند این مفلس و قلاش است ۷ - و در کوچه و بازار کو بکو جار بزنند و طبل افلاش را در همه جا بگویند ۸ - و بگویند که کسی چیزی نسبه باو نفروشد و قرض ندهد ۹ - من بعد هر کس ادعائی بر او بکند و نزد من بیاید او را زندانی نخواهم کرد ۱۰ - چون افلاش پیش من ثابت شده و محقق است نه نقدی دارد و نه متاعی ۱۱ - آدمی از آن در محبس دنیا محبوس است که شاید افلاش ثبوت برسد ۱۲ - خدا بتعالی افلاس شیطان را در قرآن

مجید اعلان فرموده ۱۳ - که او مفلس است و دغل و بد سخن و با او هیچگاه شریک نشده و معامله نکنید ۱۴ - اگر با او شرکت کنی آن وقت دغل بازی او را بهانه کار خود قرار دهی او مفلس است و از او صرنه ای نخواهی برد و عذرت مسموع نیست ۱۵ - شتر کردی را که هیزم فروش بود آوردند ۱۶ - کرد فریاد کرد که من شتر خود را نمیدهم حتی پول کمی هم بمأمور اینکار داد ۱۷ - ولی فریاد او فایده نبخشید و شترش را از صبح تا شب بردند ۱۸ - و آن شخص بر شتر سوار شده صاحب شتر هم از دنبال او براه افتاد ۱۹ - محله بمحله و کوچه بکوچه او را گردش دادند تا همه اهل شهر بشناسند ۲۰ - در جلو هر حمام و هر بازار چه مردم بچهره او نگاه کردند که بشناسند ۲۱ - ده نفر جارچی بزبانهای مختلف کردی و ترکی و فارسی و عربی و غیره جار کشیدند ۲۲ - که این شخص مفلس است و هیچ چیز ندارد کسی باو قرض ندهد ۲۳ - این در ظاهر و باطن هیچ ندارد آدم قلب و دغل و حقه بازی است ۲۴ - با او طرف معامله نشوید وقتی او را ببینید در کیسه خود را محکم ببندید ۲۵ - اگر این مرد را برای محاکمه و دادخواهی بیاورید من بزنندگان نخواهم فرستاد ۲۶ - او خوش صحبت و خوش دهن است ولی برای مال مردم گلویش خبیی فراخ است لباس ظاهرش نو و لباس زیرش پاره پاره است ۲۷ - اگر لباس نو می پوشد هاریه است و برای قریب مردم پوشیده است ۲۸ - سخن حکمت آمیز بر زبان غیر حکیم همانا جامه عاریه است ۲۹ - اگر چه جامه راستان پوشیده ولی آن دست بریده چگونه میتواند از تو دستگیری کند ۳۰ - بالاخره وقت شام آن مرد از شتر پیاده شد کرد صاحب شتر گفت منزل من دور و وقت دیر است ۳۱ - از صبح شتر مرا سوار شده ای قیمت جوراهم صرف نظر میکنم پول گاه شتر را بده ۳۲ - مرد گفت از صبح تا کنون چه میکردیم و چه میگفتیم حواست کجا است ۳۳ - صدای

- ۱۲۰ -

طبل افلاس من تا آسمان هفتم رفت و تو هنوز نشنیده‌ای و ندانسته‌ای
 چه خبر است ؟ ۳۴ - خام طمعی گوش تو را ربوده است بلی طمع انسان
 را کر میکند ۳۵ - سگ و کلوخ این شهر هم صدای مفلس است مفلس
 است اینم در شنیدند ۳۶ - و تاشب این جمله مکرر میشد ولی بگوش
 صاحب شتر نرسید چون او از طمع بر شده بود ۳۷ - مهر خدائی بر گوش
 و چشم اشخاص زده میشود و بسی صورتها و اشکال و بسی صداها هست
 ۳۸ - و آنچه را از جمال و کمال و ناز و کرشمه که او بخواهد بچشم
 میرساند ۳۹ - و آنچه از آواز خوش رمزده‌ها و فریادها که او اراده کند
 بگوش میرساند ۴۰ - اگر چه اکنون تو غافل از آن هستی ولی در موقع
 حاجت خدای تعالی آنرا آشکار میکند ۴۱ - حضرت رسول فرمود که
 خدای تعالی برای هر دردی درمانی آفریده ۴۲ - ولی از آن دوا برای
 درد خود فایده‌ای نخواهی دید جز بفرمان خدا ۴۳ - ای آنکه چاره جوئی
 میکنی چغم بر لامکان بدوز چون چشم همواره در پی جان و جان در
 لامکان است ۴۴ - اینجهان از بی جهت پیدا شده است و جهان در بی جایی
 جا گرفته است ۴۵ - اگر از جان و دل طالب بقا هستی از هستی بطرف
 نیستی باز گرد ۴۶ - از نیستی رنم نکن چون جای دخل است آنکه جای
 خرج است همین وجود بیش و کم است ۴۷ - اکنون که کارگاه صنع
 خداوندی عالم نیستی نیست پس در عالم هستی هر که هست معطل و
 باطل است

فهرست المناجات

۱ - بارالها ای کیکه رفیق یکنی از اسماء تو است بما سخنان رقیق

۱ - اشاره به حدیث مروی از پیغمبر ص «لکل داء دواء فاذا امیبت دواء
 ائداء برء باذن الله تعالی» یعنی برای هر دردی دوائی است که چون دوائی آن درد
 به بیمار برسد باذن خداوند شفا مییابد

-۴۳-

تعلیم کن که رحم تو را برانگیزد ۲ - هم دعا از تو است و هم اجابت دعا
از طرف تو است هم ایمنی از تو و هم مهابت و ترس از طرف تو است ۳ -
اگر من در سخن خود بخطر افتم ای پادشاه سخن تو خود سختم را اصلاح
کن چون مصلح فقط تویی ۴ - تو دارای کیمیائی هستی که میتوانی هر
خطا را تبدیل بصواب نمایی اگر جوی خون باشد میتوانی بآب نیل بدل
کنی ۵ - این مینا گریها کار تو و این اکسیرها از اسرار تو است ۶ -
آب و خاک را بهم زده از آب و گل نقش تن آدم را ساختی ۷ - و آدم را
منتسب بخویشاوندان چون پدر و مادر و زوج و عمه و عمو ساخته هزاران
اندیشه های غم و شادی در آن قرار دادی ۸ - دو مرتبه بعضی از ابناء آدم را از
غم و شادی جدایی داده و درها ساخته ای ۹ - آنها را از خود و از منسوبان
خود حتی از سرشت و خمیره خودش بیرون برده و هر خوب اینجهان
را در نظرش زشت نموده ای ۱۰ - آنچه که محسوس است در نظر او
مردود و آنچه ناپیداست مقبول است ۱۱ - عشق او آشکار و معشوقش
نهان، یار از اینجهان بیرون و قتنه او جهان را پر کرده است ۱۲ - هان
عزیز من عشق های صوری را رها کن نه تنها عشق روی زنان بلکه عشق
مطلق صورت ۱۳ - آنکه معشوق است صورت نیست خواه عشق این
جهان باشد یا جهان دیگر ۱۴ - اگر صورت معشوق باشد چرا وقتی جان
از بدن معشوق بیرون رفت او را رها میکنی؟ ۱۵ - صورت که در جای
خود ثابت است پس برای چه از او سیر میشوی؟ پس تأمل کن و بین
معشوق تو کی است ۱۶ - اگر چیز محسوس معشوق باشد باید هر کس
که حس دارد عاشق باشد ۱۷ - عشق در عاشق و فایجاد کرده و هر دم
آنها فزونتر میسازد اگر عشق کار صورت باشد کی صورت میتواند وفا
را هر لحظه دگرگون و افزون سازد ۱۸ - پرتو خورشید بدیوار می تابد
دیوار نور هاربتی می یابد ۱۹ - عشق صوری هم عینا دل بستن بآن دیوار

- ۴۴ -

است برای چه بکلوخی دل میبندی اصلی و منشأ را بجوی که پایدار باشد
 ۲۰ - ای کسیکه عاشق عقل خود شده ای تو هم خود را در شمار
 صورت پرستان بدان ۲۱ - او بر تو عقل است که بر حس تو تابیده و چون
 مسی که مطلا شده باشد زرین مینماید و عاریه است ۲۲ - زیرا که خوبی
 در بشر چون رنگ زر در مس زراندرد عاریه است و گرنه شاهد صاحب
 جمال تو چه شد که پس از مدتی پیر و فرنوت میگردد ۲۳ - اول چون
 فرشته بود و آخر چون دیو گردید برای اینکه خوبی او عاریتی بود
 ۲۴ - جمال را اندک اندک از او میگیرد و کم کم آن نهال خشک میشود ۲۵ -
 آیه و من نمره نکسه را بخوان ۱ و طالب دل باش و باستخوان دل میند
 ۲۶ - که جمال دل جمال باقی و ابدی است و لبهای او ساقی ای است که
 عاشق را آب حیوان میدهد ۲۷ - او است که هم ساقی و هم باده و هم مست
 باده است وقتی طلسم تو شکست و تو از میان رفتی این هر سه یکی میگردد
 ۲۸ - این وحدت و یکی بودن را تو باقیاس نمیتوانی بفهمی برو بندگی کن
 بدون شناسائی سخن بیهوده مگو ۲۹ - معنی تو صورت است و عاریه
 بچیزهاییکه ملایم تو است شادی میکنی حتی بقافیه از شعر شادمان میشوی
 ۳۰ - اینکه تو معنی تصور کرده ای معنی نیست بلکه معنی آنست که تو
 را از توستاند و از صورت بی نیازت کند ۳۱ - معنی آن نیست که انسان
 را کور و کر ساخته و بنقش و صورت عاشقش نماید ۳۲ - قسمت کور
 اندیشه های غم افزا بوده و بهره چشم او خیالات بد است ۳۳ - اشخاص
 کورند که فقط بحروف قرآن میچسبند خرنمی بینند و پالان نگاه میکنند
 ۳۴ - تو که بینائی خرد را که از دست تو رفته دنبال کن ای پالان برست تا

۱- اشاره بآیه و افقه در سورة يس که میفرماید: «و من نمره تنکسه
 فی الخلق افلا یقلون» کسی که با و عمر زیاد میدهیم قوای خلقی او را کم و ضعیف
 میکنیم آیا عقل نمیکند

کی مشغول بالان دوزی هستی ۳۵ - وقتی خرباشد بالان هم خواهد آمد البته اگر جان داشته باشی نان از تو کم نخواهد شد ۳۶ - پشت خردگانی است که در آن کسب کرده و مال بدست میآورند چنانکه جان سرمایه صد قالب و بدن است ۳۷ - تو خربره نه - سوار شو وقتی رسول خدا سوار خربره شده از برهنه بودن خر نام مبر ۳۸ - پیغمبر صم (ذر غزوة بدر) خربره سوار شد و گاهی نیز پیاده سفر مینمودند ۳۹ - خر نفس خود را برمیخ ببند این خر تا کی از کار کردن و بار بردن میگریزد ۴۰ - بایستی در مدت عمر بار صبر و شکر خداوند را برد خواه صد سال و خواه سی بایست سال ۴۱ - هیچگاه کسی وزر و وبال دیگری بگردن نخواهد گرفت ۱ و هیچکس نکاشته درو نخواهد کرد ۴۲ - اگر طمع داری که نکاشته درو دنی طمع خامی است این خام را مخور که خام خوردن بمزاج انسان زیان میرساند ۴۳ - مگو که فلانکس گنج پیدا کرد پس چرا زحمت کسب و دکانداری بخود بدهم ۴۴ - این بر حسب بغت است آنهم نادر اتفاق میافتد انسان باید تا توانائی دارد کار کند ۴۵ - بهلاوه کسب کردن تو مانع از این نیست که اتفاقاً گنج پیدا کنی تو کار بکن احتمال گنج پیدا کردن همیشه هست ۴۶ - پلی کار کن تا گرفتار کلمه اگر نشوی و نگویی اگر چنین میکردم چنان میشد ۴۷ - رسول اکرم ص از اگر گفتن منع فرموده و گفته است از نفاق است ۴۸ - منافق در حال اگر گفتن مرد و جز حسرت و تأسف از اگر گفتن نصیبی نبرد

۱- اشاره بآیه واقع در سوره ملائکه که میفرماید: «لاتزروا الی وری اخری» یعنی هیچ نفس بار گناه دیگری را برنمیدارد ۲ - حدیث نبوی است که میفرماید: «ایاک ولو فان لو من الشیطان» یعنی از اگر گفتن پرهیز که محققاً اگر گفتن از شیطان است

- ۴۶ -

تمثیل بر حقیقت سخن و اطلاع بر کشف آن

۱ - غریبی برای سکنای خود در جستجوی خانه بود یکی از دوستانش او را بخانه خرابی هدایت کرد ۲ - و گفت این اطاق اگر سقفی داشت ممکن بود بهلموی من مسکن داشته باشی ۳ - و اگر اطاق دیگری هم در وسط اینها بود خیال تو در آنجا ساکن میشد ۴ - مرد غریب گفت بلی راست می گویی زندگی در مجاورت باران خوش است ولی چه باید کرد که در اگر نمیتوان ساکن شده زندگی کرد ۵ - بلی همه عالم طالب خوشی هستند ولی از خوشی دروغی در زحمت هستند ۶ - پیرو جوان در طلب زر هستند ولی چشم عوام زر را از قلب شناسد ۷ - اگر پرتوی بقلب تو زد و دلت زرشناس شد زر خالص را بین و اختیار کن و گرنه بدون معك از روی گمان زر انتخاب میکن ۸ - اگر معك داری انتخاب کن و گرنه برو و خود را بدانائی بسیار ۹ - لازم است که در درون خود و میان جان دارای معك باشی و اگر نداری تنها براه قدم نگذار ۱۰ - در این راه بانگ غولان بنظر آشنا آمده و این آشناتورا بفنا و هلاک میکشد ۱۱ - صد امیزند ای کاروان بطرف من بیایید و نشانی هم میدهد ۱۲ - و نام هر يك را بر زبان می آورد تا بطرف پستی و فنا بکشد ۱۳ - وقتی بآنجا رسید جز گرگ و شیر چیزی نمی بیند در اینجا است که هر ضایع شده روز گذشته و راه درازی در پیش است ۱۴ - میدانی آن بانگ غول چیست؟ این است که می گویی مال میخواهم آبرو و اعتبار میخواهم ۱۵ - این صداها را که از درون تو بر میخیزد جلوگیری و قطع کن تا رازها بتو کشف شود ۱۶ - بیاد حق باش و بایاد او بانگ غولان را بسوزان تا چشم این کر کس نفس را که نرگس غماز است بدوزی ۱۷ - صبح صادق را از کاذب تمیز ده و رنگ می را از رنگ جام بشناس ۱۸ - تا شاید از این چشم که فقط هفت رنگ ظاهری را می بیند بالاستقامت و صبر دیده ای

-۴۷-

بوجود آید ۱۹ - که بجز هفت رنگ ظاهری رنگها دیده و بجای این سنگها گوهر بینی ۲۰ - گوهر چیست؛ بلکه خود در بانی شوی یا خورشید آسمان پیمائی گردی ۲۱ - چون کار گاه جای بودن و باشگاه کار کن است کسیکه از کار گاه بیرون رفت از او غافل خواهد بود ۲۲ - پس بکار گاه او در آ یعنی بعدم وارد شو تا صنع و صانع را با هم مشاهده کنی ۲۳ - چون فقط کار گاه است که جای روشن شدن چشم است پس خارج از کار گاه تاریک بوده و جای مستوری است ۲۴ - فرعون چون بهستی نظر داشت لذا چشمش کار گاه را نمیدید ۲۵ - میخواست قضا را تغییر داده و حکم خدائی را باز گرداند ۲۶ - ولی قضا زیر لب بر سبوت او میخندید ۲۷ - صد هزاران طفل بیگناه را کشت تا حکم و تقدیر خداوندی را باز گرداند ۲۸ - و برای اینکه موسی پیدا نشود هزاران ظلم بر اطفال و زنان روا داشته و هزاران خون بگردن گرفت ۲۹ - آن همه ظلم را کرد و علی رغم او موسی متولد شد و برای مقهور ساختن او آماده کار گردید ۳۰ - البته اگر کار گاه خداوند لا یزال را میدید دست و پای او از حیل و چاره جوئی خشک میگردد ۳۱ - موسی در اندرون خانه او از هر گزندی مصون بود و او در خارج اطفال را همیکشت ۳۲ - مثل صاحب نفس که تن خود را پرورش میدهد و بدیگران حسد میبرد ۳۳ - و میگوید دشمن من او است در صورتیکه دشمن و حسود او همان تن است که ندانسته او را میپروراند ۳۴ - او مثل موسی و تنش فرعون او است و بیرون متوجه شده دشمن را در خارج جستجو میکند ۳۵ - نفس را در خانه تن باناز پرورش میدهد و بکس دیگر با کینه نگریسته و از غضب دست خود را میخاید

ملامت کردن مردمان شخصی را که مادر را بتهمت بکشت

۱ - یکی در حال غضب بضر بمشت و خنجر مادر خود را کشت ۲ -

- ۴۸ -

کسی باو گفت که ای بدطینت حق مادری را فراموش کردی ۳ - او بتو چه کرده بود و برای چه او را کشتی ۱۲ ۴ - آن شخص جواب داد که مادر من کار تنگ آوری کرده بود او را کشتم که خاک این تنگ را بپوشاند ۵ - گفت میخواستی طرف را بکشی نه مادر را جواب داد آیا ممکن است هر روز بکنفر را بکشم ۶ - او را کشتم تا از خونریزی دیگران برهم گلوی او را ببرم بهتر از گلوی جمعی از مردم است ۷ - آن مادر هر جایی نفس تو است که در هر جا فساد او است که ظاهر میشود ۸ - پس آنرا بکش که برای خاطر آن بست فطرت هر دم عزیزی را میکشی ۹ - از اثر وجود او است که این دنیای وسیع با صفا بر تو تنگ شده و برای خاطر او است که با خدا و خلق در جنگ هستی ۱۰ - اگر نفس را بکشی از هر گزند مستغنی هستی و در عالم دیگر دشمن نخواهی داشت ۱۱ - اگر کسی در این گفته اشکال کرده انبیا و اولیا را شاهد آورد ۱۲ - و بگوید مگر نه انبیا و اولیا نفس خود را کشته بودند پس آنهم دشمن و حسود که داشتند چه بود ۱۳ - اکنون که طالب جواب صحیح هستی جواب این شبهه را بشنو ۱۴ - اینها که حسود و دشمن انبیا تصور کرده ای دشمن خود بودند و با خود دشمنی میکردند ۱۵ - دشمن بکسی میگویند که قصد جان دیگری میکند نه آنکه خود جان میکند ۱۶ - خفاش حقیر دشمن آفتاب نیست بلکه او در پنهانی دشمن خویش است ۱۷ - تابش خورشید است که او را میکشد کی خورشید از طرف او رنج میبرد ۱۸ - دشمن آن است که از او صدمه و عذاب برسد و مانع شود که بر تو خورشید به لعل برسد و او را کامل نماید ۱۹ - کفار خود مانعند از اینکه شعاع گوهر انبیا بآنها برسد ۲۰ - مردم کی حجاب چشم آن فرد برجسته که نبی نام دارد توانند بود آنها خود چشم خود را کور و گوش خود را کر

- ۴۹ -

نموده‌اند ۲۱ - مثل غلام هندوئی که بمولای خود کینه ور شده و خود -
 کشی کند ۲۲ - او از بام خانه خود را بزیر میاندازد و میکشد تا
 بهای خود را بمولایش ضرر رسانده باشد ۲۳ - اگر بیمار با طبیب
 یادانش آموز با آموزگار ادیب دشمنی کنند ۲۴ - در حقیقت دشمن
 جان وعدو عقل خود هستند ۲۵ - اگر گازر از آفتاب و ماهی از آب
 خشم گیرد ۲۶ - این خشم بزبان چه کسی تمام خواهد شد وبالاخره
 کدام کس از این خشم به بدبختی دچار میشود ۲۷ - اگر فی‌المثل
 خداوند تو را زشت رو آفریده با اعتراض خود کاری نکن که علاوه
 بر زشت رویی زشت خوهم باشی ۲۸ - اگر کفش داری بسنگلاخ
 مرو که پاره شود اگر دو شاخ داری چهار شاخ مشو ۲۹ - تو حسد
 میبری که من از فلانی کمترم و این کمی در بغت و طالع من مؤثر
 است ۳۰ - خود حسد يك نقص دیگری است بلکه از همه نقصها بد
 تر است ۳۱ - ابلیس از ننگ کمتری از آدم بود که خود را بهزار
 نقص دچار نمود ۳۲ - بآدم حسد میبرد و میخواست که بالاتر از او باشد
 بلکه میخواست مسلط شده و خونری کند ۳۳ - ابو جهل از محمد
 (ص ۴) ننگ داشت و از حسد خود را بالاتر از او میگرفت ۳۴ -
 در نتیجه نامش که بوالعزم بود به ابو جهل تبدیل شد بلی بسیاری
 اشخاص اهل که از حسدنا اهل شده‌اند ۳۵ - من آنچه جستجو کرده‌ام
 بهتر از خوشخوئی اهلیتی ندیده‌ام ۳۶ - خدایتعالی انبیا را از این جهت
 بخود نسبت داده و واسطه خود و خلق قرار داد که ارکان حذر
 متزلزل سازد ۳۷ - زیرا کسی از اطاعت خدا عار نداشت و هیچ کس
 بخدا حسد نمیبرد ۳۸ - زیرا انسان کسی را که مثل خود ندارد بر
 او حسد میبرد و از اطاعت او ننگ دارد ۳۹ - چنانکه وقتی بزرگی حضرت

۱ - این اشعار مفهوم این آیه است « وما ظلموا و اولئک کانوا انفسهم بظلمون »

-۵۰-

رسول مسلم شد دیگر حسدها همه تمام شد و همگی فرمان بردار شدند.

۴۰ - بنابر این در هر دوره ای یک نفر ولی قیام میکند که واسطه میان خلق و خدا بوده و مردم بوجود او امتحان میشوند و این آزمایش تا قیامت در هر زمان باید بشود ۴۱ - تا هر کس که خوشنحو باشد از هلاکت رهایی یافته و آنکه دلش چون شیشه و سنگ باشد بشکند و هلاک شود ۴۲ - امام زنده که قیام کرده همان ولی است خواه از نسل عمر باشد یا از نسل علی ۴۳ - مهدی و هادی او است که هم از نظرها پنهان و هم در بروی تو نشسته است ۴۴ - او مثل نور است که عقل جبرئیل او محسوب میشود ولی دیگری که مرتبه ای پایین تر از او است بمنزله قندیل و جار اوست که خود با روشن شده و فضای وسیعی را روشن میکند ۴۵ - آن شمعیکه از این قندیل است ولی مادون او است که نسبت بقندیل چون چراغ و شعله شمع باریکی است باین ترتیب نور مراتبی دارد ۴۶ - و نور حق هفتصد پرده دارد و هر پرده چندین طبقه پشت هر پرده مقام جمعیتی است و این پرده ها پشت سر هم صف بسته اند تا بامام علیه السلام برسد ۴۷ - جمعیت صف آخری چشمشان برای دیدن نور صف پیش از خود ضعیف بوده و طاقت دیدن آنرا ندارد ۴۸ - و اهل همان صف پیش هم چشمشان تاب تحمل نور بیشتر از خود را ندارند ۴۹ - آن نوریکه حیات اولیه از او بوده مبدع نور محسوب میشود برای احوال باعث رنج و بلای جان است ولی در مراتب مختلفه کم کم احوالها تخفیف مییابد و وقتی از هفتصد گذشت احوالی تمام شده بدریای نور متصل شده بلکه خود دریا میگردد ۵۰ - بلی آتش که برای اصلاح آهن با زر لازم است کی شایسته اصلاح مسیب تر یا به خالص است ۵۱ - مسیب و به يك آتش ملایم و حرارت خفیفی لازم دارد نه آتشی که با آن آهن را اصلاح

-۵۱-

میکند ۵۲ - ولی برای آهن شعله‌های آتش تند مطابق طبع است که چون نفس ازدها است و آهن آنرا بخود جذب میکند ۵۳ - آهن آن فقیر جور کشی است که زیر پتک و آتش رنگش سرخ شده و خوش است ۵۴ - بدون هیچ واسطه‌ای با آتش سروکار دارد و خود را بی‌مهابا در دل آتش جای میدهد ۵۵ - ولی آب و چیزهایی که از جنس آب بوده یا از آن ساخته شده و ترکیب یافته اند بدون یک حجاب و واسطه‌ای نمیتوانند بوسیله آتش پخته شده یا از آن استفاده نمایند ۵۶ - و چون با که همواره ذر راه رفتن محتاج بکفش است آنها هم برای گرم یا پخته شدن به دیگ یا تابه احتیاج دارند ۵۷ - با محتاج به فضائی هستند که میان آنها و آتش فاصله باشد و هوای آن فضا (که تنور نامیده میشود) از آتش گرم شده و بوسیله آن نان برآمده و پخته شود ۵۸ - پس فقیر کسی است که واسطه ندارد و شعله‌های سوزان با وجودش رابطه مستقیم دارند ۵۹ - همین فرد میباشد که دل و قلب عالم است و هر تنی در عالم بواسطه این دل بلیض میرسد ۶۰ - اگر دل نباشد تن چگونه میتواند گفتگو کند و سخن گوید یا اگر دل جو یا نشود تن چگونه بجهت جو بر میخیزد ۶۱ - پس همانطور که آتش با آهن نظر مستقیم دارد نظر گاه خدا هم دل است نه تن ۶۲ - این دلهای جزوی هم نسبت بدل صاحب دل مثل تن است ۶۳ - این مبحث مثال و شرح‌های متعدد لازم دارد ولی از میان آن صرف نظر میکنم که مبادا بای فهم عوام لغزش پیدا کند ۶۴ - و نیکی کردن مایبیدی مبدل گردد اینقدر هم که گفتم از بیخودی بود ۶۵ - برای بای کج کفش کج بهتر و دستگاه گدا بر در است

امتحان کردن پادشاه آن دو غلام را که نو خریده بود

۱ - پادشاهی دو نفر غلام بقیمت ارزانی خرید و با یکی از آنها مدتی سخن گفت و صحبت کرد ۲ - و از سخنان او فهمید که زیرک است

- ۵۲ -

و بعلاوه جوابهای شیرین پادشاه میدادبلی از لب شکرین جز شرات
 شکر تراوش نمیکند ۳- و آدمی در زیر زبان خود پنهان است ۴
 و زبان پرده‌ای است که بر درگاه جان آویخته شده ۵- هر وقت بادی
 پرده را حرکت دهد و کنار بزند آنچه درون خانه است نمایان شده ۶-
 و معلوم میشود که در آن خانه گوهر هست یا گندم گنج زرهست یا مار
 و کژدم ۷- یا گنجی هست که ماری بر بالای آن خفته زیرا گنج بی
 پاسبان نخواهد بود ۸- بالاخره آن غلام بدون هیچ فکر و تأملی طوری
 سخن میگفت که دیگران بسداز پانصد تأمل بادی چنین سخنی قادر
 نبودند ۹- گفتی در باطن او دریائی است پر از گوهر گویائی ۱۰- تابش
 هر گوهر سخن که از او میناید حق را از باطل جدا میکرد ۱۱- آری
 نور کلمات قرآن برای ما حق را از باطل جدا میکرد و جزء جزء بما
 مینمود ۱۲- نور همان گوهر بمنزله نور چشم ما شده برای ما هم سؤال
 و هم جواب بود ۱۳- اگر چشم را کج کرده و ماه را دو تا دیدی این دید
 در شب اشتباه بوده و چون سؤال است که از کج بینی ناشی میشود ۱۴-
 در نور ماه چشم را راست کن تا ماه را یکی بینی و این جواب همان سؤال
 خواهد بود ۱۵- فکر خودت را هم کج بین و خوب بنگر که فکر تو
 از پرتو همان گوهر است ۱۶- هر جوابی که از راه گوش وارد شود
 چشم میگوید او را رها کن و از من بشنو که جواب حقیقی نزد من است ۱۷-
 گوش بمنزله دلال و چشم اهل وصال چشم اهل حال و گوش از اصحاب
 قال است ۱۸- اگر با گوش بشنوی ممکن است صفات تو تغییر کند ولی
 با دید چشم ذات تو تبدیل خواهد شد ۱۹- اگر باشنیدن یقین کردی
 که آتش گرم است باین یقین اکتفا نکن کاری بکن که آتش تو را پخته
 کند ۲۰- پس از این مرحله تانسوزی به عین البقین نخواهی رسید اگر

۱- اشاره به حدیث منتسب به حضرت امیر که میفرماید «المرء مغبوط تحت لسانه»

-۵۳-

این مرتبه را طالبی باید در آتش بنشینی ۲۰ - گوشه هم اگر بتواند
هر جوابی را بدل نفوذ دهد در حکم چشم است و گرنه جواب گفتگو
و قال و قیل است که در گوش پیچیده و صدا میکند ۲۱ - دنبال این
سغن دراز است بگو که آنشاه با غلامان خود چه کرد

براه کردن پادشاه یکی از آن دو غلام را و از دیگری احوال
پرسیدن و باز گفتن او آنچه در وی است

- ۱ - شاه چون آن غلامك را زیرك دید بلام دیگر اشاره نمود که
پیش بیا ۲ - گفتم غلامك این كف كف تصغیر نیست بلکه كف رحمت و
شفقت است اثر جد به نوه خود طفلکم خطاب کند تعقیر نیست بلکه
علامت مهر و محبت است ۳ - غلام دوم که دهان گشاد و دندانهای سیاه
داشت نزد شاه آمد ۴ - اگر چه شاه از دیدار او متفر شد ولی بجستجوی
احوال و اسرار او پرداخت ۵ - گفت تو باین دهان بزرگ و شکل نا -
مطبوع دور بنشین ولی زیاد دور نرو ۶ - معلوم میشود نامه رسان و
پیام برنده بوده هم نشین و هم صحبت و ندیم نموده ای ۷ - اکنون تادهان
تو را معالجه کنم ما طبیب و تو مریض ما هستی ۸ - برای این نقص کوچک
سزوار نیست که ما تو را از خود برانیم برای دفع يك کیکي (كك) نباید
گلی می را آتش زد ۹ - اکنون بنشین و چند تهه برای من بگو تا اندازه ای
عقلت را بسنجم ۱۰ - آن غلام را که زیرك و باهوش تشخیص داده بهمام
فرستاده گفت برو شستشو کن ۱۱ - و باین گفت تو خیلی زیرك هستی و از تو
یکو بقدر صد غلام کار ساخته میشود ۱۲ - معلوم میشود تو غیر آن هستی
که غلام همقطارت میگفت و از حسد میخواست که ما را از تو سر د کند
۱۳ - او میگفت که همقطار من دستش کج و دزد و چیز و چنین و چنان است
۱۴ - غلام بشاه جواب داد که همقطار من همیشه راستگو بوده و مثل
او راستگوئی من ندیده ام ۱۵ - مثل اینکه راستگوئی جزء ذات او است

-۵۴-

او هر چه گفته باشد من نمیگویم تهنت زده ۱۶ - من نخواهم گفت که او دروغگو است بلکه وجود خودم را متهم بیدی میکنم ۱۷ - ممکن است او عیبهای در وجود من ببیند که من نتوانم ببینم ۱۸ - اگر هر کسی میتواند عیب خود را ببیند قبل خود را اصلاح میکرد و غافل نمی نشست ۱۹ - این مردم از عیب خود غافل و بیخبرند که اینگونه معایب یکدیگر را همی گویند ۲۰ - من روی خود را سی بینم ولی من روی تو و تو روی مرا توانی دید ۲۱ - کسی که زوی خود را میتواند دید نور او از نور سایر مردم بیشتر است ۲۲ - چنین کسی اگر بمیرد نور او باقی خواهد بود زیرا که دید او دید خدائی است ۲۳ - آن کسیکه روی خود را در مقابل خود آشکار ببیند نور او نور کسی عادی نیست ۲۴ - پادشاه بنلام گفت همچنانکه رفیقت عیبهای تو را گفت تو نیز عیبهای او را بگو ۲۵ - تا بدانم که تو خیر خواه من بوده و آنچه لازم است و صلاح ملک من است میگوئی ۲۶ - گفت ای پادشاه اگر چه او برای من همکار و همقطار خوبی است ولی عیبهای او را میگویم ۲۷ - عیبهای او مهر و وفا انسانیت و صدق و صفا و زیرکی و همدلی است ۲۸ - کمترین عیبش جوانمردی است بطوری که در این راه از جان خود هم میگذرد ۲۹ - خدایتعالی صد هزاران جان بخشیده است کسیکه آنرا آشکار ببیند چه جوانمردی است ۳۰ - اگر میدید کی از جان مضایقه میکرد و بخل میورزید و برای يك جان چگونه غمگین میشد ۳۱ - در لب جوی اگر کسی از آب مضایقه کرد و بخل ورزید قطعاً آب را ندیده است ۳۲ - پیغمبر (ص) فرمود کسیکه یقین دارد روز قیامت عوض میگیرد ۳۳ - و در عوض يك بخشش ده مقابل باو میدهند بطور یقین در هر ساعت يك گونه بخشش وجود از او بظهور میرسد ۱ - ۳۴ - وجود و بخشش ناشی از دیدن عوض است

۱- اشاره بآیه شریفه آخر سوره انعام که میفرماید «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» یعنی هر کس يك کار خوب بکند ده مقابل عوض میگیرد

-۵۵-

پس کسیکه عوض ببیند نخواهد ترسید و بخیل نخواهد بود ۳۵ -
 زیرا بغل از ندیدن عوض و ترس از تمام شدن آنچه میبخشد بوجود
 میآید آری غواس از آن شاد است که در مقابل کار خود گوهر میبیند
 ۳۶ - پس در عالم کسی بخیل نیست چرا که کسی چیزی را بدون عوض
 از دست نمیدهد ۳۷ - و سخاوت کار چشم است نه کار دست دید است
 که کار میکند و جزینا کسی از خود نرسته ۳۸ - عیب دیگر همقطار
 من این است که خودین نیست و در وجود خود همواره عیب جو است
 ۳۹ - عیب جو و عیب گوی خود بوده با همه خوب و با خود بد است ۴۰ -
 شاه گفت در مدح همقطار خود زیاده روی نکن ۴۱ - که من او را امتحان
 خواهم کرد و عاقبت شرمساری نصیب خواهد شد

قسم خوردن غلام بر صدق خود و طهارت ظن خود

۱ - غلام گفت نه والله قسم بخدای با عظمت که مالک الملک و رحمن
 و رحیم است ۲ - بخدائیکه بفضل و کبریائی خود انبیا را فرستاده است
 ۳ - بآن خداوندی که از خاک پست شهسواران بلند مرتبه آفریده
 ۴ - و از آلائش خاکیان آنان را پاک کرده و از اوج افلاک گذرانیده
 است ۵ - از آتش برگرفته و نور صافی ساخت که برتر از تمام انوار
 گردید ۶ - همان برقی که برارواح ناییده (۱) و آدم از آن معرفت حاصل
 نمود ۷ - همان نوری که از آدم نشو و نما یافته از شیت سر برزد و آدم همینکه
 آنرا دید شیت را خلیفه خود قرار داد ۸ - نوح وقتی از آن گوهر نصیب
 یافت در هوای دریای جان درفشانی آغاز کرد ۹ - جان ابراهیم بر اثر
 تابش آن نور عظیم بدون ترس و راهمه بدل شعله های آتش رفت ۱۰ -
 اسمعیل که در جریان این جوی مقدس افتاد پیش دشنة آبدارش سر نهاده
 تسلیم گردید ۱۱ - جان داود از اشنة آن چنان گرم شد که آهن در

۱ - اشاره به جمله ای از آیه ۴۳ در سوره نور است «یکادسنا برقه بذهب بالابصار»

-۵۶-

دست او نرم و برای بافتن زره مهیا گردید ۱۲ - سلیمان که در مقابل او خود را کوچک دید دیو مطیع فرمان او گردید ۱۳ - یعقوب که سر فرمان او نهاد چشمش از بوی بوسف روشن گشت ۱۴ - یوسف ماهرو که آن آفتاب را دید ضمیرش در تعبیر خواب بیدار گردید ۱۵ - عصا که از دست موسی نیرو یافت تمام ملک فرعون را يك لقمه کرده و فرو برد ۱۶ - نردبان او بود که عیسی بن مریم را با آسمان چهارم راهبری کرد ۱۷ - محمد (ص ۴) که آن اقدار و نعمت را پیدا کرد قرص ماه را ندید نمود ۱۸ - وقتی ابابکر نشانه این توفیق گردید با چنین شاهی یار گردیده و صدیق لقب یافت ۱۹ - و چون عمر شیفته آن معشوق شد چون دل انسانی تیز دهنده حق و باطل گردیده فاروق لقب گرفت ۲۰ - وقتی عثمان چشمه آن شهود گردید نور از آن سر چشمه سرازیر شده او را ذوالنورین لقب بخشید ۲۱ - وقتی علی مرتضی از او سخن گفته و درفشانی نمود در مرز جان و در حدود آن شیر خدا گردید ۲۲ - و چون جنید از جند و لشکر او کمک گرفت مقامش از عدد افزون تر گردید ۲۳ - وقتی بایزید بوسیله او راه را تمیز داد از طرف حق بنام قطب المعارفین خوانده شد ۲۴ - و چون معروف کرخی نگاهبان درگاه او گردید خلیفه عشق شده دارای نفس ربانی گردید ۲۵ - ابراهیم ادهم با اشتیاق بطرف او مرکب رانده سلطان سلاطین عدل و داد شد ۲۶ - شقیق بلخی بر اثر گشوده شدن راه او دارای رأی روشن و مرکب تند و سلوک گردید ۲۷ - صد هزار اشخاص بزرگ و شاهانی که از دیده مردم پنهانند را کفاف عالم از فیض او سر فرازند ۲۸ - و از رشک و غیرت خداوند نام آنها پنهان مانده و بر زبان هر گدائی نمیگذرد ۲۹ - بحق آن نور و بحق آن روحانیونیکه چون ماهی در دریای عظمت او شناورند ۳۰ - اگر او را دریای جان گویم یا جاز دریا بنام این اسامی شایسته او نیستند آری اکنون نام دیگری برای او میجویم ۳۱ - بحق آن مقام عالی که این و آن از او

- ۵۷ -

بوجود آمده و مغزها نسبت باو پوست بشمار میروند ۳۲ - بهمه آنچه گفتم قسم که صفات همه طار و رفیق من صد چندان بهتر از این است که من بیان کردم ۳۳ - ای آقای محترم اگر آنچه من از صفات حسنه او میدانم بر زبان آدم باور نخواهی کرد ۳۴ - شاه گفت تا کی از دارائی و صفات او سخن میگوئی از خودت حرف بزنی که چه داری ؟ ۳۵ - تو چه داری و تا کنون چه تحصیل کرده و از قدر دریای زندگنی چه گوهری بدست آورده ای ؟ ۳۶ - پس از مرگ این حس تو باطل شده از میان خواهی رفت آیا نور جان داری که در آن عالم رفیق دل گردد ؟ ۳۷ - وقتیکه خاک در لحد چشم را بر میکند آیا چیزی داوی که گور را روشن نماید ؟ ۳۸ - وقتی دست و پای تو از کار میافتند آیا پروبالی داری که جان با او پرواز کند ؟ ۳۹ - وقتی جان حیوانی از میان رفت جان باقی لازم است که جانشین آن گردد ۴۰ - اینکه فرموده اند من جاه بالحنة فله عشر امثالها (۱) مقصود کار خوب نیست بلکه مقصود این است که يك خوبى را بدرگاه خداوند ببرند ۴۱ - يك گوهر فنا ناپذیری از انسانیت داری یا حیوان هستی ؟ این کارها که عرض هستند فانی میباشند اینهارا چگونه نزد خداوند توان برد ۴۲ - این نماز و روزه تو کلانند و از اعراض هستند و عرضها ممکن نیست در دو زمان باقی بمانند و موجود باشند بلکه آن بآن بوجود آمده و فانی میشوند ۴۳ - اعراض را نمیتوان از جایی بجایی انتقال داد چون باقی نیستند و هر آن فانی میشوند ولی ممکن است از جوهر مرض را زایل نمود ۴۴ - تا چون مرضی که از پرهیز زایل شود جوهر از این عرض مبدل گردد ۴۵ - از پرهیز عرض جوهر شده دهان تلخ از اثر پرهیز شیرین میگردد ۴۶ - در نتیجه کار و کشت خاک بدل به سنبل شده و داروی موموی سر را تقویت

۱ - سورة انعام آیه ۱۶۱ یعنی هر کس که خیرى بیاورد ده مقابل عوض خواهد گرفت

- ۵۸ -

کرده و بدل بگیسوی مسلسل میکند ۴۷ - نکاح زن عرض بود و فانی گردید و جوهر فرزند برای ما باقی گذاشت ۴۸ - جفت کردن اسب و اختر عرض است که عرض از آن زایلدن کره است که جوهر میباشد ۴۹ - همچنین کشتن درخت عرض و غرض از آن جوهر میوه است ۵۰ - کیمیا بکار بردن عرض است که مقصود از آن بدست آمدن جوهر طلا است ۵۱ - صیقلی کردن چیزی عرض است که جوهر بوسیله آن صفایافته شفاف میگردد ۵۲ - بنابراین مگو که من عملی زیاد کرده‌ام بلکه نتیجه عمل خود را بنما که چه بوده و چه گوهری از اعمال بدست آمده است ۵۳ - این وصف کردن عرض است ساکت باش و سایه بزرگ عرض بز قربانی نکن ۵۴ - غلام گفت پادشاه اینک فرمودی عرض قابل نقل نیست عقل را نا امید میسازد ۵۵ - اگر هر عرضی که رفت بازگشتی برای آن نباشد بندگان بکلی مایوس خواهند شد ۵۶ - اگر عرض قابل نقل نبوده و حشری برای آن نبود فعل و قول بکلی بوج و باطل بود ۵۷ - این عرضها فانی نمیشوند بلکه منتقل شده بر رنگ دیگری جلوه میکنند و حشر هر فانی عبارت از کون دیگر و رنگ دیگر است ۵۸ - نقل و حشر هر چیزی از جنس خود او است و هر گله شبانی مناسب خود دارد ۵۹ - در روز حشر هر عرضی با صورت مخصوص می آید و هر عرض بنوبه خود بصورتی ظاهر میگردد (۱) ۶۰ - بخودت نگاه کن آیا تو عرض نبوده‌ای تو نبوده‌ای که از جنبش دو نفر زوج و زوجه که برای غرض نفسانی بعمل می‌آید بوجود آمده؟ ۶۱ - بنخانه‌ها و قصرها و کاشانه‌ها نگاه کن این‌ها که اکنون وجود خارجی ثابت دارند قبلا در ضمیر مهندس بصورت تخیل و تفکر و افسانه بودند

۱ - اشاره بآیه شریفه در سوره نجم است «وان سمیه - وفیری تم یجز به الجزاء الاوفی» یعنی البته بزودی سعی و عمل خود را خواهید دید و باوراداش کافی خواهند داد

-۵۹-

۶۲- آن خانه زیبایی که سقف بلند و ساختمان موزون دارد و بنظر ما خوش آیند است ۶۳- همان عرض اندیشه که در مهندس بود اسباب و لوازم تهیه کرده از جنگل و بیشه درخت آورده و این عمارت از آن بوجود آمده ۶۴- اصل و مایه هریشه ای آيا جز عرض و اندیشه و خیال چیز دیگری است ۶۵- بیفرضانه با جزای جهان بنگرو بین که از عرض بوجود آمده اند ۶۶- فکر هر چیز اول پیدا میشود و همان نکرد دست و پا را بکار و ادا میکند و بالاخره در مرحله عمل آخر همه همان فکر پیدا میشود و بنای عالم در ازل بهمین نحو بوده است ۶۷- میوه ها در مرحله فکر اولین مقصود است و در مرحله عمل در آخر کار ظاهر میشوند ۶۸- وقتی کار کردی و درخت نشاندی مطلوب اولی خود را در آخر پیدا میکنی ۶۹- اگر چه شاخ و بن و برش اول ظاهر میشود ولی همه اینها برای میوه بوجود آمده بودند و مقدمه وجود او بودند ۷۰- پس آن سری که مفرش افلاک بآن عظمت بودند در آخر کار فقط برای پیدایش خواجه لولاک محمد (ص ۴) بوده (۱) ۷۱- این بحث و گفتگو که اکنون ما میکنیم و این شیرو شغال که در افسانه های مثنوی گنجانده ایم همگی نقل اعراض است تا از آن جوهر دانش بوجود آید ۷۲- جمله اجزاء جهان عرض بودند تا اینکه سوره هل اتی جوهری را که از این اعراض بوجود آمده بود بیان کرد که انسان است ۷۳- عرضها از صورت بوجود می آیند و صورتها از فکر ناشی شده اند ۷۴- این جهان يك فکرت از عقل کل است و عقل چون شاه و صورتها فرستادگان او هستند ۷۵- عالم اول (که دنیا است) عالم امتحان است و عالم دوم (که آخرت نام دارد) عالم جزای کارها است ۷۶- پادشاهها چاکر تو اگر جنایت کند و این جنایت که عرض است بصورت زنجیر و زندان ظاهر میگردد ۷۷- یا اگر بنده تو

۱- اشاره به حدیث قدسی که میفرماید: اولاک لما خلقت الافلاک»

-۶۰-

خدمت شایسته‌ای کرد این خدمت مگر عرض است به جوهر خلعت بدل
 میگردد ۷۸ - این عرض و جوهر چون تخم است و مرغی که بنوبت این
 از او و او از این زائیده میشود ۷۹ . شاه گفت فرض میکنم مطلب همین
 است که تو میگوئی ولی این عرضهای تو حتی يك جوهر هم آشکار نکرده
 و ظاهر ننموده است ۸۰ - غلام گفت خرد آن را پنهان داشته تا نيك و
 بد از این جهان پنهان بماند ۸۱ - برای اینکه اگر شکلهای فکر در
 خارج آشکارا دیده میشد کافر و مؤمن همگی ذکر میگفتند و جرئت
 خطا نداشتند ۸۲ - و در این عالم بت و بت پرست و بت تراش نبود و
 کسی جرئت تمسخر و زشتکاری نداشت ۸۳ - بنابر این دنیا بواسطه
 آشکار شدن نتیجه اعمال بقیامت بدل میشد و دو قیامت چه کسی جرئت
 جرم و خطا دارد ۸۴ - شاه گفت ای خداوند پادشاه بدی را پوشیده داشته
 ولی از عامه نه از خاصان خودش ۸۵ - من اگر امیری را بدام افکنم آنرا
 از امیران پنهان میدارم نه از وزیر خود که محرم راز من است ۸۶ -
 خدای تعالی پادشاه بسی از کرها را در صورت علمای بن نشان داده است
 که عده آنها بصد هزار میرسد ۸۷ . تویك نشانی بده که من کاملاً بدانم
 و بشناسم و بدان که ابر نمیتواند از من ماه را پنهان دارد ۸۸ - غلام
 گفت اکنون که تو همه چیز را میدانی از گفتن من مقصود چیست ؟ ۸۹ -
 شاه گفت غرض و حکمت پیدایش جهان این است که آنچه در عالم دانش
 بوده در خارج بالعیان دیده شود ۹۰ - رنج و درد و آسودگی و خوشی
 را در جهان قرار نداده مگر برای آنکه دانش خود را به عالم ظهور و
 بروز آورد ۹۱ - خود را بشکر که يك آن نمیتوانی بیکار بنشینی و
 هیچ آنی بر تو نمیگذرد مگر اینکه يك کار بد یا خوب از تو سر بزند
 ۹۲ - این تقاضای کاریکه در تو هست مأموریت دارد که باطن تو آشکار
 شود ۹۳ - تن تو چون کلافی است که چولا بپرخ خود بسته و رشته آنرا

-۶۱-

گرفته بدشد این چرخ و کلاف تن تو کی آرام تواند گرفت در صورتی که رشته آن در دست ضمیر و تغیل تو است و دائماً مشغول کشیدن است ۹۴ - بقراری و کوشش دائمی تو نشانه همان کشش است و بیکاری برای تو چون جان کندن است ۹۵ - در این جهان و در جهان دیگر برای همیشه هر سببی مادر و اثر آن بچه او است و همان اثر هم پس از زائیده شدن بنوبه خود سبب آثار دیگری میگردد و این سلسله برای همیشه دوام دارد ۹۶ - و این سبب ها هم نسل به نسل بوده نژادهای مختلف دارند ولی چشم روشن لازم است که آنها را دیده و نیک و بدشان را تمیز دهد ۹۷ - سخن شاه با او باینجا رسیده و خاتمه یافت آیا شاه نشانی از او دید یا نه ؟ ۹۸ - دور نیست که دیده باشد ولی ما اجازه گفتن آنرا نداریم

بازرسیدن شاه حال ز غلام دیگر

۱ - چون غلام دیگر از گرمابه باز گشت شاه او را نزد خود طلبید ۲ - گفت صحت و عافیت بر تو باد و نعمت همیشگی بر تو گوارا باد که بس لطیف و ظریف و خوش سیما هستی ۳ - افسوس اگر آن عیبی که غلام رفیقت میگفت در تو نبود ۴ - هر کس روی زیبای تو را میدیدم سرور شده و دیدارت بملك جهان میارزید ۵ - غلام گفت ای پادشاه شهبازی آنچه او در حق من گفته بمن بگو تا بدانم چه گفته است ۶ - شاه فرمود رفیق تو اول شرح دو روئی تو را داده گفت تو در ظاهر دوا و در باطن درد هستی ۷ - غلام چون بد گوهری رفیقش را از شاه شنید دریای خشمش بجوش آمده ۸ - رنگ چهره اش از اثر غضب سرخ شده کف بر لب آورده هجو گوئی آغاز کرده ۹ - گفت او از اول که با من بوده مثل سگی که در قحطی باشد همیشه سرگین خور بود و چنین بود و چنان بود ۱۰ - غلام پی در پی هجو رفیق خود را هم میگفت تا شاه دست بر لب او

-۶۲-

نهاد و گفت بس کن ۱۱ - که فرق نور با او فهمیدم رفیق تود هانش
 بد بو است و تو روح و جان متعفن است ۱۲ - ای گنده جان عقب
 برو و دور شو تا او امیر بوده و تو مطیع و فرمان بردار او باشی ۱۳ -
 در حدیث آمده که تسبیح و ذکر از روی ریا چون سبزه ای است که در
 گلخن روئیده باشد ۱۴ - پس بدان که صورت خوب با داشتن اخلاق
 بد يك بشیر ارزش ندارد ۱۵ - کسیکه صورت ناپذیر نباشد اگر خلقتش
 خوب بود باید در پای او جان داد ۱۶ - تا چند با نقش سیوسه شبازی
 میکنی از نقش سبویگنر و آب طلب کن ۱۷ - و بدان که صورت ظاهر فانی
 شدنی است و هنی است که برای همیشه باقی خواهد ماند ۱۸ - اگر
 صورت صدف را دیده و از معنی آن غافل از آن صدف چشم پوش ۱۹ -
 این صدفها که قالب تن مردمان هستند اگر چه همگی از برکت درزیای جان
 زنده هستند ۲۰ - ولی در هر صدفی گوهر نیست چشم بگشا و در درون
 هر صدفی بنگر ۲۱ - و بین درون هر يك چیست پس از آن انتخاب
 کن زیرا که گوهر قیمتی کمیاب است و در درون هر صدفی پیدا نخواهد
 شد ۲۲ - اگر بصورت نگاه کنی البته کوه هزاران برابر لعل است ۲۳ -
 و همینطور در عالم صورت دست و پا و تنه و چشم تو صد برابر چشم
 تو است ۲۴ - ولی واضح است که چشم گرامی ترا همه اعضا بدن تو است
 ۴۵ - از يك اندیشه ای که در ضمیر تو جلوه گر میشود صد عالم در يك
 چشم بهم زدن سرنگون میگردد ۲۶ - جسم سلطان اگر چه در ظاهر
 یکی است ولی صد هزاران لشکر وابسته او هستند ۲۷ - باز شکل و
 صورت همین شاه محکوم يك فکر پنهانی است که در درون او خود نمایی
 میکند و دست و پا و زبان او را بکار و ادار میکند ۲۸ - این خلق بی
 پایان که چون سیل بر روی زمین در حرکتند از يك اندیشه سرچشمه
 گرفته اند ۲۹ - بلی آن اندیشه در نظر مردم کوچک است ولی همان

-۶۳-

است که چون سیل بنیان کن جهانی را ویران کرده و با خود میبرد ۳۰-
هر پیشه‌ای در عالم چنانکه می‌بینی باندیشه برپا است ۳۱- خانه‌ها و قصرها
و شهرها و کوه‌ها و دشته‌ها و نهرها ۳۲- زمین و دریا و آفتاب و آسمان
همگی از يك اندیشه اوزنده اند چنانکه زندگی ماهی از دریا است ۳۳-
پس چرا زابلهی جلو چشم کور تو تن چون سلیمان بزرگ و با حشمت
و اندیشه چون مور کوچک و پست است ۳۴- در جلو دیده‌ات کوه
بزرگ جلوه کرده - اندیشه در نظرت چون میش و کوه چون گرگ
است ۳۵- جهان در نظر تو بسی بزرگ و با عظمت بوده و از ابرو رد
و برق هراسان شده و می‌لرزی ۳۶- آنوقت ای آنکه از خر کمتری از
جهان اندیشه و عالم فکرت بیخبر و چون سنگ ایمن و غافل هستی؟ ۳۷-
برای اینکه تو نقشی بیش نبوده و از خرد نصیبی نداشته آدم نیستی بلکه
کره خری ۳۸- تو از نادانی سایه را شخص میبینی و بهمین جهت شخص
در نظر تو سنگ و بازیچه مینماید ۳۹- منتظر باش تا روزی این فکر
و خیال بی حجاب ظاهر شده پروبال بگشاید ۴۰- آنوقت خواهی دید که
کوه‌ها چون پشم زده نرم گشته و این زمین نابود گردیده است (۱) ۴۱-
در آنوقت نه آسمان خواهی دید نه ستاره و نه هستی و جز خدای یگانه
کسی و چیزی و عرض وجود نتواند کرد ۴۲- اکنون افسانه‌ای بنظرم
آمد که راست باشد یا دروغ راستی‌ها را روشن خواهد کرد

صد بردن چشم بر آن بنده خاص

- ۱- پادشاهی یکی از بندگانش را از میان تمام تابعین و خدمه خود
برگزیده بود ۲- قیمت جامه‌اش باندازه وظیفه چهل امیر بود و صد
وزیر ده يك قدر او را در پیشگاه پادشاه نداشتند ۳- از مینت طالع و

(۱) اشاره بآیه واقعه در سورة القارعه که میفرماید «و تكون الجبال كالعهن المنفوش»
یعنی روز قیامت کوه‌ها از هول چون پشم رنگین زده شده خواهند شد

- ۶۴ -

بلندی بخت و اقبال او ایاز و شاه محمود وقت بود ۴ - گفתי روح او
 با روح شاه پیش از خلقت تن مربوط بوده اند ۵ - کار با آن
 جوهر بست که پیش از این تن بوده و از اینها که بعداً حادث شده است باید
 بگذری ۶ - چشم عارف همواره راستگر و واقع بین بوده و احوال نیست
 چرا که او همواره نظرش بکشته های اولی است و از روی آن نتیجه و
 میوه را میداند ۷ - چشم او متوجه او است که در هر مزده چه کاشته اند
 و تخیلی که پاشیده شده گندم است با جو ۸ - شب بهر آنچه آبنسن است
 همان را خواهد زائید حیلها و مکرها در آن اثری نخواهد داشت ۹ -
 آنکه حیل خداوندی را بالاتر از حیل خود ببیند چگونه بحیلهای
 خود دلخوش میگردد ۱۰ - او در درون يك دام دام دیگری برپا میکند
 ولی بجهان تو که نه از آن دام می جهد و نه این دام باعث خلاصیش میگردد
 ۱۱ - اگر صد گیاه بروید و خشك شود بالاخره آنچه خدا کاشته همان
 میروید و ثمر میدهد ۱۲ - روی کشت اولی کشت نو میکارند این کشت
 دومی فانی است و همان کشت ازلی است که پابر جا و درست است ۱۳ -
 تخم اولی کامل است و پسندیده و تخم ثانوی فاسد و پوسیده است ۱۴ -
 تو این تدبیر و حیل خود را در پیش دوست بر زمین افکن اگر چه
 تدبیر تو هم از تدبیر او است ۱۵ - کار با همان است که از اول حق او
 را برافراشته آنچه را اول او کاشته است عاقبت همان خواهد روید
 ۱۶ - ای دوستار تو اسیر دوست هستی هر چه میکاری برای او بکار
 ۱۷ - و گرد نفس اماره دزد و کورهای او مگرد که آنچه کار حق نیست
 هیچ است ۱۸ - پیش از آنکه قیامت برپا شده روز دین آشکار گردد
 در موقعی که هنوز شب است نزد مالك روز جزا دزد رسوا خواهد شد
 ۱۹ - مظلومه تدابیری که بکار برده و فتنونی که بکار بسته و دزدانه کار
 کرده است روز داری بگردن او خواهد ماند ۲۰ - صد هزاران

-۶۵-

عقل باهم متفق میشوند دامی جز دام او بگسترند ۲۱ - علی رغم کارشان دامی که برای آنها گسترده شده سخت تر می بینند آری چگونه ممکن است کسی با باده مقاومت کند ۲۲ - ممکن است اعتراض کرده سؤال کنی که پس فایده هستی چه بوده؟ آیا در این سؤال که میکنی فایده ای هست؟ ۲۳ - اگر این سؤال فایده ای ندارد برای چه آنرا بشنویم ۲۴ - اگر این سؤال تو فوایدی دارد پس جهان فایده دارد زیرا سؤال تو جزئی از این جهان است ۲۵ - اگر جهان را از یک جهت بی فایده تصور کنیم از جهاتی فوایدی دارد ۲۶ - آن چیزیکه برای تو فایده دارد اگر برای من فایده ندارد تو از آن چشم پوش چون برای تو مفید است ۲۷ - جمال یوسف برای عالمی مفید بود اگر چه برای برادرانش زائد و بیمصرف بود ۲۸ - لعن داودی برای اشخاص باذوق محبوب و دلکش بود ولی برای محرومین از این حس چون صدای شکستن چوب ییمزه و خشک بود ۲۹ - آب نیل بر آب حیوان برتری داشت ولی برای قبطیان منکر خون شده بود ۳۰ - شهادت برای مؤمن حیات ابدی و برای منافق مرگ و پستی است ۳۱ - در عالم کدام نعمت است که يك جمعی از استفاده آن محروم نیستند ۳۲ - هر جان قوت و خوراکی دارد گاو و خراز شکر چه استفاده ای میبرند؟ ۳۳ - ولی اگر يك خوراک و قوتی برای کسی هاراضی باشد نصیحت کردن باو بمنزله تربیت و رهبری است ۳۴ - مثل کسیکه بعلت و مرضی گل میخورد و خوردن آنرا دوست داشته گمان میبرد که قوت او است ۳۵ - چنین کسی قوت اصلی خود را فراموش کرده و بقوت مرض روی آورده است ۳۶ - عوض نوش زهر خورده و این قوت که ممد مرض است او را چون چوب خشک کرده است ۳۷ - قوت اصلی بشر نور خداوندی است و قوت حیوانی برای او سزاوار نیست ۳۸ - ولی بعلت مرض گمان کرده است

-۶۶-

که باید روز و شب از مواد زمینی و آب و گل تغذیه کند ۳۹- روی
این بیماران زرد و پایشان مسست و دلشان سبک است اینها کجا و غذای
والسماه ذات الحبک (۱) ۴۰- آن غذا غذای خاصان در گاه بوده و
خوردن آن با گلو و آلت تغذیه نیست ۴۱- غذای آفتاب نور عرش و
غذای دبو و حسود از دود فرش و بخار زمین است ۴۲- خداوند در
حق شهیدان فرموده که روزی و غذا بآنها میدهند (۲) این غذا نه دهان
لازم داشت و نه سفره و طبق ۴۳- دل از هریارې غذای مخصوصی
میخورد و از هر دانش صفائی میبرد ۴۴- صورت هر آدمی مثل یک
کاسه است و چشم از معنی و درون این کاسه فی المثل چون ملاغهای نصیب
میبرد ۴۵- از ملاقات هر کس چیزی خواهی خورد و با هر کس که
قرین شدی نصیبی خواهی برد ۴۶- اگر ستاره ای با ستاره دیگر قرین
گردد تا چار بر حسب سعد یا نحس بودن هر یک اثری بوجود میآید
۴۷- از تماس زن و مرد بشر بوجود میآید و از مقابله سنگ و آهن
شرر حادث میگردد ۴۸- و از ترکیب خاک و باران میوه و سبزه و
ریحان میروید ۴۹- و از قران سبزه ها و آدمی دلخوشی و بی غمی و
شادمانی حاصل میشود ۵۰- و چون خرمی و شادمانی با جان ما قرین
گردد خوبی و احسان از آن تراوش میکند ۵۱- وقتی ما از تفرج
و تفریح در سبزه زارها کام گرفتیم جسم ما خوراکی میطلبد ۵۲- سرخ

۱- این آیه در سوره الذاریات است یعنی قسم بآسمان که خداوند
استحکام است یا بصورت دوست داشتنی یا خداوند راهها است ۲- اشاره
بآیه واقعه در سوره آل عمران که میفرماید > ولانحسب الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون > یعنی گمان نکنند کسانی که
در راه خدا کشته شدند مرده اند بلکه آنها زنده بوده در نزد خدای خود
روزی میخورند

-۶۷-

روئی از داشتن خون و خون از اثر تابش اشعه زیبا و سرخ فام خورشید است ۵۳ - بهترین رنگها رنگ سرخ است که از آفتاب میرسد ۵۴ - هر زمینی که با ستاره زحل قرین گردید شوره زلر شده قابل کشت و زرع نخواهد بود (۱) ۵۵ - هر کاری با اتفاق تقویت میشود چنانچه دیو با اهل نفاق قرین شده کار نفاق بالا میگردد ۵۶ - ابن معانی از چرخ نهم سرچشمه گرفته و بدون دبدبه و شوکت صوری دارای دبدبه و شوکت است ۵۷ - دبدبه و شوکت خلق هاریه است ولی دبدبه و شوکت امر خداوندی قرین ذات او است ۵۸ - مردم برای بدست آوردن شوکت و جلال خواری میکشند و بامید عزت با ذلت سرخوشند ۵۹ - و بامید عزت و شوکت ده روزه دنیا بر اثر ناملایمات طبیعت پریشان شده و از غم زمانه گردنشان چون دوك پیره زنان بلر يك شده است ۶۰ - آری آنها همواره مغموم و پریشانند چون باینجا که من هستم و در این دیار عزت که چون آفتاب روشن هستم نیایند ۶۱ - مشرق آفتاب این جهان برج تاریك و قیرگون جهان است ولی آفتاب ما از مشرقها بیرون است ۶۲ - مشرق او فقط نسبتی است که ذرات متعلق با او با داشته و با نور او روشن شده اند ولی ذات او نه از مشرقی برمیآید و نه بمغربی فرو میرود ۶۳ - ما که واپس مانده ذرات اویم در هر دو جهان آفتاب بی سایه هستیم ۶۴ - عجب است بازم بی اختیار گردش شمس میگردم؟ این سبب هم که مرا با شمس منصل میکند از فرو جمال شمس است ۶۵ - آری شمس بر تمام سببها آگاه و رشته آنها در دست او است و در عین حال رشته اسباب از او بریده شده و هیچ سببی باو رهبری نتواند

۱ - منجمین زهره و مشتری را سعد و مریخ و زحل را نحس می شمارند و از جمع شدن آنها در يك درجه از آسمان احکامی از سعد و نحس استخراج میکنند

-۶۸-

کرد؟ ۶۶ - من صد هزار مرتبه مایوس شده و امیدم قطع گردید از چه کسی مایوس شدم؟ از شمس این سخن را از من بپذیرید و باور کنید ۶۷ - تو باور میکنی که من ممکن است از آفتاب خودداری کنم و بتوانم از او صابر باشم همانطور که نمیتوان باور کرد که ماهی از آب خودداری کرده و در جدائی او صبر داشته باشد ۶۸ - اگر نومید شوم نومیدی من همان عین صنع و کار آفتاب است ۶۹ - آنکه عین صنع بوده و فقط کار محض است چگونه از نفس صانع و خود کار کن خواهد برید؟ نفس موجود چگونه ممکن است از غیر وجود ارتزاق کند؟ ۷۰ - تمام هستیها از این باغ میچرخند چه براق و اسب تازی بوده یا خر و حیوان باربر باشند ۷۱ - آنکه حالات گوناگون و حرکات خود را از دریاندریده و از خود بدانند مردم بمعراب جدیدی روی آورده بطرفی متوجه میشود ۷۲ - او از دریای شیرین و گوارا آب شور و بد مزه میخورد تا آب شور او را کور میکند ۷۳ - دریامیگوید ای کور آبهای مرا با دست راست بغور تا بیناشوی ۷۴ - دست راست که گفتم در اینجا مقصود گمان و عقیده است و استوار است که بداند نیک و بد از کجا و از چه منبعی باو میرسد ۷۵ - ای نیزه تورانیزه گردانی هست که گاهی راست میگردد و گاهی خم میشود ۷۶ - ما از عشق شمس الدین ناخن گره گشائی نداریم و گرنه آن کور را بینا توانیم کرد ۷۷ - هان ای ضیاء الحق حسام الدین زود باش بکوری چشم حسود چشم او را درمان کن ۷۸ - زود باش آن توتیای کبریا ی صریح الاثر را بکار بر آن داروی ظلمت کش را که با تاریکی مبارزه میکند بکار بر ۷۹ - همان دارویی که اگر بچشم کور بریزند تاریکی صد ساله را به یکدم از میان میبرد ۸۰ - تو ای حسام الدین همه کوران را شغابده جز آن حسودیکه از حسد تو را انکار میکند ۸۱ - حسود

- ۶۹ -

خود را اگر من هم باشم جان نده بگذار همانطور در حال کوری جان بکند
 ۸۲- آنکه بر آفتاب حسد میبرد از وجود آفتاب کور میگردد ۸۳-
 آه این است درد بی درمان و همین کس است که برای همیشه در قمر چاه
 ظلمت و کوری جای گرفته است ۸۴- آرزویش نفی خورشید ازلی
 است و این مقصود که او دارد چگوفه جامه عمل خواهد پوشید ۸۵-
 باز آن است که پس از پرواز باز بدست شاه باز آید آنکه راه را گم
 کند باز کور است که شاه را ندیده است

گرفتار شدن باز میان جفندان در ویرانه

۱- بازی راه را گم کرده در ویرانه ای بمسکن جفندان افتاد ۲-
 او سراپا از نور رضای الهی روشن است ولی قضا چشمش را بسته و
 کورش کرد ۳- و خاک در چشمش نموده از راه منحرفش ساخته به
 ویرانه اش برد ۴- جفدها در لانه خود بامقارب سرش زده پروبال قشنگش
 را می کنند ۵- در میان جفندان و لوله افتاد که باز آمده و میخواهد
 مسکن ما را تصرف کند ۶- مثل سدهای محله با خشم و غضب که
 جبهه مرد غریب را پاره کنند به پروبال او حمله بردند ۷- باز گفت
 آخر مسکن جفد که در خور من نیست من صد چنین ویرانه بجفندان
 واگذار میکنم ۸- من اینجا نخواهم ماند و نزد شاهنشاه خواهم رفت
 ۹- خود کشتی نکنید من اینجا ماندنی نبوده بوطن خود میروم ۱۰-
 این خرابه در نظر شما آباد است ولی جای ما بازوی شاه است ۱۱-
 چندی گفت که باز حبله میکند که شما را از خانمان خود آواره نماید
 ۱۲- او میخواهد با تزویر خانه های ما را گرفته از لانه و مسکن آواره مان
 سازد ۱۳- این حبله گر در ظاهر خود را سیر و بی نیاز جلوه میدهد
 و گرنه بخدا از هر حریصی بدتر است ۱۴- او از حرص خاک را چون
 شیرۀ انگور همی خورد و مبادا دنبه را بدست خرس بسپارید ۱۵- اوبا

-۷۰-

لاف و گزاف از شاه و دست شاه دم میزند تا ما ساده لوحان را فریب دهد ۱۶ - مرغ حقیری را با شاه چه تناسبی است؟! این سخنان را اگر عقل دارید نپذیرید ۱۷ - او جنس شاه است با جنس وزیر آخر مگر ممکن است سیر لایق آن باشد که با حلوائی بادام قرین شود ۱۸ - اینکه بمکرو حیل میگوید که شاه با حشم خود در جستجوی من است ۱۹ - این يك سخن مالیخولیائی بلور نکردنی و لاف خامی است که آنرا دام چندها قرار داده است ۲۰ - هر کس سخن او را باور کند ابله است چه مرغ لاغری چگونه در خورشاه تواند بود ۲۱ - اگر جغد حقیری بهمن او بزند کجا شاه از او طرۀ داری و یاری خواهد کرد ۲۲ - باز گفت بدایید که اگر يك پر از برهائی من بشکند شاهنشاه بن جغد سنان را خواهد کند ۲۳ - جغد که قابل نیست اگریک بازی با من جفا کرده دلم را برنجاند ۲۴ - شاه در هر نشیب و فرازی صد هزاران خرمن از سرهای بازان توده خواهد نمود ۲۵ - عنایت شاه پاسبان من بوده و بهر جا که بروم او در پی من است ۲۶ - خیال من در دل سلطان مقیم بوده و بدون خیال من دل او رنجور است ۲۷ - شاه چون مرا پرواز دهد چون پرتو شاه بر اوج دل پرواز کرده ۲۸ - چون ماه و آفتاب برگرفته پرده آسمانها را میدرم ۲۹ - روشنی آفتاب از فکر من و گشودن آسمانها از آفرینش من است ۳۰ - من بازم و همای بلند پرواز در کار من حیران است جغد کی است که از اسرار من با خبر شود ؟ ۳۱ - شاه برای خاطر من صد هزار زندانی را از بند آزاد نمود ۳۲ - یکدم مرا با جفدها دمساز کرده و از دم من جفدها را بیاز تبدیل نمود ۳۳ - خوشا بآن جفدی که در موقع پروازم از خوشبختی براز من پی برد ۳۴ - خود را بمن بیاویزد تا باز شوید و با اینکه جغد هستید بدل به شهباز شوید ۳۵ - کسیکه محبوب چنین شاهی باشد بهر جا که بیفتد غریب نیست ۳۶ -

- ۷۶ -

کسیکه دوی دردش شاه باشد اگر چون نی ماله کندینوا نیست ۳۷-
 من مالک الملکم نه مفتخوار شاه از دور برای برگشتن من طبل باز
 میزند ۳۸- (۱) طبل باز من ندای ارجعی است (۲) و برغم مدعی خداوند
 در باره من گواهی داده است ۳۹- من وقتی از شاه دور هستم جنس
 او نیستم ولی در موقع تجلی نور او است که از من ظاهر میشود ۴۰-
 جنسیت از روی شکل و ماده و ذات نیست چنانکه در عالم نباتی آب و
 خاک جنس یکدیگرند ۴۱- و همچنین در موقع سوختن و جوشش
 هوا با آتش همجنس میگردد و در طبیعت دائماً جنس به جنس تبدیل
 میشود ۴۲- ولی چون ما با پادشاه خود همجنس نیستیم انیت مادر
 انیت او فانی گردید ۴۳- وقتی ما فانی شدیم و تنها او باقی ماند در
 پیش پای اسب او چون گرد میگردیم ۴۴- خاک تبدیل بجان شده و
 نشانیهای جان برخاکش نشان پای او است که بر این خاک قدم نهاده
 است ۴۵- برای همین نشان خاک پای او باش تا تاج سرگردن کشان
 عالم باشی ۴۶- برای اینکه شکل من شمارا فریب ندهد پیش از آنکه
 سخنان مرا بپذیرید شیرینی مرا بچشید ۴۷- صورت بسی از مردمان
 را گمراه کرده و بخیال صورت ظاهر بر علیه او قیام کرده ولی در واقع
 با خدا ستیزه کرده است ۴۸- ببینید جان بیدن پیوسته ولی آیا این
 دو هیچ بهم شباهت دارند ؟ ۴۹- تابش نور چشم با پیه قرین بوده و
 نور دل در قطره خونی نهفته است ۵۰- شادی در پشت سروغم در

۱- طبل باز طبلی است که در شکار در موقع دور شدن باز میزند تا باز
 شنیده و باز گردد ۲- اشاره بآیه شریفه در سوره فجر که میفرماید
 «إِنَّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ اِرْجَعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مُّرْضِيَةً» یعنی ای نفس اطمینان
 بافته با حالتیکه تورا رضی بوده و از تورا رضی هستند بسوی خدای خود
 برگردد .

- ۷۲ -

جگر و عقل چون شمع فروزانی در منفر سر است ۵۱ - این تملق، ابه
چه کیفیت و چگونه است؟ عقل از فهم آن عاجز است ۵۲ - جان کلمی
با جان جزوی تماس پیدا کرده و پرتو افکنده و جان جزوی دری از
این تماس گرفته و بچاک گریبان خود نهاد ۵۳ - چون جان حضرت مریم
که از پرتو آن تماس که در گریبان خود دید بمسیح دلفریب حامله گردید
۵۴ - نه آن مسیحی که در دریا و خشکی است بلکه آن مسیحی که
بالا تر از مکان و زمان است ۵۵ - پس وقتی جان از جان جان حامله شد
از چنین جانی جهان حامله میگردد ۵۶ - آنوقت است که جهان جهان
دیگری میزاید و این تودم و جمعیت را محشری نمایش میدهد ۵۷ - من اگر
تا قیامت شرح این قیامت را بشمارم باز از شرح آن قاصر م ۵۸ - این
سخنان که میگویم بمنزلۀ یا رب گفتن و خواندن خداوند است و این
حرفها برای آنست که شیرین لبی را بسخن وادار نماید ۵۹ - چرا سخن
نگوید و چرا از سخن گفتن تن برزند که هر دم در جواب یا رب او
لیک میرسد ۶۰ - این لیبکی است که شنیدن نتوانی ولی سر تا پابت
آن را میچشد

کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب

۱ - تشنه کامی در کنار جوی بالای دیوار بلندی قرار داشت ۲ -
او از تشنگی چون ماهی برای آب بیقرار بود ولی دیوار مانع از این
بود که آب بنوشد ۳ - تشنه بیچاره خشتی از دیوار کنده میان آب
انداخت و صدائی از آب برخاست که مثل خطاب بود ۴ - این صدا
چون خطاب یار شیرین و لذیذ بود بطوریکه او را چون جامهای پی
در پی شراب مست نمود ۵ - تشنه از صفای بانگ آب متصل از دیوار
خشت کنده میان آب میانداخت و گفتنی کار و وظیفه او همین است ۶ -
آب بانگ میزد و صدا میکرد و معنی آن این بود که ای تشنه فایده

-۷۳-

این خشت زدن چیست ؟ ۷ - تشنه با کار خود جواب میداد که ای آب من از این کار دست بردار نیستم چرا که دو فایده از آن میبرم ۸ - فایده اول این است که بانگ آب میشنوم که آن برای تشنگان لذیذ و بمنزله ابری است که انتظار باران از آن میرود ۹ - بانگ آن مثل صور اسرافیل مرده را از این زندگی بزندگی دیگری رهبری میکند ۱۰ - یا چون بانگ وعده ایام بهار است که باغ از آن بانگ از گل و سبزه نقش و نگار بخود میگیرد ۱۱ - یا مثل رسیدن ایام زکات برای فقیران یا رسیدن پیغام آزادی برای زندانیان ۱۲ - چون دم رحمن است که از یمن بحضرت محمد (صم) میرسد ۱۳ - یا چون بوی احمد مرسل (صم) است که برای شفاعت به گنه کاران واصل میگردد ۱۴ - یا چون بوی یوسف عزیز است که جان نجیف یعقوب آنرا استشمام میکند ۱۵ - فایده دیگر کار من این است که هر خشت از دیوار بکنم بتو نزدیکتر میشوم ۱۶ - زیرا از کمی خشت دیوار کوتاه تر شده مرا بتو نزدیکتر میسازد ۱۷ - بستی دیوار باعث نزدیکی شده جدا کردن خشت او در مان و صلی میگردد ۱۸ - کندن خشت این دیوار بمنزله سجده است زیرا که این عمل باعث قرب بوده و فرموده اند و اسجدوا قربة (۱) ۱۹ - تا این دیوار با گردن افراشته بر سر یا ایستاده است مانع از سر فرود آوردن خواهد بود ۲۰ - تا از این تن خاک کی نجات نیابی به آب حیات سجده نتوانی کرد ۲۱ - هر کس که بر بالای دیوار تشنه تر باشد زودتر خشت و سنگ میکند ۲۲ - و آنکه عشقش ببانگ آب بیشتر است کلوخ و خشت بزرگتر از دیوار میکند ۲۳ - او از بانگ آب درونش تا گلو پر از می گردیده ولی بیگانه از آن بانگ جز صدای تلق تلق چیزی نمیشنود (۲۴) خوشا کسی که بیشتر و زودتر وقت را

۱ - یعنی سجده کن و نزدیک شو

-۷۴-

غنیمت شمرده و ام خود را ادا نماید ۲۵. در ایامی مشغول این کار شود که زور و قوت و قدرتش بحد کمال و صحت و تندرستیش منزلزل نشده است ۲۶. آری در موقع ایام جوانی که مثل باغ سبز و خرم و تازه میوه خود را میرساند ۲۷. چشمه های نیرو و شهوت جاری گشته زمین تن را سبز و خرم میدارد ۲۸. و خانه تن را معمور نموده با سقف بلند و ستونهای محکم و استوار و بی عیب و نقص بنا میکند ۲۹. پیش از آنکه ایام پیری برسد و گردنت را بر یسمان بندد ۳۰. خاک این زمین شوره زار و سست شده قابل کشت و زرع نباشد ۳۱. و آب زور و آب شهوت قطع شده نه بتواند از خود منتفع شود و نه قادر باشد نفی بد دیگران برساند ۳۲. ابروها چون پاردم فرود آمده و چشم ها اشک آلوده و نار گشته ۳۳. رواز چین و چروک چون پشت سوسمار شده ناطقه از کار افتاده دندانها خراب و قوه ذائقه مزه طعام را درک نمیکند ۳۴. آنوقت است که می بینی وقت تنگ و روز نردبک تمام شدن و بدن چون لاشه لنگ گشته راه دور و کار گاه خراب و کار ناجور است ۳۵. خوی بد ریشه هایش محکم گشته و در مقابل قوت کندن آن نقصان یافته است ۳۵. مثل آن شخص درشتخو و خوش سخنی که میان راه درخت خار نشانده بود

فرمودن والی آن مرد را که آن خار بن را که نشانده ای بر سر راه بزرگ

۱. رهگذرها او را ملامت کرده و میگفتند که این خار را از سر راه مردم بردار و قبول نمیکرد ۲. رفته رفته آن خار رشد نموده افزونتر میشد و پیاپی عابرین میخامد ۳. و جامه مردم را دریده از پای برهنه بینوایان خون جاری میکرد ۴. وقتی حاکم شهر جاد آبا و امر کرد که درخت خار را بکند گفت خواهم کند ۵. و هر روز برای کندن آن وعده فردا داد تا درخت محکم شده و ریشه دواند ۶. بالاخره روزی حاکم باو گفت

-۷۵-

که ای کیج وعده این کار را عقب نینداز بلکه زودتر انجام ده ۷- مرد جواب داد ای آقا روزها میانه ما و اطاعت امر حایل گردید حاکم گفت عجله کن و در کادی که باید بکنی ملاحظه را جایز شمار ۸- تو که همیشه میگوئی فردا این کار را خواهم کرد بدان هر روز که میگذرد ۹- درخت جوانتر و محکمتر میگردد و کننده آن که توهستی کم قوه تر و پیرتر و بیچاره تر میشود ۱۰- خار بن در کار رشد و نمو و افزایش و خار کن در کار سستی و کاهش است ۱۱- خار بن همه روزه سبزتر و خار کن مردم خشکتر میگردد ۱۲- او دارد جوانتر شده و تو پیرتر میگردی پس زود باش عمر خود را ضایع نکن و بکار پرداز ۱۳- خار بن چیست؟ هر يك از صفات بد تو درخت خاری است که بارها خار خود را پدای تو فرو برده ۱۴- بارها خوی بدت تو را زحمت داده ولی سخت بیخس بوده بطوریکه باید احساس نکرده ای ۱۵- اگر از زحمتی که خلق بد تو بدیگران میرساند غافل باشی ۱۶- البته از زحمت خود غافل نیستی تو باعث عذاب خودی و بیگانه هستی ۱۷- یا چون علی علیه السلام تبر بردار و این در خیبر را بر کن ۱۸- یا این خار را به گلبنی متصل کن و این نار را بنور یار وصل کن ۱۹- تانور او نار تو را خاموش کند و وصل او خار تو را به گلبن بدل نماید ۲۰- او چون مؤمن و تو چون دوزخ هستی مؤمن میتواند این دوزخ را خاموش کند ۲۱- حضرت رسول (ص.ع) فرمود که دوزخ ببؤمن التماس میکند و میگوید زود از من دور شو و بگنور که نور تو سوز نار مرا میرساند (۱) ۲۲- پس نور مؤمن هلاک کننده آتش است چرا که هر چه را نقطه بضدا و میتوان دفع نمود ۲۴-

۱- اشاره بحديث نبوی است که میفرماید جهنم بمؤمن میگوید «جریا مؤمن فان نورك اطفا ناری» یعنی ای مؤمن زود از من بگنور که نور تو آتش مرا خاموش کرد

-۷۶-

و نارضد نور است چرا که آن از قهر و این از فضل و رحمت است ۲۵ -
 اگر میخواستی نار را دفع کنی آب رحمت بر دل آتش بریز ۲۶ - و چشمه
 آن آب رحمت مؤمن است و آب حیوان روح پاک نکوکاران میباشد
 ۲۷ - نفس تو از آن جهت از مؤمن گریزان است که تو از آتش قهر و
 سخت و اواز آب جویبار رحمت است ۲۸ - آتش از این جهت از آب
 میگریزد که آتش اواز آب ویران میگردد ۲۹ - حس تو و فکر تو همگی
 از آتش و حس و فکر شیخ از نور رحمت است ۳۰ - وقتی آب نور او
 بروی آتش بچکد صدای جغ جغ از آتش برآمده بنای جست و خیز
 میگذارد ۳۱ - وقتی از نفس تو صدای جغ جغ آمد تو در جواب او بگو
 درد . مرگ . ساکت باش . تا وقتی که دوزخ نفس تو سرد شود ۳۲ -
 باید این کار را بکنی تا آتش نفس گلستان تو را نسوزاند و ریشه عدل
 و احسان را نکند ۳۳ - پس از آن هر چه بکاری میبشود و بر میدهد و
 گلستان تو پر از لاله و نسرين و سیسنبه میگردد ۳۴ - باز داریم به پهنای
 راه میرویم و از راه مستقیم منحرف شدیم برگرد مقصد تو کجا بود و کجا
 میرفتی ؟ ۳۵ - سخن در این بود که خرتولنگ است و منزل بسیار دور
 ۳۶ - شصتین سال عمر تو رسیده تا تو را چون ماهی بشت آورد پس
 راه دریا پیش گیر تا مستخلص شوی ۳۷ - آن ماهی که عاقل بود بعضی
 احساس خطر بدریا رفت و از خطر رهایی یافت ۳۸ - وقتی فرصت
 از دست رفت و فرصت دریا رفتن باقی نماند خود را ببردن زده با جریان
 آب بسمت دریابرو ۳۹ - اگر هیچیک از این دو کار را نکنی به چنگ صیاد
 افتاده در تابه بریان خواهی شد آیا کسی این عاقبت را برای خود روا
 میدارد ؟ ۴۰ - حال آن سه ماهی را که در جویبار بودند ما برای عبرت در

- ۷۷ -

اینجا ذکر کردیم (۱) ۴۱ - بیداشو و عبرت بگیر پابر جا و ثابت قدم بوده از خداوندیاری طلبیده پس از آن کوشش نموده بمقصود برس ۴۲ - وقت زراعت گذشته و فصل کشت سپری گشته و غیر رو سیاهی و کارهای زشت برای تو باقی نمانده است ۴۳ - بیخ درخت هم کرم خورده شده و وقت آن است که هیزم آن در آتش سوخته شود ۴۴ - هان ای راهرو وقت تنگ است و آفتاب عمر نزدیک به پناه مغرب است ۴۵ - این دوروزیکه از عمر باقی مانده هر چه زودتر در آسمان مقصود پرافشانی کن ۴۶ - این عمر کمی که برایت باقی مانده تخم بکار تا از همین دوروزه عمر درازی بروید ۴۷ - تا این چراغ خاموش نشده هر چه زودتر فیه و روغنش را آماده کن ۴۸ - نگو فردا زیرا فرداها گذشته و تو کاری نکردی تا بکلی ایام کشت تمام نشده بکار پرداز

در بیان معنی فی التأخیر آفات

۱ - بند مرا بشنو که تن یک مانع بر زوری است اگر عبارت نویی طالبی این بنای کهنه را ویران کن ۲ - لب فرو بند و دست بنخشش را باز کن بغل تن را رها کرده سخاوت پیشه کن ۳ - ترك لذات و شهوات سخاوت است و هر کس که در شهوت فرو رفت هر گز از این غرقابرهائی نغواهد یافت ۴ - این سخاوت که گفتیم شاخه ای از سرو بهشت است پس وای بر کسی که چنین شاخه ای را از دست بدهد (۲) ۵ - ترك هوی همان

۱ - این حکایت در دفتر چهارم ذکر شده قصه آبگیر و صیادان و سه ماهی است که یکی عاقل بود بعضی احساس خطر بدربار رفت و دیگری نیم عاقل بود و وقتی دیر شد خود را بریدن زد بالاخره بدربار رسید و سومی را صیاد میزد کرد

۲ - اشاره بحديث نبوی که میفرماید « السخاء شجرة من اشجار الجنة اعضانها مستدليات فی الدنيا من اخذ غصناً منها قاده ذلك الغصن الى الجنة یعنی سخاوت دوختی از درختان بهشت است و شاخه های آن در دنیا آویخته شده هر کس یکی از آن شاخها را بگیرد آن شاخه او را به بهشت میکشد

-۷۸-

عروت الوثقی است که در قرآن از آن نام برده شده و همان ریسمان
 محکم یا شاخه بهشتی است که جان را با آسمانها میکشد ۶ - تا همان
 شاخ سفاح تو را بالا برده و باصل خویش رساند ۷ - تو یوسف حسن
 بوده و این عالم چون چاه است و این ریسمان که تو را از چاه نجات میدهد
 صبر بر امر خداوندی است ۸ - پس ای یوسف هشیار باش که ریسمان
 نجات بچاه آویخته شد آن را با هر دو دست محکم بگیر و غفلت نکن که
 وقت میگذرد ۹ - شکر خدا را که این ریسمان آویخته و فضل و رحمت
 را بهم آمیخته است ۱۰ - باین ریسمان متوسل شده از چاه بیرون آی
 تا بارگاه شاه را ببینی ۱۱ - و عالم تازه ای که عالم جان است مشاهده
 کرده عالم ظاهر از نظر تو پنهان شود ۱۲ - این جهان ظاهری نیستی
 است که چون هست جلوه کرده و آن جهانی که هست از نظر پنهان
 گردیده ۱۳ - خاک در دست باد است و با او بازی همبکند و از آن پرده ها
 ساخته و نقشها پرداخته نیست راهست جلوه میدهد ۱۴ - خاک در دست
 باد آلتی است مرتبه باد عالی و این عنصر هالی نژاد است ۱۵ - چشم
 خاکی بخاک مینگردد و فقط خاک می بیند چشمیکه بادین باشد چشم
 دیگری است ۱۶ - این پرده ها و نقشها که اکنون در کار است بیکار
 بوده و پوششی بیش نیست مغز و اصل آن است که از چشم خاکین پنهان
 است ۱۷ - اسب فقط اسبی را که با او همراه است میشناسد و همچنین
 سوار احوال سوار را میداند ۱۸ - چشم حس بمنزله اسب و نور
 خداوندی چون سوار است و بدون سوار این اسب ارزشی ندارد ۱۹ -
 پس اسب را تادیب نموده از خوی بدبازدار و گرنه این اسب در پیشگاه
 شاه مردود خواهد بود ۲۰ - چشم اسب از چشم شاه نیرو گرفته و
 راهبر که منظور است میپیماید و بدون چشم شاه اسب عاجز از
 پیمودن راه مقصود است ۲۱ - چشم اسب را بهر جا جز چراگاه و گياه

-۷۹-

بخوانی از رفتن استنکاف میکند ۲۲ - آنگاه جان بسوی حق متبایل
 میشود که نور حق سوار نور حس گردد ۲۳ - اسب بدون سوار چگونه
 راه را میشناسد برای شناختن شاهراه شاه لازم است که اسب را رهبری
 کند ۲۴ - پیرو حس باش که نور سوار او شده و او است که بهترین
 رفیق است ۲۵ - نور حق بهترین نژدین نور حس بوده و معنی نور
 علی نور همین است (۱) ۲۶ - نور حسی مرکوب خود را بطرف پستی
 میکشاند و نور حق بطرف بالا رهبری میکند ۲۷ - و برای اینکه
 محسوسات پستترین هوالم است و نور حق بمنزله دریا بوده نور حس چون
 شبنم ۲۸ - ولی آن سوار در ظاهر پیدا نیست و جز بآثار و گفتار
 نکو پی بوجود او نمیتوان برد ۲۹ - نور حسی باینکه از عالم جسمانی
 بوده دارای وزن و غلظت است در سیاهی چشم پنهان بوده و دیده
 نمیشود ۳۰ - نور حس که با وجود غلظت و جسمانی بودن دیده نشود
 نور دنیای دیگر را چگونه در چشم توانی دید ۳۱ - نور حس با این

۱- اشاره بآیه نور در سوره نور است که میفرماید «الله نور السموات والارض
 مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه کأنها کوكبدری
 یوقد من شجرة مباركة زیتونة لاشرفیة ولا غریبه یکاد زیتها یضی ولولم تفسه
 نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء
 علیم » یعنی خداوند است که نور آسمانها و زمین است مثل نور او مانند
 چراغ هدانی است که در آن چراغی نهاده شده و چراغ در شیشه ایست که آن
 شیشه چون ستاره در آن افروخته میشود از درخت مبارک زیتونی که از شرق
 و غرب نیست (و بالاتر از مکان است) و روغن او افروخته میشود اگرچه
 با آتش تماس حاصل نکند نوری است بالای نور خدا تعالی هر که را بخواهد
 با نور خود هدایت میکند و خداوند برای مردم مثل میزند و خداوند است
 که همه چیز را میداند

- ۸۰ -

غلظت و سنگینی پنهان است پس نوربکه در نهایت لطافت بوده و برگزیده است چگونه معفی نخواهد بود ۳۲ - این جهان چون خسی است بدست باد غیب و در مقابل او عاجز بوده و تسلیم صرف است ۳۳ - آری دست پنهان و قلم در کار نوشتن سوار ناپیدا و اسب در جولان است ۳۴ - گاهی بالامیرود و گاهی پست میسازد و گاهی میشکند و زمانی درست میکند ۳۵ - گاهی بچپ و زمانی بسمت راست برده گاه گلستان و گاهی خارش میسازد ۳۶ - تیرها در فضا غرش کنان پران و کمانشان ناپیدا است جانها پیدا بوده و جان جان از نظر پنهان است ۳۷ - تیر را نشکن که این تیر از طرف شاهی برناب شده پرتاب شدن آن از روی هوی نیست بلکه از شست آگاهی رها شده است ۳۸ - خدایتعالی فرمود که مارمیت اذرمیت (۱) زیرا کار حق پیش از کارها و مقدم بر آنها است و کارها همه از کار او سرچشمه گرفته اند ۳۹ - تو وقتی تیر حوادث را دیدی تیر را نشکن بلکه خشم خود را بشکن و با غضب خود مبارزه کن که او بمنزل چشم تو گردیده و شیر را خون مینماید ۴۰ - تیر را در حالیکه از خون تو رنگین شده بیوس و نزد شاه بیر ۴۱ - آنچه پیدا است عاجز و پست و زبون بوده و آنچه ناپیدا است تند و سرکش است ۴۲ - ما شکار هستیم این دامیکه ما را شکار کرده از کیست؟ ما گوی چو کان بوده هر دم بطرفی میدویم پس چو گان در دست چه کس است ۴۳ - کو این خیاطی که میدرد و میدوزد؟ میدمد و میسوزاند این فقط پاش آتش امروز کجا است؟ ۴۴ - گاهی صدیقی را کافر نموده و زمانی زندق را بزاهد بدل میسازد؟ ۴۵ - برای همین است که مخلص دایم در خطر است تا وقتی که از خود و خودی خلاصی یابد (۲)

۱ - اشاره بآیه شریفه «مارمیت اذرمیت ولیکن الله رمی» یعنی وقتی تیر انداختی تو تیر نینداختی بلکه خداوند بود که تیر انداخت ۲ - اشاره بجمله ای از حدیث است که میفرماید «والله خلاصون فی خطر عظیم»

- ۸۹۰ -

۴۶ - زیرا که او در راه است و راهزن بسیار فقط کسی نجات میابد که در امان خداوند است ۴۷ - او هنوز آینه خالص نشده و مخلص نام دارد او هنوز مرغی نگرفته و در کار صید است ۴۸ - وقتی شخص مخلص مخلص گردید و خدا بتعالی او را خلاصی بخشیده و در سایه امان خود جای داد او است که به مقام امن رفته و گوی سبقت را ربوده است (۱) ۴۹ - کسیکه او را پاك و خالص نمودند دیگر خطری با او متوجه نخواهد بود آری هیچ آینه به عقب برنگردد که آهن شود و هیچ نانی ثانیاً گندم و خرمن نمیشود ۵۰ - هیچ انگور بجای غورگی برنگردد و هیچ میوه بخته دوباره میوه نودس نمیشود ۵۱ - بخته شو و از تغییر و تغیر دور باش و چون حضرت برهان محقق (۲) نور تابنده باش ۵۲ - چون از خودی رستی برهان مجسم گردیده و چون در مقام بندگی ایستادی سلطان شدی ۵۳ - اگر میخواهی حقیقت را بالعیان بینی صلاح الدین است که حقیقت را بنمود (۳) و دیده ها را برای دیدن حقایق لشوده و بینا ساخت ۵۴ - هر چشمی که با نور هوروشن شده فقر را از چشم و سیه ای اومی بیند ۵۵ - شیخ است که چون حق بدون اسباب بکار پرداخته و مریدان خود را بدون گفتگو و سخن بطرف کمال پیش میبرد ۵۶ - دلها در دست او چون موم گرم شده رام است مهری که بر دلها مینهد

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره حجر که میفرماید « قال رب بما اغویتنی لاریبن لهم فی الارض ولا اغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین » یعنی شیطان گفت خدا یا چون مرا اغوا کرده و گمراه نمودی من هم زمین را در نظر آنها آرایش نموده بجز آنها که خالص شده اند همه را گمراه خواهم کرد ۲ - مقصود مولوی از برهان محقق سید برهان المحققین ترمذی است که خلیفه سلطان بهاالدین و المکرم مولوی بوده ۳ - مراد صلاح الدین زرکوب میباشد که از مشایخ و مرید برهان الدین است

-۸۲-

گاهی ننگ و گاهی نام است ۵۷ - مهرموم او از انگشتری حکایت میکند که باید فهمید نقش نگین آن از کیست ۵۸ - نقش نگین از اندیشه آن زرگر (۱) حکایت میکند و سلسله هر حلقه در سلسله حلقه دیگری است و اندیشه او اندیشه ما فوق او است ۵۹ - این بانگی که در کوه دلها منعکس شده و بگوش میرسد بانگ چه کیست ؟ این بانگ کی است که گاهی کوه بر از انعکاس او بوده و گاهی بکلی خالی از آن است ۶۰ - مبدأ این بانگ در هر جا که هست حکیم استادی است بارالها کوه دل را از بانگ او خالی نگذار ۶۱ - کوهی هست که بانگ او را دو مرتبه منعکس میکند و کوهی هست که صد مرتبه این بانگ را منعکس میسازد ۶۲ - کوه از این آواز و بانگ صد هزاران چشمه آب زلال از خود جاری میسازد ۶۳ - ولی وقتی این لطف از کوه قطع گردد چشمها عوض اشک خون میریزد ۶۴ - از برکت وجود آن شاهنشاه همایونجاه بوده که سرتاسر بطور سینا پر از لعل و گوهر شده بود ۶۵ - و تمام ذرات و اجزای کوه جان گرفته و خرد یافت آخر مامگر کمتر از سنگیم ۶۶ - که نه از جان يك چشمه میجوشد و نه بدن از سبزه پوشیده میشود ۶۷ - نه صدای بانگ مشتاقی میرسد نه صفای جرعه صافی در آن دیده میشود ۶۸ - کو غیرت و حمیتی که چنین کوهی را با تیشه و کلنگ از بیخ بر کند ۶۹ - تا شاید بر اجزای او ماهی بتابد و تابش ماه در او راه یابد ۷۰ - چون قیامت کوهها را از جا بر میکند پس قیام تو کی این کرم را خواهد کرد که برخیزی و این قیامت را بیا کنی ۷۱ - این قیامت کی از قیامت موعود کمتر است نه کمتر نیست بلکه آن قیامت چون زخم و این چون مرهم است ۷۲ - هر کس این مرهم را دید از زخم این خواهد بود و هر

۱ - مقصود شیخ صلاح الدین زرکوب است

-۸۳-

بدی که این خوبی را دید خوب خواهد بود ۷۳ - خوشا آن زشتی که خوبی حریفش گردید و وای بحال کلرخی که با خزان قرین شد ۷۴ - نان که جماد و مرده است وقتی حریف جان گردید زنده شده و عین آن میگردد ۷۵ - هیزم سیاه و تیره چون قرین آتش گردد تیرگیش زایل شده بدل بنور و روشنی میگردد ۷۶ - خرمرده که بنمکزار افتد خری و مردگی خود را جواب گفته و يك سونهاده نمك میگردد ۷۷ - رنگ خدائی یا تعبد خداوندی که در قرآن از آن به صبغة الله تعبیر فرموده رنگ مقدسی است که در خم هو است همین رنگ است که پس ها و اشخاص دو رنگ را بکرنک میسازد (۱) ۷۸ - چون کسی در خم هو افتاد اگر باو گفتی بر خیز و او از شدت طرب بگوید خم من هستم ملامتش نکن ۷۹ - آن (من خم هستم) خود انا الحق گفتن است او چون آهنی است در آتش سرخ شده رنگ آتش دارد اگر بگوید من آتشم حق دارد ۸۰ - زیرا رنگ آهن در رنگ آتش محو شده و از آتش بودن لاف میزند ولی شعله ندارد ۸۱ - وقتی در آتش چون زر کانی سرخ گردید وجوداً لاف انا النار میزند ۸۲ - او از رنگ و طبیعت آتش حشمت و جلالت بافته میگوید من آتشم ۸۳ - میگوید من آتشم اگر شك داری یا در گمان هستی برای آزمایش بمن دست بزن ۸۴ - اگر شبهه داری یکدم روی خود را بر من نه ۸۵ - وقتی آدمی نور خدائی گرفت او برگزیده حق بوده و مسجود ملائک میگردد ۸۶ - و نیز مسجود کسی خواهد شد که او چون فرشته جانش از سر کشی و شك و تردید رسته باشد ۸۷ - آتش چیست؟ آهن کدام است ساکت

۱ - اشاره بآیه ۱۳۲ سوره بقره که میفرماید « صبغة الله و من احسن من الله صبغة » یعنی رنگ خدائی (یا تعبد خداوندی) و کی است که در رنگ آمیزی (یا تعبد) از خدا بعالی خوبیتر باشد

-۸۴-

شو و بریش تشبیه و تشبیه کننده بخند ۸۸ - پای بدریا منه و از دریا کمتر سخن بگو و چون بر لب دریا رسیدی لبها را گزیده و خاموشی گزین ۸۹ - اگر چه صدها مثل من تاب دربارا ندارد ولی من از غرقاب دریا باک ندارم ۹۰ - عقل و جانم فدای دریا باد که خونبهای جان و عقلم همین دریای داد و دهش است ۹۱ - تا پایم قدرت دارد پیش میروم وقتی با از حرکت بازماند من در دریا چون مرغابی هستم ۹۲ - نگو که بر خلاف ادب رفتار میکنی بی ادب که در حضور باشد بهتر از با ادب غایب است حلقه اگر کج است چون بدر آویخته و با و اتصال دارد از هر راستی که جدا باشد بهتر است ۹۳ - ای کسیکه تن تو آلوده و چرکین است ملازم حوض باش کی کسیکه در بیرون حوض است باک خواهد شد ۹۴ - آن مرد پاکی که از حوض دور افتاده از پاکی خود هم دور خواهد شد ۹۵ - زیرا که پاکی این حوض بی پایان و پاکی اجسام محدود است ۹۶ - دل اگر چه حوضی بیش نیست ولی از طرفی راه پنهانی بدریاد دارد ۹۷ - پاکی محدود تو کمک لازم دارد و گر نه آنچه محدود است بتدریج کم و کمتر خواهد شد

تمثیل در بیان خواندن آب - آلودگی را پیاکی

- ۱ - آب بکسیکه آلوده است گفت شتاب کن و خود را بمن برسان
- شخص آلوده گفت من از آلودگی خود شرم دارم که نزد تو بیایم
- ۲ - آب گفت بی وجود من این شرم کی خواهد رفت و بی من آلودگی تو چگونه ممکن است زایل شود ؟ ۳ - هر آلوده ای که از آب و پنهان کند مصداق الحیاء بمنع الایمان خواهد بود (۱) ۴ - دل از مجاورت حوض تن گل آلود میشود و تن از برکت آب حوض دلها پاک میگردد ۵ -

۱ - جمله مزبور حدیثی است که معنی آن این است (حیا تو را از ایمان باز میدارد)

باطراف حوض دل طواف کن و از مجاورت حوض تن پرهیز ۶ - دریای
 تن و دریای دل همواره با امواج خود یکدیگر حمله میکنند و فاصله
 این دو دریا مصداق بینهما برزخ لایبغیان است (۱) و یکدیگر نمیرسند
 ۷ - تو اگر کج یا راست مبروی همواره خویشان را بطرف او بکش
 و در پیرامون او خزیده و گردش کن و از او دور نشو ۸ - اگر چه
 در بارگاه شاه خطر جانی هست ولی کسانی که همت عالی دارند از خطر
 بلك ندارند ۹ - چرا که شاه از شکر شیرین تر است پس اگر جان
 بشیرینی برود خوشتر و گوارا تر است ۱۰ - ای آنکه مرا ملامت کرده
 و از خطر میترسانی سلامتی بتو ارزانی باد ای که سلامتی میجویی مرا
 رها کن و خود پی مقصود خود برو ۱۱ - جان من چون کورده است و
 با آتش انس دارد برای کوره همین بس که جایگاه آتش است ۱۲ -
 عشق چون کوره سوزی دارد که هر کس از ادراک آن کور باشد کودن
 است ۱۳ - وقتی برگ بی برگ تو گردید و بی سر و سامانی
 سر و سامان تو شد بدان که جان باقی یافته ای و مرگ از تو گریخته
 و پی کار خود رفته است ۱۴ - وقتی غم تو را شادی افزاید در باغ جانت
 گل و سوسن روئیده است ۱۵ - آنچه برای دیگران مایه ترس باشد
 برای من سبب امنیت است آری دریا برای مرغ خانگی اسباب هلاکت
 و برای مرغابی مایه فرح و انبساط است ۱۶ - ای طیب جان من باز دیوانه
 شدم ای طیب دل من باز سودانی گشته ام ۱۷ - در حلقه های سلسله ات
 فتنه ها نهفته و هر حلقه از آن دیوانگی دیگری در من ایجاد میکند
 ۱۸ - از هر حلقه فنونی آشکار شده و فتنه هایی پیا می کنند بس مرا هم

۱ - اشاره بآیه ۱۹ و ۲۰ سوره مدح من که میفرماید «مرج البحرين يلتقيان
 بینهما برزخ لایبغیان» یعنی موج میزنند دو دریا که بهم میرسند و مایه آنها
 فاصله ای است که مانع می گردد

هر لحظه جنون دیگری عرض میگردد ۱۹ - این است که الجنون فنون مثل معروفی گردیده و مخصوصاً در زنجیر این آقای بزرگوار این مثل کاملاً صادق است ۲۰ - اکنون دیوانگی چنان بر من غالب شده و بندهای خرد را گسته است که دیوانگان بمن بند میدهند

آمدن دوستان به بیمارستان جهت پریش ذوالنون مصری

- ۱- وقتی ذوالنون مصری شور و جنون تازه‌ای پیدا کرد ۲- شور و غوغای او چنان بود که تا بالای آسمانها اثر کرده و بجگرها نمک میپاشید و ساکنین آسمان و زمین از حال او متأثر میشدند ۳- توای که از خاک تیره و شور هنی شور خود را همسنگ مردان پاك میدان ۴- مردم ناب تحمل جنون او را نداشتند زیرا که آتش جنونش ریش آنها را سوزانیده و از میان میبرد ۵- وقتی اینطور شد و آتش بریش عوام افتاد ذوالنون را گرفته بزدان بردند و بر پای او بند نهادند ۶- اسب سرکش جنون را لجام نهادن امکان پذیر نیست اگر چه عوام از سرکشی آن بتنگ آمده باشند ۷- این پادشاهان از عوام خلق بر جان خود بیم دارند زیرا که عوام کورند و این شاهان نشان مخصوص ندارند ۸- وقتی حکم بدست جاهلان شرور افتاد البته ذوالنون بزدان خواهد رفت ۹- پادشاه عظیم الشانی چون يك سوار عادی حرکت میکند با يك در تیمی بدست اطفال میافتد ۱۰- در چیست؟ دریائی در قطره پنهان شده و آفتابی در ذره نهان گردیده ۱۱- آفتابی خویشتن را ذره نمایش داده پس از آن کم کم روی خود را بنموده ۱۲- تمام ذرات در وی محو گردید و جهان از او مست شده ابرهای تاریک رفتند و آسمان حقیقت چهره خود را نمود ۱۳- وقتی قلم در دست يك ظالم غداری باشد البته منصور به سردار می‌رود ۱۴- وقتی در دست سفها

-۸۷-

باشد لازمه اش همین است که انبیارا میکشند (۱) ۱۵ - اقوام گمراه از راه سفاقت بانبیا گفتند که ما آمدن و دعوی شما را بفال بد گرفتیم (۲) ۱۶ - نادانی ترسایان بین: خداوندی را که بقول خودشان بدار آویخته شده پناه خود قرار میدهند ۱۷ - کسیکه بنا بگفته خودشان مغلوب یهود شده و بدست آنان سردار رفته چگونه ممکن است آنان را پناه دهد ۱۸ - وقتی دل آن شاه از قوم خود خون بوده و از آنان راضی نباشد چگونه ممکن است وجود او در میان قوم باعث حفظ آنها از عذاب باشد (۳) ۱۹ - زرگر و زر خالص خطرش از قلب و قلب زن خائن بیشتر است ۲۰ - یوسفان خوبرو از رشک و حسد زشت رویان خود را پنهان کرده اند و بر اثر وجود دشمنان است که خوبان گرفتار آتش میشوند ۲۱ - یوسفان از مکر برادران بیچاه افتاده و همان برادران هستند که از حسد یوسف را بگرگ میدهند ۲۲ - بین که یوسف مصری از حسد چه صدمه دید! این حسد در کمین یوسفان گرگ خونخواری است ۲۳ - یعقوب همان پیغمبر بردبار همواره بر یوسف از همین گرگ حسد بیم داشت ۲۴ - گرگ ظاهری گرد یوسف نگردید ولی حسد همین گرگ باطنی کاری کرد که از گرگ ظاهری بیش

۱ - اشاره بآیه واقعه در سورة آل عمران که میفرماید «و یقتلون الانبیاء بغیر حق ذالک بما هموا و کانوا یقتلون» یعنی پیغمبران را بناحق میکشند و این عمل برای این است که آنها سرکش بوده و طغیان کرده از حد خود تجاوز میکردند ۲ - اشاره بآیه شریفه در سورة یس است که میفرماید «قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لارجمنکم ولیسنکم منا عذاب الیم» یعنی کفار بانبیا گفتند که ما آمدن و دعوت شما را بفال بد گرفتیم و اگر از دعوت خودداری نکنید شما را سنگسار میکنیم و از طرف ما بشما عذاب دردناکی خواهد رسید ۳ - اشاره بآیه شریفه در سورة انفال که میفرماید «وما کان الله لیعذبهم و انت فیهم» یعنی تا تو در میان آنها باشی خدا بتعالی آنانرا عذاب نخواهد کرد

-۸۸-

افناد ۲۵ - همین گرگ باطنی بود که یوسف را زخمی کرد و برای اینکه عذری بتراشد مکاری بکار برده گفت ما برای مسابقه رفتیم (۱)
 ۲۶ - صد هزاران گرگ نمیتواند چنین مکاری بیندیشد ولی این گرگ باطنی بالاخره رسوا خواهد شد ۲۷ - چرا که یقیناً در روز قیامت اشخاص بصورت گرگ محشور خواهند شد ۲۸ - و کسیکه حریص و پست بوده مردار خواری پیشه کند در روز جزا حشر او بصورت خوک است ۲۹ - و عضو نهانی زنا کاران در روز قیامت گنبدیده و دهان شراب خواران بوی بد میدهد ۳۰ - آن بوی بدی که در دنیا صاحبان دل از آن آگاه بودند و از سایرین پنهان بود در روز معشر محسوس شده و نزد همه آشکار میگردد ۳۱ - از وجود آدمی بر حذر باش که این وجود چون جنگل بزرگی است ۳۲ - آری دریشه وجود ماهران گرگ و خوک و صالح و ناصالح و خوب و زشت موجود است ۳۳ - ولی هر خو و صفتی که در وجود کسی غالب باشد و بر سایر صفات بچربد بهمان خو و خلق شناخته میشود زیرا اگر قسمت بیشتر يك شمش طلا بوده و باقی مس باشد آن شمش شمش زر شناخته میشود ۳۴ - هر سیرتی که در وجود تو بیشتر بوده و بر سایر صفات تو غلبه دارد بصورت همان سیرت محشور خواهی شد ۳۵ - صلاح و فساد و خوبی و بدی از يك راه نهانی از وجود آدمی بوجود شخص دیگری منتقل میگردد ۳۶ - بلکه وجود آدمی در گاو و خر نیز مؤثر بوده علم و دانایی و هنر خود را به حیوانات نفوذ میدهد ۳۷ - اسب سرکش بد راه رام و

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره یوسف که میفرماید «و جاؤا اباہم ہشاء یسکون قالوا یا ابانا ان اذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکل الذمب » یعنی برادران یوسف در شب نزد پدر خود آمده با حال گریه گفتند ای پدر ما برای مسابقه رفته یوسف را پیش اسباب های خود گذاشتیم و او را گرگ خورد

-۸۹-

راهوار میگردد خرس بر اثر تعلیم انسان بازی کن شده و بر سلام میدهد ۳۸- سگ از آدمی تعلیم گرفته پاسبان یا شبان یا شکاری میگردد ۳۹- از خواب اصحاب کهف خوئی در وجود سگ آنها نفوذ کرد که جویای خدا گردید ۴۰- مردم در سینه آدمی يك نوع از انواع سر کرده و داخل میگردد گاهی دیو و زمانی فرشته و گاهی دام و دد وارد میشوند ۴۱- وجود انسانی بیشه غریبی است که در آن مادامیکه دام سینه ها راه پنهانی برای گرفتن خوی دیگران دارد هر شیری باندازه استعداد خود خوئی اخذ کرده و آگهی هائی دارد ۴۲- تو مگر از سگ کمتر هستی که خوی از انسان میدزدد تو نیز از درون هارغان از در و مرجان جان بدزدی ۴۳- تو که بهر حال میدزدی پس آن در پاکیزه را بدزد تو که بار میبری لا اقل بار شریفی را بدوش خود حمل کن

فهم کردن مریدان که ذوالنون دیوانه لیست و بقصد چنین کرده ۱- راجع بحکایت ذوالنون دوستان او برندان رفته و در آن باب با یکدیگر مذاکره و تبادل فکر نمودند ۲- و گفتند شاید بقصد خود را دیوانه نمایش داده و حکمتی در این کار هست چه که او در دین اسلام قبله اهل دل و آیتی است از آیات خداوندی ۳- از دریای عقل او خیلی دور است که جنون بتواند آنرا بطرف سفاقت و سبکی سوق دهد ۴- حاشا لله که ذوالنون با آن جاه و کمال کارش بجائی برسد که ابر بیماری روی ماهش را بپوشاند ۵- او از شرعوام بغانه رفته و از تنگ عاتلان دیوانه شده ۶- او از تنگ عقل تن پرستی که کند و زنجیر پای جان است عمداً دیوانه شده ۷- او بزبان حال میگوید من در بند هستم بیا و با شلاق گاوزنی بر سر و پشت من بزن و در علت این کار کاوش نکن ۸- تا همانطور که کشته قوم موسی از زدن عضوی از اعضاء کاو زنده شد من نیز از زخم گرز و شلاق زندگی یابم ۹-

- ۹۰ -

آری بزنی تا از زخم شلاق گاوزنی میروور شده و چون کشته گاو موسی خوشفعال و سالم شوم ۱۰ - کشته از زخم شلاق زنده شد چون موسی که از اثر کیمیا زر خالص گردد ۱۱ - کشته از جای خود برخاسته تمام اسرار را فاش نموده و جماعت خونخوار را که قاتل او بودند معرفی نمود ۱۲ - و آشکارا گفت که باعث این آشوب اینها بوده و قاتل اینها هستند ۱۳ - آری وقتی این جسم خاکی کشته شود آن وجود اسرار دان زنده میشود ۱۴ - و جان او بهشت و دوزخ رادیده و همه اسرار را میداند ۱۵ - و جنایت کلان دیوصفت را معرفی نموده دام و خدعه و فریب را نشان میدهد ۱۶ - برای سالک کشتن گاو نفس شرط طریق و لازمه سلوک است تا از زخم شلاق او جان آزاد گردد ۱۷ - گاو نفس خود را هر چه زودتر بکش تا روح پنهانی تو زنده شده و به نیکی گراید (۱)

رجوع کردن به کلمات ذواتون مصری با مریدان

۱ - چون آن اشخاص نزد ذواتون رسیدند ذواتون بر آنها بانگ زد که کیستید ؟ چه کار دارید با احتیاط پیش بیایید ۲ - گفتند ما از دوستان تو بوده و برای بر سرش از حال شما آمده ایم ۳ - حال شما چون است این چه بهتانی است که بعقل شما زده و تو را منهم بجهنم نموده اند

۱ - کشته گاو موسی اشاره بآیه شریفه در سوره بقره است که میفرماید لا قال الله یا امرکم ان تدبھوا بقرۃ قالوا انتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین ۲ چون یکی از افراد یهود کشته شد بنی اسرائیل از حضرت موسی نام قاتل او را پرسیدند در این وقت بود که در قرآن میفرماید : موسی گفت که خدا بشما امر میکند که گاوی را بکشید و بعضی از اعضاء آنها بمقتول بزنید تا زنده شود یهود گفتند آیا ما را استهزا میکنی موسی گفت بناده ببرم بخدا که من در شمار جاهلان باشم

- ۹۱ -

۴ - چگونه - مکن است دود گلخن با آفتاب برسد یا صفا مغلوب کلاغ گردد ۵ - علت این کار را بما بگو و دریغ نفرما ما دوستان تویم با ما بر اطمینان نفرما ۶ - شایسته نیست که دوستان را از خود راند یا با شهرتهای بد و مکر و حيله با شتاب انداخت ۷ - راز خود را با ما در میان نه و بآ روی خود را در برابر اشتباه پنهان مکن ۸ - مادوستان صمیمی و دل خستگانی هستیم که درد و عالم بتو دل بسته ایم ۹ - ذوالنون پس از شنیدن این سخنان بنای فحاشی گذاشته و چون دیوانگان سخنان بی ربط گفتن آغاز نموده ۱۰ - و برخاسته هر چه از سنگ و چوب در دسترسش بود بطرف مریدان پرتاب نمود و همگی از جلو او گریختند ۱۱ - ذوالنون از دیدن فرار آنها صدای قهقهه خنده اش بلند شده گفت دوستان را نگر باد بریش چنین دوستانی ۱۲ - دوستان را ببین که چگونه از رنج گریزانند ؟؟ نشان دوستی کو ؟ برای دوستان رنج چون جان شیرین و گوارا است ۱۳ - کی دوست از رنجی که از طرف دوستش باو رسد کناره میگیرد ؟؟ رنج و تحمل آن چون مغزی است که دوستی پوست و قشر او است ۱۴ - آیا نشان دوستی این نیست که دوست در بلا و آفت و محنت سر خوش باشد ؟ ۱۵ - دوست مثل زر و بلا مثل آتش است زر در آتش بی تغییر مانده بلکه خوشتر و براق تر میگردد

امتحان کردن خواجه زیر کی لقمان را

۱ - لقمان چون بنده ای پاک و روز و شب با کمال چالاکی بوظیفه بندگی خود قیام میکرد ۲ - خواجه اش او را در کارها جلو می انداخت و بر فرزندان خویش ترجیح میداد ۳ - بلی لقمان اگر چه بنده زاده بود ولی از قید هوا آزاد شده و خواجه بود ۴ - (میگویند) شاهی به شیخ حاریقت گفت چیزی از من بخواه ۵ - شیخ گفت ای شاه شرم نکردی که چنین سخنی بمن گفتی ؟؟ ۶ - من دو بنده حقیر و پست دارم که آنها

- ۹۲ -

بر تو ها کم و امیرند ۷- شاه گفت اشتباه میکنی آن دو بنده کدامند ؟
 شیخ گفت یکی از آنها خشم و دیگری شهوت است که هر دو بر تو
 حکومت دارند ۸- شاه کسی است که از پادشاهی فارغ بوده و بدون
 دستگاه سلطنتی ها کم و مقتدر است و در نور افشانی احتیاجی به
 و خورشید ندارد ۹- کسی خزانه دارد که از خزانه داشتن تنگ دارد
 دارای هستی کسی است که دشمن هستی است ۱۰- خواجه لقمان در
 ظاهر خود را خواجه مینمود و در واقع بنده ای بود که لقمان خواجه
 او بود ۱۱- در جهان واژگون از این کارها زیاد است که در انظار
 گوهر کمتر از یک خسی است ۱۲- به بیابان بی آب و علف نام رستگاری
 داده اند و نام و تنگی دام عقلها گردیده است ۱۳- دسته ای از مردم
 معرفشان لباس آنهاست و اگر قبای شکل مخصوصی داشته باشد میگویند
 از عامه است ۱۴- گروه دیگر را سالوس ظاهری نشانه زهد و
 پرهیزگاری است در صورتیکه نور مخصوصی لازم است تا بتواند معرف
 زهد باشد ۱۵- آری برای اینکه مرد را بدون دیدن کار و گفتار
 بشناسند نوری لازم است که از تقلید و تمایلات جسمانی بری باشد
 ۱۶- نوری باید که از راه عقل به قلب رخنه کرده نقد ذات او را بیند
 و محتاج بشنیدن گفتارش نباشند ۱۷- بندگان خاص خداوند علام الغیوب
 که در عالم جان جاسوس قلبها هستند ۱۸- چون خیالی در درون دل
 ظاهر میشوند سرآورد پیش آنها مکشوف است ۱۹- ساز و برگ
 تن گنجشک چیست که بر عقل پوشیده بماند ۲۰- کسیکه بر اسرار
 خداوندی دست یافت اسرار مخلوق نزد او چه اهمیتی دارد ۲۱- کسی
 که در آسمانها پرواز میکند راه رفتن در زمین در نزد او دشوار
 خواهد بود ۲۲- آهن که در دست داود پیغمبر چون موم نرم میگردد
 موم در کف او چه حالی خواهد داشت ۲۳- لقمان خواجه ای بود به شکل

- ۹۳ -

بنده که بندگی در ظاهر دیباچه مولویتش بود ۲۴ - وقتی خواجه بطور ناشناس بجائی رود به بنده خود لباس خواجه پوشانید ۲۵ - خود لباس قلام در بر کرده و غلام خود را جلومی اندازد ۲۶ - و خود دنبال او برآه میافتد تا کسی پی بوجود او نبرد ۲۷ - به بنده خود میگوید که تو برو در صدر مجلس بنشین و من چون بنده ای کهش تو را بر میدارم ۲۸ - تو بمن بهیچوجه احترام نگذار بلکه گاهی درشتی کرده و دشنام ده ۲۹ - خدمت تو را در ترك خدمت قرار دادم تا در غربت حیلای که در نظر دارم بکار برم ۳۰ - خواجه ها از این قبیل بند گیها کرده اند که مردم گمان کنند آنها برده اند ۳۱ - آنها از خواجگی سیر بوده و چشمشان پر بوده و کارها را سهل گرفته اند ۳۲ - ولی بندگان هوا بعکس آنها خویشتن را خواجه عقل و جان نمایش میدهند ۳۳ - غافل از اینکه از خواجه بندگی کردن بر میآید ولی از بنده جز بندگی بر نمیآید ۳۴ - چون از عالم خراجگی بعالم بندگی تدایر و تعییتها هست که با آمدن خواجه به مقام بندگی انجام میشود و بالعکس بنده در عالم خواجگی کاری و راهی ندارد ۳۵ - خواجه لقمان هم از این راز پنهانی بوئی برده و واقف شده بود ۳۶ - میدانست آنکه غلامش میخواهد خواجه است ولی رفتاری که داشت برای مصلحت بود ۳۷ - او از اول لقمان را آزاد میکرد ولی رضایت خاطر او را مراعات مینمود ۳۸ - برای اینکه مقصود لقمان این بود که کسی بر اسرار آن جوآنبرد واقف نگردد ۳۹ - اگر اسرار خود را از یگانگان و بدان پنهان کنی عجیبی نیست تعجب در این است که راز خویش را از خود پنهان نمایی ۴۰ - کار را از چشم خود پنهان کن تا کارت از چشم بد دور بوده و سالم باشد ۴۱ - خویشتن را تسلیم کن و مزد بگیر و در وقتی که با خودت نیستی از خود چیزی بدزد و ذخیره کن ۴۲ - بهر دی که زخم دارد

-۹۴-

داروی بیهوشی میدهند برای اینکه پیکان تیر را از تنش بیرون آورند ۴۳ - در حال مرگ شخص را در فشار درد قرار میدهند و در حالی که او بفکر درد بود و باو مشغول است جانش را میبرند ۴۴ - چون رسم این است بهر فکری که دل به پاری تاتو مشغول آن فکری از غفلت تو استفاده کرده نهانی چیزی از تو میبرند ۴۵ - هراندیشه ای بکنی و چیزی از آن راه بدست آوری دزد از راهی که تو از آن این هستی داخل خواهد شد ۴۶ - پس بجیزی (بلکه بکسی) مشغول باش که از همه بهتر است تا چیزی از تو ببرد که پست تر از او است ۴۷ - وقتی کشتی بازرگانی بغرقاب افتد و مشرف بغرق شدن گردد ۴۸ - برای سبک شدن کشتی و جلوگیری از غرق متاع خوب را نگه داشته و جنس نازل را بدریا میریزند ۴۹ - اکنون که باید از چیزی دست بشوئی و قسمتی از مالت در آب غرق شود از جنس پست صرف نظر کن و بهتر را دریاب

ظاهر شدن فضل و زیرکی لقمان پسر اشتهان کنندگان

۱ - هر طعامی که برای خواجه لقمان میآوردند کسی را از بی لقمان میفرستاد ۲ - تا لقمان دست بآن طعام برد و خواجه پس مانده طعام او را بخورد ۳ - سؤر و پس مانده طعام لقمان را خورده و از دلخوشی شور و غوغا بپا میکرد و هر طعامی را که او نمیخورد دور میریخت ۴ - و اگر هم میخورد با کمال بی میلی و بی اشتها می بود بلی اثر پیوستگی و اتصال همین است ۵ - روزی برای خواجه خربوزه آورده بودند ولی لقمان حاضر نبود ۶ - خواجه بیکی از غلامان خود گفت زود برو لقمان را خبر کن تا بیاید ۷ - چون لقمان آمد خواجه کاردی بدست گرفت ۸ - و یک برش باریک از خربزه بریده به لقمان داد لقمان آنرا با کمال خوشروئی مثل اینکه شکر باعل میخورد بخورد ۹ - خواجه

-۹۵۰-

از طرز خوردن او خوشحال شده قاج دیگر داد و همینطور قاج
 ها را بریده و دلدتا بهفده قاج رسید ۱۰ - فقط يك قاج از خربزه
 باقی بود که گفت این را من میخورم تا ببینم چه اندازه شیرین است
 ۱۱ - لقمان این خربزه را چنان میخورد که قهراً هر کس برای خوردن
 آن متمایل میگردد ۲۲ - وقتی آن يك قاج را خورد از تلخی آتشش
 زد گلویش بنای سوزش گذارده و زبانش پر آبله شد ۱۳ - از اثر
 تلخی خربزه ساعتی از خود بیخود گردیده پس از آن متوجه لقمان
 شده گفت ای جان جهان ۱۴ - تو این زهر را چگونه نوش کردی
 و این قهر را چه سان لطف تلقی کردی؟ ۱۵ - این چه صبری است
 که توداری و این صبوری برای چیست؟ مگر تو دشمن جان خود هستی؟
 ۱۶ - چرا عذر نیاورده نگفتی بس است ۱۷ - لقمان گفت من از دست
 تو بقدری نعمت خورده ام که سنگینی بار خجلتش کمر مرا خم کرده
 است ۱۸ - و شرمم آمد که از نوشیدن یکمرتبه تلخی امتناع ورزم
 ۱۹ - همه اعضاء من از نعمتهای تو رشد و نمو نموده و غرق
 دانه و دام تو هستم ۲۰ - باین وصف اگر از يك تلخی فریاد کنم
 خاک بر سر من و اجزای من باد ۲۱ - لذتی که در دست شکر بخش
 تو بود کی در این خربزه تلخی باقی گذاشت تا من از تلخی او روگردان
 شوم ۲۲ - آری از محبت تلخها شیرین و مسها زربن میگردد ۲۳ -
 محبت دردها را صافی و دردها را شفا بخش میسازد ۲۴ - از محبت مرده
 زنده شده و شاه متمایل به بندگی میگردد ۲۵ - این محبت هم که
 مقصود ماست بیهوده بوجود نیامده بلکه نتیجه دانش حقیقی کامل است
 ۲۶ - از دانش ناقص کی ممکن است این عشق بوجود آید بلی ممکن
 است از علم ناقص هم عشق پیدا شود ولی عشق بر جماد ۲۷ - وقتی

-۹۶-

از يك جمادی رنگ مطبوعی دید از يك صغیر صدای محبوب میشود
 ۲۸ - دانش ناقص چون کاملاً تمیز نمیدهد که برق را با آفتاب اشتباه
 میکند ۲۹ - اینکه حضرت رسوا، (ص ع) ناقص را ملعون خوانده
 تاویلش عقل ناقص است (۱) ۳۰ - زیرا کسانی را که نشان ناقص است
 مورد ترحم واقع شده اند و آنکه مورد ترحم باشد سزاوار لعن نیست
 ۳۱ - این نقص عقل است که بدترین امراض بوده و سزاوار لعن و
 طرد است ۳۲ - چرا که رفع نقص عقل مقدور بوده و مرتفع نمودن
 نقص بدن غیر مقدور است ۳۳ - کفر و فرعونیت هر کافر لجوج از
 نقصان عقل پدید آمده ۳۴ - اشخاص ناقص الاعضاء را خدایتعالی در
 قرآن معذور دانسته و میفرماید لبس علی الاهی حرج (۲) ۳۵ - برق
 زود خاموش میشود و وفادار نیست تو بدون آنکه صفا پیدا کنی باقی
 را با فانی تمیز نخواهی داد ۳۶ - برق میخندد و میدانی به چه کس میخندد؟
 باو میخندد که بروشنی او دل ببندد ۳۷ - انوار برق پی بریده و بی
 دوام است او کی میتواند با نوریکه درباره او فرموده اند: لا شرقیة ولا
 غربیة طرف قیاس واقع شود (۳) ۳۸ - برقیکه از تو بوجود آید
 بدانکه او مثل همان برقی است که خدایتعالی در قرآن فرموده است

۱ - اشاره بعید نبوی که میفرماید «الناقص ملعون» یعنی شخص

ناقص ملعون است ۲ - اشاره بآیه والله در سورة فتح که میفرماید «لبس
 علی الاهی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا علی المرء حرج» یعنی بر نابینا
 و لنگ و بیمار در تخلف از جهاد باکی نیست ۳ - اشاره بآیه ۳۵ - سورة نور
 است که در صفحه ۷۹ بیان شد

-۹۲-

که چشمها را مبر باید (۱) آن نور باقی است که چشم و بینایی می بخشد نه برق و روشنی تو ۳۹ - بر بالای کف دریا تا ختن و با روشنی برق نامه خواندن ۴۰ - بر اثر آن است که از حریصی عاقبت را ندیده و با این کار خود را مسخره کرده بر عقل و دل خود میخندد ۴۱ - عاقبت بینی از خواص مختصه عقل است این نفس است که عاقبت بین نمیباشد ۴۲ - عقلی که مغلوب نفس شود مبدل به نفس شده چنانچه ستاره مشتری اگر در حال رجوع بزحل ناظر شود نحس میگردد ۴۳ - همان نظر که این جزر و مد را نگاه کند از نحسی بطرف سعدی را عنایت می کند ۴۴ - او برای آن تو را از حالی به عالی میگرداند گاهی سعد و زمانی نحس است میکند که ضد را باعثد بنو بشناساند ۴۵ - این کار را میکند تا از ذات الشمال ترس در تو بوجود آمده ولذت ذات الیمین (۴) امیدواری در قلب تو ایجاد کند از کارهای ننگین ترس ولذت کارهای نیک امید در تو بوجود آورد ۴۶ - و در نتیجه مرغی باشی دارای دو پریم و امید چرا که مرغ یک پر از پرواز عاجز خواهد ماند ۴۷ - یا مرا رها کن سخنی نگویم یا اجازه ده تا هر آنچه هست بر زبان آرم ۴۸ - اگر نه آن و نه این را میخواهی حکم حکم تو است چه کسی میداند که مقصود تو کجا است ۴۹ - جان ابراهیم پیغمبر لازم است تا در آتش سوزان

۱ اشاره بآیه ۱۹ سوره بقره که در حق منافقین میفرماید «یکاد البرق یغطف ابصارهم» یعنی (در حالیکه تابش درخشان) برق نزدیک است چشمهای آنان را برباید ۲ - ذات الشمال گناه از کسانی است که نامه عمل آنها را در قیامت بدست چپ آنها میدهند و گناهکارند و ذات الیمین گناه از آنها است که نامه عملشان را بدست راست میدهند و دارای اعمال نیکند در قرآن نام این دو دسته مکرر ذکر شده

-۹۸-

باغبان و قصرهای بهشتی ببیند ۵۰ - و درجه بدرجه صعود کرده بافتاب و ماه رسد تا چون حلقه بسته و در بند درنگردد ۵۱ - و چون حضرت خلیل لا احب الالفین گفته از آسمان هفتم بگذرد (۱) ۵۲ - این تن خاکی و عالم مادی سوای کسی را که از قید شهوت آزاد شده باشد گمراه میکند:

تمه قصه حاسدان بر غلام خاص سلطان و حقیقت آن

۱ - قصه شاه و حسد بردن امیران بر آن غلام خاص او که سلطان عقل بود ۲ - نگفته ماند زیرا که بمصدق الکلام یجر الکلام هر سخنی که گفتیم سخن دیگری را بیاد آورد پس برگردیم و قصه را تمام کنیم ۳ - پادشاه با اقبال یک کشور چون باغبان ماهر باقی است او چگونه ممکن است درختها را از هم تمیز ندهد ۴ - و درختی را که برش تلخ و مردود است از درختی که یک به قصد بر میدهد ۵ - چگونه ممکن است آنان را با هم مساوی بداند چه که او با نظر عاقبت بین خود میبیند ۶ - که آن درختها بالاخره چه میوه ای خواهند داد اگر چه اکنون مساوی بنظر میرسند ۷ - شیخ که بانور خداوندی مینگرد (۲) از اول و آخر آگهی دارد ۸ - او برای رضای حق چشم آخورین خود را بسته و دیده آخر بین گشاده است ۹ - حسودان غلام مخصوص شاه درختان

۱ - اشاره بآیه ۷۶ از سوره انعام که میفرماید «فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا وی فلما اقل قال انی لاحب الالفین» یعنی چون تاریکی شب ابراهیم را احاطه کرد و ستاره (زهره) را دید گفت این پروردگار من است و چون ستاره غروب کرد فرمود غروب کنندگان را دوست ندارم که خدای خود بفحوائم ۲ - اشاره بعیدیت «اتقوا من فراسة المؤمن فانه بنظر بنور الله» یعنی از فراست مؤمن بپرهیزید که او بانور خداوندی مینگرد

-۹۹-

بدی بوده بد گوهر و شور بخت بوده اند ۱۰ - از حسد جوش زده و چون آبی که بجوشد کف تولید میکردند که جوش و خروش حسد را پنهان کنند و در نهانی مکر و حيله بکار میبردند ۱۱ - تا غلام خلص را گردن زده و ریشه او را از زمانه بر کنند ۱۲ - آنها نمیدانستند کسیکه جانش شاه باشد چگونه فانی میگردد و آنکه ریشه اش در پناه خدا بود چه سان ز میان میروند؟ ۱۳ - شاه از این اسرار واقف بود ولی مثل ابوبکر ربابی (۱) دم نزده و خاموش بود ۱۴ - آن کوزه گران را تماشا کرده و بر آنها دست میزد و مستخره شان مینمود ۱۵ - که این قوم حيله گرمکر میکنند تا با صنعت کوزه گری خود حبابی ساخته و دام برای شاه قرار دهند و درون - باب اندازند ۱۶ - آخر ای خران نفهم پادشاه بزرگ نامحدود کی ممکن است در حبابی بگنجد ۱۷ - بلی برای شاه دامی مهیا کردند چون این تدبیر را از شاه یاد گرفته بودند ۱۸ - چه شاگرد نعلی است که با استاد خود دعوی همسری نموده و برای نبرد با او ب میدان مبارزه پیش آید ۱۹ - آن هم با کدام استاد؟ استادیکه مهندس و سازنده جهان بوده ظاهر و باطن در پیش او آشکار است ۲۰ - استادیکه چشم او پرده های چهل را دریده و بنظر بنور الله گردیده است ۲۱ - راز و تزویر را در دل خود که چون گلیم کهنه سوراخ است پنهان میکند و آنرا پرده آن استاد حکیم قرار میدهد ۲۲ - پرده با صد دهان که هر دهانی شکافی دارد بر او میخندد ۲۳ - آن استاد بشاگرد خود میگردد ای که از سگ کمتر هستی با من وفالداری ۲۴ - فرض کن من آن استاد که زنجیرهای آهن را میگلاند نبوده و چون تویک شاگرد کور دلی هستم ۲۵ - نه این است که جان و روان تو از من مدد گرفته و یاری همی

۱- ابوبکر ربابی یکی از مشایخ است که در حال جلدیه و حیرت بوده هفت سال

سکوت اختیار کرده با کس سخن نگفت

-۱۰۰-

بیند؟ و بی من کاری از پیشت نبرود؟ ۲۶ - پس دل من کار گاه بخت
 تو هست تو برای چه این کار گاه را میشکنی؟ ۲۷ - و میگویی پنهانی
 در این دل آتش زنه روشن میکنم آخر مگر نه این است که دل بدل راه
 دارد و از دل بدل روزنه هست ۲۸ - و بالاخره از آن راه و از آن روزن
 فکر تو را دیده و دل با آنچه پنهانی گفته ای گواهی میدهد ۲۹ - ولی از
 بزرگی و بزر گواری بروی تو نیاورده و هر چه بگویی میخندد و
 میگوید بلی ۳۰ - او بسختان نرم و دلجوئی ظاهری تو نمی خندد بلکه
 باندیشه مزورانه تو خنده میکند ۳۱ - جزای خدعه خنده است اکنون
 بخيال خود خوش باش که سزای تو همین است ۳۲ - اگر خنده او بروی تو
 خنده رضا بود صد هزاران گل در گلزار دلت شکفته میشد (۳۳) اگر از روی
 رضای دل کاری بکند کار او چون آفتابی است که بیرج حمل برسد ۳۴ - از
 او هم بهار میخندد و هم بهار شکونه و سبزه را بهم میآمیزد ۳۵ - تو
 که خزان از بهار شناسی چگونه رموز خنده را در دهره بهار وجود درك
 خواهی کرد ۳۶ - که در آنجا هزاران بلبل و قمری بانوهای عاشقانه
 خود در عالم شور و غوغا پیامیکنند ۳۷ - وقتی تو برگردی روح خود را
 که زرد و سیاه شده نمیبینی خشم شاه را چگونه تمیز میدهی ۳۸ - آفتاب
 شاه وقتی در برج عتاب (۱) واقع شود روزها را مثل صفحه کتاب سیاه
 میکند ۳۹ - آن ستاره عطارد (۲) یعنی بنده خاص خدا و دیرالهی هنگام
 نوشتن اوراق دفترش چانه های ما است و سفیدی و سیاهی این اوراق میزان
 قرب و بعد و خوبی و بدی ما است ۴۰ - يك موقعی هم منشوری مینویسد
 با خط سرخ و سبز تا ارواح از سودا و هجر خلاصی یابند ۴۱ - رنگ

۱ - برج عتاب کتابه است از برج عقرب که آفتاب در ماه دوم پاییز در
 آن برج است یا برج جدی که در ماه اول زمستان در آن برج است و این دو
 برج را منجمین برج عتاب و پر خاش و خشم تصور کرده اند ۲ - ستاره عطارد
 بقیده منجمین متعلق بدیران و اهل قلم است

-۱۰۱-

سرخ و سبز چون خط قوس و قزح بمنزله خط نسخ نو بهار است که گل و سبزه بهم مخلوط شده بهار کامل بوجود آورند

عکس تعظیم پیام سلیمان در دل بلیس از صورت حقیر هدهد
 ۱- صد بار رحمت بر آن بلیس باد که خدا بلیس را عقل ضد مرد باو داده بود ۲- هدهدی نزد او آمده از حضرت سلیمان نامه آورد یعنی چند حرفی نشانی از طرف آن حضرت آورده بود ۳- بلیس آن نکات را که شامل بسی مطالب بود خوانده و به رسول و پیام آور با نظر حقارت نگاه نکرد ۴- چشم هدهد دید ولی جان عنقا میدید حس ظاهری کف میدید ولی چشم دل ناظر بدریا بود ۵- راز این اسرار دورنگ عقل و حس چون معمد (ص ع) و بوجهل همواره در جنگ و ستیزند ۶- کفار احمد (ص ع) را بشر خواندند و ندیدند که از اثر وجود او ماه دونیم میگردد ۷- در دیده حس بین خود خاک بریز که دشمن عقل و کیش است ۸- زیرا که دیده حس را خدا بلیس را اعی خواند و فرمود که او بت پرست بوده و دشمن ما است (۱) ۹- زیرا که او کف دیده و از دیدن دریا کور بود و حال را بنظر آورده و فردا را ندیده ۱۰- آنکه در مقابلش بود خواه فردا بود ولی در نظر او در حال حاضر جلوه ای نمیکرد او از يك گنجی بمقدار يك تسو و يك گندم هم نمیدید و خبر نداشت ۱۱- ذره ای که از آن آفتاب یگانه پیام آورد آفتاب غلام آن ذره خواهد شد ۱۲- قطره ای که فرستاده آن دریای وحدت باشد هفت دریای جهان اسیر آن قطره خواهند بود ۱۳- اگر مشت خاکی چالاک او شده و برای او به جنبش در آید افلاک در پیش خاک پایش سر مینهند ۱۴- خاک آدم چون چالاک حق شده و به جنبش در آمده بود ملائکه حق پیش خاک او

۱- اشاره بآیه ۷۴ سوره بنی اسرائیل «ومن كان في هذه اعمى فهو

في الآخرة اعمى واضل سبيلا»

-۱۰۲-

سر نهاده سجده کردند ۱۵- خاک بخون در داست زیر آب رفته و ته نشین میشود این خاک را بین که از شتاب از هوش بالانتر رفته است ۱۶- پس بدان که آن لطافت که میبینی از آب نبوده و جز بخشش مبدع و هاب نیست ۱۷- اگر هوا و آب را اجسام سنگین و سفلی قرار دهد یا خار را از گل لطیفتر سازد ۱۸- حکم با او است و هر چه بخواهد میکند (۱) و چون بخواهد از عین درد دوا میانگیزد ۱۹- اگر آتش و هوا را که در بالا واقعند پست کرده و تیره و درد و ته نشین نماید ۲۰- و اگر زمین و آب را علوی ساخته بالا برد تا بالای افلاک واقع شود ۲۱- چه کسی تواند گفت که چرا ۲۲- پس معلوم گردید که هر کس را بخواهد عزیز میسازد (۲) يك نفر خاکی را گفت که برگشا و در اعلی علین پرواز کن ۲۳- يك مخلوق ناری را گفت برو و ابلیس باش و در زیر طبقه هفتم زمین تووبر خود را بکار انداز ۲۴- گفت ای آدم خاکی تو با آسمانها صعود کن و ای ابلیس آتش به عالم خاک نزول نما ۲۵- من عناصر اربعه و علت اولی نیستم (۳) که از ترکیب آنها چیزهای محدود با خواص ثابت و لا یتغیر بوجود آید من برای همیشه منصرفم و هر آن آثار و خواص از امر من بوجود می آیند ۲۶- کار من علت ندارد مستقیماً و بلا واسطه کار میکنم تقدیر و اندازه گیری و مهندسی من بسته به علت و

۱- اشاره بجمله ای از آیه که در سوره ابراهیم است که «یفعل الله ما یشاء»

یعنی خدا هر چه بخواهد میکند ۲- اشاره بآیه شریفه واقعه در سوره آل عمران که میفرماید «تفر من تشاء و تذل من تشاء یدک الخیر انک علی کل شیئی قدیر» یعنی هر که را بخواهی عزیز و هر کس را اراده کنی ذلیل میکنی اختیار در دست تو است و بهر چیز توانائی ۳- عناصر اربعه آب و آتش و هوا و خاک و علت اولی عقل آنها است

-۱۰۳-

سبب نیست ۲۷ - عادت و خاصیتی که خود باشیاء داده‌ام ممکن است آنرا
تغییر دهم و غبار خاصیت و طبیعت را فرو نشانم ۲۸ - بدو یا میگویم بر
از آتش شو و با آتش میگویم که گلزار باش ۲۹ - بکوه امر میکنم
که چون بشم سبك باش با آسمان میگویم پست شو و در جلو نظر ها
بزمین فرو رو ۳۰ - بخورشید میگویم بماء نزدیک شو و هر دورا چون
ابر سیاه تاريك میسازم ۳۱ - چشمه خورشید را خشك و چشمه خون را
چون مشك میسازم ۳۲ - آفتاب و ماء چون دو گاو سیاه یوغ در گردن
مطیع اراده الهی هستند

افکار فلسفی در آیه دان اصبح ماؤ کم غورا»

۱ - يك نفر قاری قرآن در مكتب از روی كتاب خدا آیه «ماؤ کم غورا»
غورا (۱) میخواند که اگر از چشمه آب را بیندم ۲ - و آنها را در
اعماق زمین پنهان کنم و چشمه ها را خشك و بی آب سازم ۳ - دیگر جز
من بی مثل و مانند و بغشش کننده با فضل و شرف کی است که
آب را ثانیاً بچشمه برگرداند ۴ - يك فلسفی منطق دان ولی مغرور که
در آن حال از جلو مكتب میگذشت ۵ - وقتی این آیه را شنید چون مضمون
او را نپسندید گفت ما آب را ثانیاً با کلنگ خواهیم آورد ۶ - یا با
دهانه ییل و تیزی تبر آب را از زیر زمین بالا خواهیم کشید ۷ -
این فیلسوف شب را بخواب رفته در خواب دید که شیر مردی چنان
طیانچ ای بصورتش زد که در چشمش کور گردید ۸ - گفت اکنون ای
بدبخت اگر راست میگوئی از دو چشمه چشم خود با تبر نور بیرون
آر ۹ - روز از خواب برخاسته دو چشم خود را کور یافت و نور فیض

۱ - آیه واقعه در سورة ملك که میفرماید «قل ارايت ان اصبح ماؤ کم

غورافن یا نیکم بماء معین» یعنی بگو ای معبد (مع) خبر بدهید که اگر آب
بر گردد و بزمین فرود کیست که برای شما آب گوار ایاورد

-۱۰۴-

بخش از چشمانش رفته و نابیدید شده بود ۱۰ - البته اگر او ناله کرده و استغفار مینمود از کرم خداوندی نور رفته به چشمش باز میگشت ۱۱ - ولی توبه هم در دسترس هر کس نیست و ذوق توبه نقل هر سر مستی بود نیست ۱۲ - زشتی عمل و شومی انکار راه توبه را هم بروی او بسته ۱۳ - از نیاز و اعتقاد حضرت خلیل بود که کار سخت و محال ممکن شده آتش بگلستان بدل شد ۱۴ - و بالعکس انکار مرد زر را بهس و صلح را بجنگ مبدل میسازد ۱۵ - دل او بسختی سنگ و روی شده چگونه ممکن است با کلنگ توبه شکافته شده و برای کشت عمل صالح آماده گردد ۱۶ - کویک نفر چون حضرت شعیب که با دعا کوه و سنگ را خاک نموده و برای کشت مهیا سازد ۱۷ - یا کجاست چون مقوقس ترسا که مسلمان شده و با استدها و خواهش او سنگ را لای بدل بزمین حاصل خیزی گردد (۱) ۱۸ - این شخص که منکر است کهر بای مسخ است که خاک قابل کشت و زرع را بدل به ریگ و سنگ میسازد ۱۹ - هر دلی هم نمیتواند سجده کند و اجرت هر مزدوری رحمت خداوندی نخواهد بود ۲۰ - کار بد ممکن و باین امید مباش که توبه کرده در پناه خواهم بود ۲۱ - برای توبه تابش نور حق و آب رحمت باید توبه هم برق و ابر لازم دارد ۲۲ - تا برق دل تابد و ابر پشیمان باران اشک نبارد کی آتش تهدید و خشم فرو خواهد نشست ۲۳ - و کی سبزه ذوق وصال روئیده و چشمه ها از آب زلال خواهد جوشید ۲۴ - و کی گلستان با چمن راز گفته و بنفشه با یاسمن عهد خواهد بست ۲۵ - کی ممکن است چناری دست بدعا گشاید و کی درختی سربها خواهد افشاند ۲۶ - و چه سان در فصل بهار

۱- میفرماید مقوقس که یکی از سلاطین بوده و اسلام آورده بر حسب خواهش او حضرت رسول صرع دعا کرده و سنگ را لای بدل بزمین زراعتی گردیده و البته این مطلب سند تاریخی ندارد

-۱۰۵۰-

درختان شکوفه‌های معطر خود را با آستین پربسرسبزه‌ها نثار خواهند کرد ۲۷ - کی رخ لاله چون خون افروخته شده و گل از کیسه خود زر بیرون خواهد آورد ۲۸ - کی بلبل بیویدن گل خواهد آمد و فاخته چون طالبان راه حق کو کو میزند ۲۹ - کی لك لك در مقام تنابر آمده لك لك گفته و کلمه برای تو برای تو را تکرار میکند لك چیست؟ بلکه میگوید كل لك همه برای تو است ای آنکه همه از تو یاری میطلبند ۳۰ - کی خاک رازهارا آشکار کرده و بستان چون آسمان پرستاره روشن خواهد شد ۳۱ - اینها که نام بردیم این همه لباسهای زیبا و زینت‌های گوناگون را از کجا آورده اند؟ همه آنها از عطایای خداوند کریم و مهربان است ۳۲ - همه آن لطافت و زیبایی نشان يك شاهد زیبایی است و آن نشان پا برای یکمرد عابدی است ۳۳ - زیرا که از دیدن نشان شاه کسی شادمان میگردد که شاه رادیده باشد و اگر ندیده باشد هرگز برای او نشانی نبوده و چیزی نخواهد فهمید ۳۴ - روح کسیکه در روز الست پروردگار خود را دیده و از خود بیخود شده و مست باده وصال گردیده ۳۵ - او است که بوی می راه بیناسد . می شناسد برای اینکه می خورده است آنکه می نخورده چگونه بوی می بشامش آشنا خواهد بود ۳۶ - از اینجا است که حکمت چون شتر گم شده است و فرموده اند الحکمة ضالة المؤمن یعنی حکمت گم کرده مؤمن است همانطور که عرب شتر گم کرده همواره در جستجوی شتر خویش است مؤمن نیز در جستجوی حکمت بوده و حکمت چون دلالها بشاهان راهنمایی میکند ۳۷ - تو در خواب يك ماهروئی را میبینی که او بتو نشانی و وعده میدهد ۳۸ - که مقصود وقتی حاصل میشود که فردا فلان کس نزد تو آید ۳۹ - نشان دیگر آنکه او سواره است دیگر آنکه تو را در جای خود جای دهد ۴۰ - نشان دیگر

-۱۰۶-

آنکه بروی تو می‌بخندد و دوست بر سینه نهد ۴۱- نشان دیگر این است که هوس ترا بگفتن این خواب و ادا را نکند و فردا بکسی در این باب سخن نگوئی ۴۲- چنانکه از این قبیل نشانی‌ها حضرت زکریا پدر حضرت یحیی داده گفت: نشانه تو آن است که سه شبانه روز تمام سخن نگوئی ۴۳- نيك و بد خود را ناسه شب خاموش کن و این نشانه ایست که یحیی در این عالم بسوی تو خواهد آمد ۴۴- ناسه روز سخن نگو و این سکوت نشانه مقصود تو است (۱) ۴۵- هان ای که بتو نشانی داده‌اند این نشان را بر زبان نیاور و در دل خود پنهان دار ۴۶- از این نشانیهای شیرین بتو خواهد گفت بلکه صد نشانی دیگر هم میگوید ۴۷- این نشان آن است که ملك و جاهیکه میجوئی از خدا بتمالی خواهی یافت ۴۸- همان را که شبهای دراز از اشتیاق آن گریه کرده و سحرگاهان در نیاز میسوختی ۴۹- و روزت بی او چون شب تاریک شده و گردنت از غم چو دوك باریک گردیده بود ۵۰- و نشان دیگر آنکه آنچه داشتی بعنوان زکات داده و حتی چون زکات پاکبازان لباس خود را هم دادی ۵۱- رخت‌های خود را دادی از خواب صرف نظر کردی و رنگ روی خویش را از دست داده چون موی لاغر گشته و سرفدا کردی ۵۲- گاهی چون هود در آتش اشسته و زمانی چون کلاه خود خود را عرضه تبیع نمودی ۵۳- صد هزار از این قبیل بیچارگی‌ها خوی عاشقان است که در شمار ننگ‌جدا

۱- اشاره بآنچه در سوره مریم درباره حضرت زکریا ذکر شده که آنحضرت از خدا بتمالی دوستی را خواست که وارث او و وارث اولاد یعقوب باشد خداوند باو بشارت داد که پسری برای تو متولد میشود که اسم او یحیی است عرض کرد خداوند! نشانه برای من معین فرما که بدانم در چه موقع یحیی متولد خواهد شد فرمودند «آیتك الا تكلم الناس ثلاث لیل سويا» یعنی نشانه تو این است که سه شبانه روز تمام سخن نگوئی

-۱۰۷-

۵۴ - شب که این خوابها را دیدی و روز دلت از امید خواب شب قوت گرفت ۵۵ - اکنون چشم میکردانی و بچپ و راست مینگری که آن نشانها کجاست؟ و آن علامتها کو ۵۶ - و چون بیدمیلرزی که وای اگر روز با خورسد و از نشانها نشانی پیدانشود ۵۷ - و چون روستائی گوساله گم کرده در کوچه و بازار میدوی و جستجو میکنی ۵۸ - (اگر کسی از تو سؤال کرده بگوید) آقا خیر باشد این دوندگی برای چیست؟ آنکه گم کرده ای کیست؟ ۵۹ - باو خواهی گفت بلی خیر است و این خیر و خوبی مرا کس جز من نباید بداند ۶۰ - اگر بگویم یکی از نشانهای من از میان رفته و وقت مرگ من فرار سیده است ۶۱ - بروی هر مرد سواری مینگری سوار میگویی دیوانه وار بروی من نگاه نکن ۶۲ - جواب میدهی که من صاحبی را گم کرده و در جستجوی او هستم ۶۳ - ای سوار دولتت پاینده باشد بعاشقان ترحم کرده و عذرشان را بپذیر ۶۴ - چون با جدیت طلب کردی مقصود در جلو دیده ات ظاهر میشود چون بموجب خبریکه داده اند جدیت خطانی کند و منتهی بیافتن مقصود میگردد (۱) ۶۵ - ناگهان سوار با سعادتت رسیده تورا در کنار گرفت ۶۶ - تو (از شدت ذوق) بیهوش شده پیشت افتادی و يك پیغمبری در آن میان گفت این سالوس و نفاق است ۶۷ - او کی میتواند ببیند که در وجود اینک بیهوش شده چه شور و غوغائی است اواز کجا میداند که این حال نشانه وصال کسی است؟ ۶۸ - این نشان در حق کسی است که صاحب نشان را دیده باشد آنکه ندیده کجانشان او را خواهد دید ۶۹ - بلی بلی هر زمان کز روی نشانی میرسد - شخص را جانی بجانی میرسد ۷۰ - (۲) این

۱ - اشاره بحديث نبوی که فرمود «من طلب شیئاً وجد وجد» هر کس چیزی را بخواهد و کوشش کند پیدا خواهد کرد ۲ - بهتر و مناسبتر دانستم که این شعر عیناً نوشته شود

-۱۰۸-

نشانها به نزله آب بود که به ماهی خاک افتاده برسد چنانکه فرموده اند
 «تلك آیات الكتاب» (۱) این است نشانه های کتاب ۷۱- بسی نشانهاست
 که در انبیا بوده و مخصوص همان جان است که با آن نشان و صاحب
 آن آشنائی دارد ۷۲- این سخن ناتمام و ناقص مانده بجائی نرسید مرا
 معذور دار که بیدلم دل ندارم ۷۳- کی کسی میتواند ذرات عالم را
 بشمارد بخصوص کسیکه عشق عقل اورا بیفما برده است ۷۴- برگهای
 باغ و بانگ کبک و زاغ را میشمارم ۷۵- نحسی ستاره کیوان و سعد
 بودن مشتری (تا انلاك در حرکتند تکرار میشود) هرچه بشماري
 بشماره نیاید ۷۷- ولی بعضی از این دو اثر را باید برای بیان
 نفع و ضرر شرح داد و بیان کرد ۷۸- تاقسمتی از آثار قضا برای
 کسانی که اهل سعد و نحسند معلوم گردد ۷۹- تا کسیکه طالعش مشتری
 است از سروری و نشاط خود شادمان شده ۸۰- و آنکه طالع از زحل
 دارد در کارها از شرور احتیاط کند ۸۱- اگر نحوست زحل را شرح
 ندهم آن بیچاره را زحل در آتش ندوست خود میسوزاند ۸۲- (برای
 خلاصی از این آتشها بود که) غاوا به دستور داده و فرموده اذ کرو الله خدا
 را یاد کنید (۲) چون مارا در آتش تیرهای قضا دید نور ذکر بما عطا
 فرمود ۸۳- گفت یاد کنید اگر چه اذ کرو شما منزله هستم زیرا ذکر

۱- اشاره بآیه اول سوره يوسف که میفرماید «الرتلك آیات الكتاب
 المبين» (الر و بطور کلی حروف مفردة رمزی است میانه خدا و رسولش
 که من از ترجمه آن عاجزم) ترجمه بقیه آیه این است: این است آیات و
 نشانه های کتاب که روشن و آشکار است ۲- اشاره بآیه ۴۱ سوره احزاب
 که میفرماید «یا ایها الذین آمنوا اذ کرو الله ذکر اکثر او سبحوه بكرة و اصیلا»
 یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را یاد کنید و صبح و شام او را
 تسبیح بگوئید

- ۱۰۹ -

و بادشا هبارت از تصویر و تصور ذهنی است و تصویر شایسته من نیست ۸۴ - ولی آنکه مست تصویر و خیال است ذات ما را بدون مثال درك نخواهد کرد ۸۵ - آری ذکر جسمانی خیال ناقصی است که وصف شاه منزله از آن است ۸۶ - مثل اینکه کسی درباره شاه بگوید که جولاه بیست این چه مدحی است که می‌کنند مگر آگاه نیست با چه مقامی سروکار دارد

مناجات کردن شبان با حق تعالی در عهد موسی علیه السلام

۱ - حضرت موسی در راه شبانی را دید که با خدای خود مناجات کرده و میگوید : بارالها ای خدایند کریم ۲ - تو کجا هستی تا من خدمتکار تو شده سرت را شانه زده چارقت را بدوزم ۳ - جامه تو را شسته شیشهایت را بشکشم و شیر تازه برای آشامیدن تو حاضر کنم ۴ - دستت را ببوسم و پایت را بمالم و در موقع خواب خوابگاهت را پاکیزه کنم ۵ - ای همه بزهام فدای تو باد ای کسیکه حتی در موقع راندن بزهام می‌هی و هیهای من در این دشت بیاد تو است ۶ - شبان از این قبیل سخنان می‌گفت که موسی (ع) متوجه او شده گفت ای شبان با کیستی و باچه کسی سخن می‌گویی؟ ۷ - گفت با کسی هستم که ما را آفریده و زمین و آسمان از او بوجود آمده‌اند ۸ - موسی (ع) گفت هان چه قدر جسور و خیره سر گشته و مسلمان نشده کفر شده ای ۹ - این چه سخن یهودیه و چه کفری است که می‌گویی بدهان خود پنبه بگذار که چنین سخنان لغو از آن بیرون نیاید ۱۰ - گند کفر تو دنیا را بدبو کرد و کفر تو حریر دین را پیارچه کهنه بدل نمود ۱۱ - خارق و پای پیچ لایق پای تو است آفتاب چه احتیاجی باینها دارد ۱۲ - اگر دهان از این سخنان نبندی آتش از آسمان نازل خواهد شد که همه مردم را بسوزاند ۱۳ - اگر آتش نیامده این دود چیست که جان تو را سیاه کرده و روان

- ۱۱۰ -

تو مردود در گاه حق گردیده و از ابن قبیل سخنان بر زبان میرانی ۱۴ -
 اگر تو میدانی خدا حاکم است چگونه میتوان باور کرد که اینهمه یهوده
 گوی کئی ۱۵ - دوستی بیخردانه خودش دشمنی است و خدا بآلای از چنین
 خدمتی که تو بگویی بی نیاز است ۱۶ - مگر با عمو و داییت سخن
 میگویی؟! مگر ممکن است جسم و احیاجات جسمانی از صفات خداوندی
 باشد ۱۷ - شیر کسی مینوشد که در نشو و نما باشد چارق کسی میپوشد
 که محتاج پا باشد ۱۸ - اگر این گفتگوها برای بنده ای است که حق
 درباره او فرموده او من است و من خود او هستم ۱۹ - و فرموده ای مرخص
 لم تعد (۱) من بیمار شدم و عیادت نمیکنم زیرا تنها بنده من مریض
 نشد بلکه من مریض شدم ۲۰ - آن بنده ای که گوش و چشمش در
 خداوند سمیع و بصیر فانی شده شنوائی و بینائی از خود ندارد این
 سخنان در حق او هم سزاوار نیست ۲۱ - با خاصان حق سخنان یهوده
 گفتن دل را میبیراند و نور جان را سیاه میکند ۲۲ - اگر تو بپردی
 فاطمه خطاب کنی با اینکه مرد وزن همه يك جنسند ۲۳ - هر چه هم
 آن مرد خوش خلق و با حوصله باشد نمیتواند بر علیه تو قیام کرده حتی
 قصد جان تو را میکند ۲۴ - فاطمه خطاب کردن بزنی مدح اوست
 ولی اگر بمرد بگویی چون زخم سنان در او کار گر میشود ۲۵ - دست
 و پا داشتن اسباب آسایش ماست ولی اگر بحق نسبت دهی نقص است
 ۲۶ - او لم یلد و لم یولد است و سزاوار اوست که بگوئیم نه اولاد

۱ - اشاره بخبری است منسوب بحضرت رسول (ص ع) که فرمودند

خدا بآلای در روز قیامت میگوید ای فرزندان آدم من مریض شدم چرا عیادت
 نکردی عرض میکند بارالها چگونه بیمار شوی که پروردگار عالمانی ندا
 میرسد آیا ندانستی که فلان بنده ما بیمار بود اگر او را عیادت میکردی
 مرا در آنجا میآشتی

-۱۱۱-

کسی است و نه اولادی دارد چرا که پدر و اولاد را او بوجود آورده است
 ۲۷ - تولید و تولد از خواص جسم است و هر چیز که مولود باشد در این
 سرجوی بوده ۲۸ - و از عالم کون و فساد است چون از عالم کون و
 فساد است حادث بوده و احتیاج به محدث دارد ۲۹ - شبان گفت ای
 موسی دهان مرا دوختی و از پشیمانی جانم را سوختی ۳۰ - آهی جانسوز
 کشیده جامه خود را بدرید و سر بیابان نهاد ۱

عتاب کردن حق تعالی با موسی علیه السلام از بهر شبان

۱ - از طرف خدا تعالی به حضرت موسی و حی رسید که ای موسی
 بنده ما را از ما جدا کردی ۲ - تو برای پیوند دادن و وصل کردن به عو
 پیغمبری شده ای نه برای جدا کردن و نومید ساختن بندگان ۳ - تا
 میتوانی در وادی فراق قدم نگذار که ابغض الاشیاء عندی الطلاق (۱)
 مبغوض ترین چیزها در نزد من طلاق است ۴ - در درون هر کسی روش
 و اخلاقی بودیمه نهاده ایم و بهر کس اصطلاحی داده ایم که مخصوص
 او بوده بهمان روش و بهمان زبان سخن میگوید ۵ - که آن روش
 و آن سخن اگر از او ناشی شود مدح و اگر از تو سر بزند مذم است ۶ - ما از پاک
 و ناباکی از گران جانی و چالاکی بری بوده اینها مورد اعتنای ما نیستند ۷ - من
 بندگان خود را خلق نکردم که از آنها سودی ببرم بلکه خلق کردم تا بآنها
 بخشش وجودی بنمایم ۸ - از هندیان اصطلاح هند و از سندیان اصطلاح سند

۱ - عن معاذ ابن جبل قال : قال رسول الله (ص ع) « يا معاذ ما خلق
 الله شيئاً على وجه الارض احب اليه من العتاق وما خلق شيئاً على وجه الارض
 ابغض اليه من الطلاق » یعنی معاذ بن جبل روایت میکنند که رسول خدا فرمود
 معاذ خدا تعالی چیزی را در زمین نیافریده که نزد او محبوبتر از آزاد کردن باشد
 و چیزی را در روی زمین نیافریده که در نزد او مبغوض تر از طلاق
 و جدائی باشد

-۱۱۲-

پسندیده است ۹ - من با تسبیح و تنزیه آنها پاك و منزّه نمیشوم بلکه خود آنها پاك و تسبیح گو میگردند ۱۰ - ما بقبل و قال ظاهری اهمیت نداده بهال خضوع درونی مینگریم ۱۱ - ما بقلب خاشع مینگریم اگرچه در الفاظ و عبارات خضوعی نباشد ۱۲ - برای اینکه دل جوهر است و آنچه حقیقت دارد او است و گفتار عرض است و عرض طفیلی جوهر و تابع اوست و اصل مقصود جوهر است نه عرض ۱۳ - من لفظ واضمار و مجاز و محسنات لفظی نمیخواهم سوزش دل و سوز و ساز عشق را طالبم ۱۴ - آتشی از عشق در خانه دل برافروز و هرچه لفظ و فکر و عبارت پرداز است آتش بزن ۱۵ - ای موسی آداب دانیهای ظاهر با سوخته جانها خیلی فرق دارند ۱۶ - عاشقانرا در هر نفس سوختنی است این طایفه چون ده ویرانی هستند که مالیات و عشریه ندارد و از آنها آداب ظاهری نمیخواهند ۱۷ - اگر خطا بگویندنگو که خطا کرده چنانکه خون شهید را نباید شست ۱۸ - برای شهیدان خون بهتر از آب است و خطای عاشقان از هر صوابی نکو تر است ۱۹ - در داخل کعبه آیتنا قبله نیست و آنکه بدریا فرو رفته از نداشتن پائیه چه غم خواهد داشت ۲۰ - تو از سرمستان راهبری مطلب و بجای چاکان دستور رفو کردن مده ۲۱ - ملت عشق از هر دینی جدا بوده و مذهب و ملت عاشقان فقط خداوند است و بس ۲۲ - لعل اگر بی مهر و نشان باشد پاك نیست عشق هم نشانی دارد که در دریای غم اگر باشد همناك نیست

وحي آمدن بموسی عليه السلام از بهر عذر آن شبان

۱ - پس از آن خدایتعالی در باطن حضرت موسی رازهایی القا فرمود که بگفتن درنیاید ۲ - آری دیدن و گفتن را بهم آمیخته در در دل موسی سخنانی ریختند ۳ - که چندی از خود بیخود شده و

-۱۱۳-

زمانی بخود آمده و چندی از ازل بسوی ابد پرواز کرد ۴. دیگر اگر
 بخواهم در اینخصوص سخنی بگویم دلیل بر ابله‌ی است زیرا که شرح
 این وادی از دایره دانش بیرون است ۵. اگر بگویم عقول را ازیخ
 و بن بر کند و اگر بنویسم قلمها میشکند ۶. چون حضرت موسی این
 عتاب را از طرف خداوند شنید سر بیابان نهاده در پی چوپان دویدن
 گرفت ۷. و دوان دوان نشان پای آن سرگشته را دنبال کرده گرد
 و خاک از دامن بیابان بهوا افشاند و رفت ۸. آری نشان پای شوریدگان
 از نشان پای دیگران ممتاز است ۹. گاهی چون رخ در صفحه بیابان
 بخط مستقیم رفته و زمانی چون فیل اربب میدوید ۱۰. گاهی چون
 موج و پرده افراشته علم بالا میرفت و زمانی چون ماهی که با شکم
 راه رود قوس نزول ایجاد مینمود ۱۱. گاه چون رمالها که رمل
 میکشند شرح حال خود را در خاک رسم میکرد ۱۲. بالاخره شبان
 را یافته و با بشاشت باو گفت مژده مژده که از طرف خداوند دستوری
 بتور رسیده ۱۳. تو هیچ آداب و رسوم مراعات نکن هر چه دلت میخواد
 بگو ۱۴. کفر تو دین و دین تو نور جان است تو ایمنی و جهانی بوسیله
 تو درامانند ۱۵. ای کسیکه خود معاف بوده و در مقام «یفعل الله ما یشاء»
 هستی بی محابا با کمال جرات در بساط اجراء حکم پادشاهی بنشین
 ۱۶. گفت ای موسی من از این مقام گذشته و اکنون در خون دل آغشته‌ام
 ۱۷. من از «سدره المنتهی» گذشته و صد هزاران سال آنطرف واقع
 شده‌ام ۱۸. تو تازیانه‌ای زدی که اسب من بجولان آمده بهوا بر جسته و از
 کنید گردون گذشت ۱۸. و اکنون لاهوت محرم ناسوت ما است آفرین
 بردست و بازوی تو با این تازیانه‌ای که زدی ۲۰. اکنون حال من
 گفتنی نیست و آنچه هم میگویم حال من نیست ۲۱. تو نقش رادر
 آینه مبینی ولی آن نقش نقش تو است نه نقش آینه ۲۲. مرد نیزن دمیکه

-۱۱۴-

به نی زده و نوا از آن شنیده میشود آن دم در خور نی است نه در خور
 مرد ۲۳ - آگاه باش که تو اگر حمد بگویی یا سپاس حمد و سپاس
 خود را عیناً مثل همان سخنان نافر جام شبان تصور کن ۲۴ - اگر هم
 حمد تو در ظاهر نسبت به حمد شبان بهتر باشد نسبت بحق کاملاً کوتاه
 و ناقص است ۲۵ - هر چه بگویی و بگویند وقتی برده برداشته شود
 آنوقت معلوم میگردد که آنچه تصور میکردند و میگفتند آنطور
 نبوده است ۲۶ - قبول کردن ذکر تو از رحمت خداوندی است زیرا
 این ذکر شبیه بنماز مستحاضه است که باو اجازه نماز داده اند ۲۷ - با
 این فرق که نماز او در حالی است که بدنش بخون آلوده و ذکر تو قرین
 دلی است که باشیبه و تصویر سر و کار دارد ۲۸ - خون را با آبی میتوان شستشو
 کرد ولی باطن نجاستها دارد ۲۹ - که او جز با آب لطف کردگار
 از درون مرد پاک نخواهد شد ۳۰ - در حال سجده کاش از غیر خدا رو
 بگردانی و معنی سبحان ربی را بدانی ۳۱ - تا آنوقت با حال پشیمانی
 بگویی خداوند اینک بین که سجود من چون وجودم شایسته تو نبوده
 تو بدی مرا بانگوئی پاداش ده ۳۲ - چنانکه زمین اثری از حلم و عفو
 پروردگار دارد که نجاست را میبرد و گل میپرورد ۳۳ - تا پلندیهای
 ما را بپوشاند و در عوض غنچه ها و گلها برویاند ۳۴ - پس آن کسیکه
 در سقا و بخشش کمتر و بیمابه تر از خاک بوده خود را طوری دید که
 کافران دیدند ۳۵ - همانکه از وجودش گل و لاله نرسته و در عوض
 همواره طالب فساد پاکیها بوده است ۳۶ - همینکه خود را چنین دید
 گفت من در رفتار خود از خاک هم عقب تر رفته ام و احسرتا کاش من
 خاک بودم (۱) ۳۷ - کاش از عالم خاک سفر نمیکردم و چون مرغ در

۱ - اشاره بآیه آخر سوره النبا که میفرماید «یوم ينظر المرء ما قدمت
 بده و يقول الکافر یا لیثنی کنت ترابا» یعنی روزیکه باعمال گذشته خود مینگرد
 و کافر میگوید کاش من خاک بودم

-۱۱۴-

اینجا کدان دانه‌ای میچیدم ۳۸ - من که سفر کردم راه مرا امتحان کرد آخر من از این سزچه بدست آوردم ۳۹ - از این جهت بطرف خاک متمایل میگردد که در جلو رفتن سودی در مقابل خود نمی‌بیند ۴۰ - عقب برگشتن او از راه حرص و آزاست و در راه او هیچ صدق و نیازی نیست ۴۱ - و ثمره هر گیاهی که مایل به بالا رفتن باشد همواره در رشد و نمو و حیات است ۴۲ - ولی همینکه سربسوی زمین خم کرد کمی و خشکی نقص و فتن او شروع شده است ۴۳ - وقتی روح متمایل به بالا باشد رو باز دیاد میروی و مرجعت بالا خواهد بود ۴۴ - و اگر نگونسار بوده متمایل به پستی و دنیا هستی غروب کننده و آفل هستی و خداوند آفلین را دوست نمیدارد (۱)

سؤال موسی از حق تعالی در سر غلبه ظالمان

۱ - حضرت موسی علیه السلام عرض کرد بارالها ای کریم کار سازی کسبکه یکدم یاد تو بمنزله يك عمر جاودانه است ۲ - چشم من در آب و گل نقش گچی دید و دلم چون ملائکه اعتراض کرد ۳ - که در ساختن يك نقش و کاشتن تخم فساد در آن نقش چه مقصود و منظوری هست ۴ - برای چیست که آتش ظلم و فساد افروخته مسجد و مسجد کنندگان را بسوزانده - و با آتش آن مایه خونابه و زردابه را با هم جوش دهند تا نتیجه تضرع و زاری و عجز و لابه از آن حاصل گردد من یقین دارم که اینها همه عین حکمت است ولی مقصود من این است که یقین من بمیان و دیدن مبدل شود ۷ - یقین من میگوید سخن مگو و خاموش باش ولی حرص و اشتیاق دیدن بمن امر میکند که بگو و بغواه ۸ - راز خود را بملائکه نشان داده و بآنها فهماندی که چنین نوشی بنیش میارزد ۹ - چرا که نور آدم را بفرشتگان آشکار

۱ - اشاره بآیه ۷۶ از سوره انعام که سابقا نوشته شده

-۱۱۶-

عرضه کردی و مشکل آنها را حل کردی ۱۰ - حشر و زندگی جهان دیگر بیان میکنند که سرمرگ چه چیز است زیرا مرگ مقدمه حشر است چنانکه میوه و نمر درختان سر وجود برگها را ظاهر میسازد ۱۱ - راز خون و نطفه و حکمت پیدایش آنها ظهور آدم و حسن آدمی است و هریشی مسبوق به کمی است ۱۲ - هر کس ولو اینکه بکار هم آشنا نباشند در موقع نوشتن اول لوح را می‌شوید پس از آن در آن حروف و کلمات مینویسد ۱۳ - دل را از اشك خواری خون میکند ۱۴ - وقت شستن لوح باید فهمید که این لوح بالاخره دفتر خواهد شد ۱۵ - وقتی اساس خانه‌ای را بنیاد کنند پیاد اول را خراب میکنند ۱۶ - برای اینکه آب گوارای صاف از زمین بیرون آورند اول گل و خاک بر می‌آورند ۱۷ - بچه‌ها از حجامت گریزان و گریانند چون سر این عمل را پی نبرده اند ۱۸ - ولی آنکه مرد است به حجامت کننده زر و مال میدهد و نیش تبخ خونریز حجام را نوازش میکند ۱۹ - حمال برای برداشتن بار سنگین میدود و بار را از دیگران میر باید ۲۰ - جنگ باربران را برای حمل بار بین و بدان که کوشش کسیکه عاقبت کار را می‌بیند این طور است ۲۰ - چون سختی اساس راحت است (۱) تلخیصها هم پیشوای شیرینی است ۲۲ - بهشت بمکروهات، پیچیده شده و جهنم هم لفافه اش شهوت است (۲) ۲۳ - نعم و مایه آتش که تو را میسوزاند شاخه تر است که شهوت تو است و آنکه در آتش سوخته شد قرین حوض کوثر خواهد گردید که از برکت همان ثانیاً باصورت

۱ - اقتباس از آیه شریفه «ان مع المر بسرا» ۲ - اشاره به حدیث

«حفة الجنة بالمكاره وحفة النار بالشهوات» یعنی بهشت بمکروهات پیچیده شده و آتش بهشوات

- ۱۱۲ -

زیبائی داخل بهشت شود (۱) ۲۴- هر کس که در زندان قرین محنت و بلا است آن محنت جزای يك شهوتی است ۲۵- و هر کس که در قصر قرین نعمت است جزای جدیت و محنتی است که تحمل نموده ۲۶- هر کس را دیدی با داشتن سیم وزر از دیگران ممتاز است بدانکه او در کسب زرد و سیم بیش از دیگران پافشاری کرده است ۲۷- بلی هر چیز را سببی لازم است فقط کسی میتواند سببها را کنار گذاشته و ابطال کند که جانش در بیرون عالم طبیعت است ۲۸- آنرا که بی سبب و بدون چشم می بیند گذارتو که اهل حس بوده و در این عالمی بسبب گوش دار و اسباب فراهم کن ۲۹- او با چشم حس نمینگرد و بی سبب همی بیند ولی نه آب و گیاه را بلکه انواع معجزات انبیارا می بیند ۳۰- سبب چون طیب و یملر، یا چون چراغ است و فتیله ۳۱- توشب که شد برای چراغ خود فتیله تازه درست کن و ای بدان که چراغ آفتاب محتاج به فتیله نبوده و منزله از این نقص است ۳۲- تو برای بام سرای خود کاه گل درست کن ولی در همین حال بدان که بام گردون از کاه گل بی نیاز است ۳۳- خوشا که چون دلدار غمخوار ما گردید غم از دل ما برده و شب ما مبدل بروز گردید ۳۴- جلوه ماه جز بشب نبوده و دلخواه راجز با در دل نتوان پیدا کرد ۳۵- تو عیسی را ترك کرده و خردا پرورش داده ای و بهمین جهت چون خر در بیرون پرده هستی ۳۶- شناسائی و دانش طالع عیسی است نه طالع خر پس تو که صلت خرداری از آن فیضی نخواهی داشت ۳۷- ناله خرد را میشنوی برا تو رحم میکنی و نمیدانی که خرد تو را

۱- اشاره به حدیث مروی از حضرت رسول (ص ع) که فرمودند روز قیامت چون اهل بهشت و اهل دوزخ به جهنم میروند از طرف خدایتعالی ندا میرسد که هر کس را دود بقدر حبه آرنی ایسان باشد از دوزخ بیرون آورند پس عده ای از اهل نار را بیرون میآورند که سوخته اند و آنها را بگوثر میاندازند.

بخش بودن فرمان می‌دهد ۳۸- به عیسی رحیم کن نه به خر هیچگاه طبع را سرور
 عقل قرار نده ۳۹- طبع را بگذار که زار زار بگریزد و از او بگیرد و در حساب
 جان بگذار ۴۰- سالها بنده خر بودی پس است بنده خر عقب ترا از خود خر
 است ۴۱- اینکه پیغمبر خدا فرمود زنهارا را عقب بیندازید همانطور
 که خدا آنها را عقب انداخته (۱) مقصود نفس تو است که باید عقب تر
 از عقل تو باشد ۴۲- عقل به تو هم خوی خر گرفته و همواره در این
 فکر است که چگونه آب و علف بدست آورد ۴۳- ولی خر عیسی چون
 خوی دل گرفت در مقام اقلان منزل کرد ۴۴- برای اینکه عقل غالب بود و خر
 ضعیف و قوی سوار قوی باشد خر لاغر و ضعیف می‌گردد ۴۵- اینکه قیمت
 خریداری از ضعیفی عقل تو است که این خر پشورده از دها گردیده ۴۶-
 اگر از طرف عیسی دلت رنجور شده دست از دامان او برندار که صحت هم
 از او خواهد رسید ۴۷- ای مسیح خوش نفس باد و رنج چونی ؟ که
 در جهان بدست آوردن هیچ گنجی بدون رنج میسر نیست ۴۸- ای عیسی
 از دیدار یهود حالت چون است و ای یوسف با برادران حسود چگونه
 بسر میبری ۴۹- آری مسیح تو شب و روز در پی این جمعیت احمق و بی-
 شعور مثل شب و روز که مقدم عمرند بآنها زندگی و حیات می‌بخشی
 ۵۰- آه از این صفرائان بی‌هنر آری صفرا جز درد سر چه هنری خواهد
 داشت ۵۱- بلی اینها بی‌هنر و حدود و بی‌شعورند ولی تو (ای مولای من)
 با اینها همان معامله را بکن که خورشید جهان با منافق و حیل‌گر و دزد
 و مکار معامله کرده و بهمه یکسان میناید ۵۲- در دنیا و دین ماسر که و
 تو بمنزله غسل هستی و دفع این صفرائی بی‌اعتدالی با سر کنگبین ممکن

۱- اشاره به فرمایش حضرت رسول ص که فرمود اخرو النساء حیث

اخروهن الله تعالی

-۱۱۹-

است ۵۳- ما با ناله و فریاد خود سر که باین ظارف ریختیم تو هم بیا و کرم کن و ۵۴- بل بیغزا تا سر کنگبین بوجود آمده، صرافایا زرا دوا باشد ۵۵- از ما همینکه سزاوار ما بود آمده مگر در یک در چشم جز کور کردن چه عملی تواند کرد ۵۶- اما از تو ای که دل دیز ای مایه روشنی چشمها از تو میسزد که هر ناچیز چیز گردد ۵۷- دل تو از آتش این ظالمان کباب بود و با وجود این همواره میگفتی بار الها قوم مرا هدایت کن زیرا آنها نادانند (۱) ۵۸- آری کان عود هستی که اگر آتش بر آن آشنا شود فضای جهان از بوی خوش و عطر مطبوع تو پر میشود ۵۹- تو آن هود نیستی که آتش بتواند در او نقصی ایجاد کند و آن روح نیستی که غم بتواند او را اسیر خود سازد ۶۰- بای عود میسوزد ولی معدن هود از سوز بر کنار است البته باد کمی میتواند بر مبداء نور حمله برد ۶۱- آنکه صفای آسمانها از تو بوده و جفای تو نیکوتر از هر وفایی است ۶۲- چرا که اگر جفائی از عاقلی سر بزند از وفای جاهلان بهتر خواهد بود ۶۳- پیغمبر (ص ع) فرمود دشمنی از روی خرد بهتر از مهری است که از طرف جاهل بانسان برسد

رنجاندن امیری خفته ای را که مار بر دهانش رفته بود

- ۱- شخص عاقلی سواره از راهی عبور میکرد و در معبر او کسی خفته بود و ماری بد هتش میرفت ۲- سوار همینکه این حال را دید شتاب کرد تا شاید بتواند مار را از او دور کند ولی فرصت از دست رفته و مار بشکم او رفته بود ۳- چون عاقل بود فوراً پیش رفته چند تازیانه محکم بر آن خفته زد ۴- خفته بیدار شده از جاجست و سوار بلزخم تازیانه او را

۱- اشاره بقول حضرت رسول (ص ع) که فرمود «الهم اهمل قومى فانهم لا يعلمون»

یعنی بار الها قوم مرا هدایت کن که آنها نادانند

-۱۲۰-

با حال دویدن و فرار تا زیر درختی برده ۵ - که در زیر آن درخت سیب
 پوسیده فراوان ریخته بود و گفت از این سیبها بخور ۶ - بضرب تازیانه
 و تهدید چندان سیب کندیده بخورد او داد که از دهانش بیرون میریخت
 ۷ - و میگفت ای امیر آخر من بتو چه کرده‌ام که قصد هلاکم را داری
 ۸ - اگر قصد جان مرا کرده‌ای تیغ از نیام برکش و خولم را بریز ۹ - چه
 ساعت شومی بود که من جلو چشم تو پیدا شدم خوشا به کسیکه روی
 تو را نبیند ۱۰ - بدون هیچ تقصیر و جرمی و بدون هیچ گناه و سابقه‌ای حتی
 ملحدان هم اینقدر ظلم در حق کسی روا نمیدارند ۱۱ - در وقت سخن -
 گفتن از دهنم خون میجهد خداوند! مکافات این شخص را تو بده ۱۲ - او
 همی نفرین میکرد و سوار باتازیانه او را زده و میگفت در این صحرا
 بدو ۱۳ - سوار باتازیانه او را زده و در جلو اسب میدواند بطوری
 که در هر چند قدم برود در میافتاد ۱۴ - شکمش پر و خودش از اثر خواب
 مست و از ضربت تازیانه با وسر و صورت و بدنش هزاران زخم پیدا کرد
 ۱۵ - تاشبانگاه در همین کش و قوس بود تا صفر! در درون او بجوش
 آمده ۱۶ - وقتی کردن آغاز نمود و بالاخره تمام آنچه خورده بود قی
 کرد و یکمرتبه مار هم در ضمن خوراکیها بیرون افتاد ۱۷ - وقتی مار
 را دید در جلو سوار سجده افتاد ۱۸ - آن مار سیاه زشت و ضخیم را که
 دید از هیبت آن تمام دردها را فراموش کرده ۱۹ - و گفت ای سوار تو
 فرشته رحمت یا خداوند و لینعمتی ۲۰ - چه مبارک ساعتی که مرا دیدی و
 بر تن مرده‌ام جان نو بخشیدی ۲۱ - سعادتمند کسیکه روی تو را ببیند
 یا ناگهان بکوی تو افتد ۲۲ - تو چون مادری که فرزندش را یابد دنبال
 من بوده و من چون خران از تو گریزان بودم ۲۳ - خر بعلت خیریت از
 صاحب خود گریزان و صاحبش از خوش طینتی در عقبش دوان است ۲۴ -
 دنبال کردن برای سود و زیان نیست بلکه برای اینست که از گرگ و
 سایر درندگان محفوظ بدارد ۲۵ - ای که روان پاک داری و اخلاقت

-۱۲۱-

پسندیده است من چقدر سخنان پیمزه و یهوده بتو گفتم ۲۶ - ای خداوند
ای شاهنشاه ای امیر این سخنان را بر من بگیر زیرا که من آنها را نگفتم
بلکه نادانی بود که آن سخنان را ادا میکرد ۲۷ - اگر بقدر ذره ای از
مقصود تو آگاه بودم کی میتوانستم این کلمات یهوده را ادا کنم ۲۸ -
اگر اجمالی از قصد خود را میخفتی ثناها در باره ات میگفتم ۲۹ - ولی
توساكت بوده و هی آشفته شده بدون اینکه سخنی گوئی باتنازیانه سرم
میزدی ۳۰ - این بود کلام گیج شد و عقلم از سرم برفت خاصه این سرم
که از اول عقلش کم بود ۳۱ - ای نکوکار نکوروی آنچه از دیوانگی
بتو گفتم بکندار و بکدر ۳۲ - سوار گفت اگر من بموقعیت تو اشاره
میکردم زهره ات از ترس همانوقت چاک میشد ۳۳ - اگر اوصاف مار را
خبر میدادم ترس دمار از روزگار ت بر میآورد ۳۴ - حضرت رسول (ص ع)
فرمود اگر بگویم و شرح دهم چه دشمنی در اندرون شما جای دارد ۳۵ -
زهره پر دل ترین شما چاک شده نه توانائی رفتن برایش میباید و نه قادر
بکاری خواهد بود ۳۶ - نه دلش تاب نیاز خواهد داشت و نه تنش نیروی
روزه و نماز ۳۷ - مثل موشی که در مقابل گربه واقع شود یا میشی که بچنگ
گرگ افتد دست و پای خود را کم میکند ۳۸ - نه چاره ای میباید شد و نه
معال تدبیر برای او باقی میماند برای این است که من ناگفته شمار اثریت
میکنم ۳۹ - و مثل بوبکر ربایی (۱) لباز گفتار بسته و چون داود نبی
دست بآهن زده و صل را پیشه خود میسازم ۴۰ - تا معال بدست من ممکن
شده و برای مرغ برکنده بال گردد ۴۱ - چون دست خدا بالای دستها (۲)

-
- ۱ - بوبکر ربایی را میگویند مردم مجنوبی بوده که هفت سال لب سخن نگشوده
 - ۲ - اشاره بآیه شریفه در سوره فتح که میفرماید «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یداه فوق ایدیهیم» یعنی کسانی که با تو بیعت کردند و بی تردید با خدا بیعت کرده اند دست خدا بالای دست آنهاست

-۱۲۲-

است خداوند دست ما را دست خود فرموده ۴۲ - دست من عبارت از یقین من است که تا بالای آسمانها دراز است ۴۳ - دست من هنر خود را با آسمانها نمایش داد آری ای قاری قرآن آیه انشق القمر (۱) بخوان ۴۴ - این توصیفی هم که میکنم برای این است که عقلها ضعیفند در صورتیکه باشخص ضعیف قدرت را شرح دادن روا نیست ۴۵ - چرا که چون از خواب بیدار شوی خود حقیقت مطلب را پی میبری پس مطلب تمام است و باید لب از سخن بر بست که خداوند به حقیقت امر داننا تر است ۴۶ - اگر من این ماجرا را بنویسم میگفتم جان از تننت بیرون میرفت ۴۷ - نه میتوانستی چیزی بخوری و نه قادر بودی راه بروی یا بدوی و نه ممکن بود قی کنی ۴۸ - من فحشهای تو را میشنیدم و اسب خود از عقب تو رانده و زیر لب دعا کرده رب یسرلی امری میخواندم ۴۹ - من سبب کار خود را نبایستی بگویم و از طرفی هم نمیتوانستم تو را بحال خودت رها کنم ۵۰ - هر زمان (چون آن ییمر هالی قدر) از صدق دل میگفتم بارالها «اهد قومی فانهم لا یعلمون» قوم مرا هدایت کن که آنها جاهلند ۵۱ - آنکه از ما خلاصی یافته و از رنج رسته بود سجده ها کرده و میگفت ای کسبکه سعادت و اقبال و گنج من توئی ۵۲ - خدا بتو جزای خیر دهد که من نمیتوانم شکر احسان تو را بجا آورم ۵۳ - ای پیشوای من لب و دهان و صدای من آن نیرو ندارند که از تو تشکر کنند خدا از تو تشکر کند ۵۴ - دشمنی ها قلان اینطور است (بصورت دشمنی و بمعنی عین دوستی و نجات است) زهری که آنها می دهند باعث خوشنودی دل و جان است ۵۵ - و دوستی ابلهان همه رنج است و ملال و این حکایت بر این معنی بهترین مثال است .

۱ - اشاره باول سورة قمر که میفرماید «اقتربت الساعة و انشق القمر» یعنی

وقت موعود نزدیک گردیده و ماه شکافته شد

-۱۲۳-

حکایت آن مرد ابلیس که غرق بود بر تملق خرس

- ۱ - ازدهائی مشغول بلع خرسی بود که شیر مردی بفریادش رسید
- ۲ - بلی وقتی انغاز مظلومان بلند میشد شیر مردان در عالم کمک آنها
- ۳ - و از هر جا که بانگ مظلومی بلند شود چون رحمت حق به -
- آنطرف میدرند ۴ - همانها که ستون شکست خوردگان جهان و طبیب
- مرضهای نهانی بوده ۵ - مهربانی محض و دآوری و رحمت خالصند و چون
- حقتعالی بدون سبب و علت و پاداش بداد مظلومان میرسند ۶ - اگر
- پرسند که برای چه اینان را یاری میکنی میگوید فقط برای آنکه
- بیچاره و غمگین است ۷ - اسباب شکار شیر مردان مهربانی است زیرا
- که در جهان دارو فقط درد سر را سراغ میگیرد ۸ - دوا بجائی میرود که
- درد هست و احسان بسراغ فقیر میرود ۹ - اگر آب رحمت لازم داری
- بستی گزین تا شراب رحمت نوشیده و مست شوی ۱۰ - متعاقب يك رحمت
- رحمت اندر رحمت همی آید خود را در يك رحمت مستغرق ساز ۱۱ - تا
- غرق رحمت شده بالا بروی و چرخ را زیر پا گذاشته از بالای آسمانها
- بانگ سماع و آوازهای دلپذیر بشنوی ۱۲ - پنبه و سواس از گوش
- خود بیرون کن تا ندای آسمانی بگوشت برسد ۱۳ - موی عیب را از
- چشمان خود بیرون آر تا باغها و سروستان غیب را مشاهده کنی ۱۴ -
- مغز و بینی خود را از زکام او هام دفع کن تا بوی خوش خداوندی بمشامت
- برسد ۱۵ - از تب و صفرای بدی انری نگذار تا طعم شیرینی جهان را
- بچشی ۱۶ - داروی مردی بخور و عنین راه نرو تا صدها خوبرو در
- نظرت جلوه گر شوند ۱۷ - کنده تن را از پای جان باز کن تا بگرد
- چمن زار الهی جولان کند ۱۸ - زنجیر بغل را از دست و گردن خود دور
- ساز تا از چرخ کهن بخت نویایی (۱) ۱۹ - و اگر باین کارها قادر

۱ - تشبیه بغل به زنجیریکه بدست و گردن آویخته باشد مأخوذ از آیه
 شریفه ایست از سوره بنی اسرائیل که مفرماید و لاتجعل يدك مغلوله الى عنقك
 یعنی دست خود را بگردنت بازنجیر میند (که کنایه از امساک و بغل است)

-۱۲۴-

نیستی بطرف آن کعبه لطف پرواز کرده بیچارگی خود را بآن چاره ساز عرضه کن ۲۰ - گریه وزاری سرمایه بزرگی و رحمت کلی خداوندی دایه بزرگتری است ۲۱ - دایه و مادر مترصدند که کی طفل میگیرد تا گریه را بهانه شیر دادن قرار دهند ۲۲ - او طفل حاجت های شمارا بوجود آورده تا بنالید و شیر رحمت بجوش آید ۲۳ - فرمود که خدا را بخوانید (۱) پس زاری کن و بی زاری مباش تا شیر مهرش بجوش آید ۲۴ - هایهوی باد و بارش ابرهای شیرافشان که همی بارند برای ما بوده و در غم ما هستند ساعتی تأمل کن ۲۵ - فرمایش خداوندی را که میفرماید و فی السماء رزقکم (۲) مگر نشنیده ای برای چیست که باین پستی چسبیده از آن دل نمیکنی ۲۶ - ترس و ناامیدی تو آواز غول است که گوش تو را گرفته همیکشد تا بنتهاد رجه پستی برساند ۲۷ - این قاعده کلی را بدان هر ندائی که دیدی تو را بطرف بالا کشید بدان که آن ندا از عالم بالا رسیده است ۲۸ - و هر آوازی که حرم را در تو تقویت کند بانگ گرگ درنده است ۲۹ - این بلندی که گفتم بلندی مکانی نیست بلکه بلندیهای است که بسوی عقل و جان راهبری میکند ۳۰ - هر سببی از اثر خود بالاتر است چنانکه سنگ و آهن که سبب پیدا شدن شراره هستند مافوق او میباشد ۳۱ - دو نفر که یکی شخص مطیع و یکی سرکش است اولی مافوق دومی است اگر چه در ظاهر پهلوی یکدیگر رفته و مینمایند که مساویند ۳۲ - مافوق بودن در آنجا بامیزان شرف منجمیده

۱ - اشارة بآینة واقع در سورة بنی اسرائیل که میفرماید قل ادهو الله اودهوا - الرحمن ایاماندهو افله الاسماء الحسنی یعنی بگوای محمد ص ع خدا را بخوانید یا رحمن را بهر نام که بخوانید برای او نامهای نیکو وجود دارد ۲ - آیه واقع در سورة والذاریات که میفرماید و فی السماء رزقکم و ما توعدون یعنی روزی شما و آنچه بشما وعده داده اند در آسمان است

-۱۲۵-

می شود هر کس از صدر که با شرف ترین مردم است بهر اندازه دور باشد همانقدر سبک بوده و از شرف فاصله دارد ۳۳- گفتیم سنك و آهن بالا تر از شرر هستند ولی این تقدم در مرحله اول و مرحله زمان است که اول سنك و آهن و بعد شرر پیدا شده ۳۴- ولی شرر از جهت اینکه مقصود بوده مقصود بودن او مقدم بر وجود سنك و آهن است ۳۵- اگر چه سنگ و آهن اول بوجود آمده پس از اصنكاك آنها شرر بوجود می آید ولی چون شرر مقصود اصلی است سنگ و آهن چون تن و شرر جان است ۳۶- شررا گر در زمان غیب است در صفت و شرافت از سنگ و آهن برتر است ۳۷- چنانچه شاخه درخت در زمان از میوه جلوتر و مقدم تر است ولی در هنر و فایده میوه مافوق شاخه است ۳۸- چون مقصود از درخت میوه است پس اولین مقصود میوه بوده مطلوب بودن درخت مترتب بر او و بعد از او است ۳۹- باری چون فریاد خرس از دست اژدها بلند شد آن شیر مرد خرس را از چنك اژدها خلاص بخشید ۴۰- مردانگی و حيله جنگی دست بدست هم داده و باین دو نیرو اژدها را از میان برده و کشت ۴۱- اژدها قوه و زور دارد ولی حيله ندارد اما این را هم بدان که بالاتر از حيله تو حيله ای هست (۱) ۴۲- وقتی حيله و تدبیر خود را دیدی برگرد و بین مبدأ این حيله و تدبیر که جاست و از کجا آمده است ۴۳- زیرا آنچه در بسنی وجود تو پیدا شود از مقام بالا آمده پس چشم خود را بیالا متوجه کن ۴۴- وقتی بیالا نگاه کنی مقام بالا اگر چه اول نظر را خیره می کند ولی بالاخره بچشم روشنی می بخشد ۴۵- اگر خفاش نیستی بطرف بالا نگاه کرده چشم را بروشنائی عادت بده

۱- ممکن است اشاره بمفهوم آیه واقعه در سوره یوسف باشد که میفرماید

و فوق كل ذي علم عليم یعنی بالاتر از هر دانائی دانائی هست

- ۱۲۶ -

۴۶- نشان روشنی تو این است که عاقبت بین باشی و شهوت کنونی در حقیقت
 قبر تاریکی است که برای تو مهیا شده ۴۷- آن عاقبت بینی که صدفن و
 صدبازی دیده و تجربه آموخته با آنکه نام یکی از فنون بازی را شنیده
 ۴۸- و باشیدن همان یکی چنان مغرور شده که از تکبر نسبت با استاد خود
 سرکشی آغاز نموده فرقه‌ها دارد ۴۹- مثل سامری که یک هنر در خود
 دید با موسی سرکشی آغاز کرد ۵۰- او آن هنر را از موسی یاد گرفته
 بود و با وجود این مغرور شده از معلم خود چشم پوشید (۱) ۵۱- بالاخره
 موسی (ع) بازی دیگری بکار برد که بازی سامری جان خود او را بر باد داد
 (۲) ۵۲- ای بسا دانشها که در سرکشی پیدا شده می‌خواهد سروری کند
 و همان باعث می‌شود که سرش بر باد رود ۵۳- اگر می‌خواهی سرت بر باد
 نرود پاباش و تابع اراده سر شو یعنی خود را در پناه قطب صاحب اراده قرار
 ده ۵۴- اگر چه شاه هم هستی خود را بالاتر از او بین و اگر چه شهید و
 اصلی جزئیات او مطالب ۵۵- فکر تو چون نقش و فکر او جان است نقد
 تو قلب است و نقد او طلای معدنی است ۵۶- تو توئی خودت را در هویت
 او بجوی و چون فاخته کو کو گویان بسوی او بشتاب ۵۷- اگر قند
 رضا بذائقهات ترش است چون خرس در دهان ازدها خواهی بود ۵۸-
 اگر خدمت ابناء جنس خود را نخواهی و چون شیطان از سجده آدم
 سرباز زنی چون خرس در دهان ازدها هستی ۵۹- برای اینکه شاید
 استادی تو را از خطر بیرون کشیده و برهاند ۶۰- چون زور نداری

۱- مقصود از هنری که سامری آموخته بود همانا بسا در آمدن گوساله
 بود که از طلا ساخته بود ۲- حکایت سامری در سوره طه از آیه ۸۷ تا ۹۷ ذکر
 شده و گویند سامری محکوم شد که تارنده است با هیچ بشری انس نگیرد
 و تماس پیدا نکند

-۱۲۲-

زاری کن اکنون که کوره‌ستی از راه‌بین و راه‌ها سرکشی‌کن
 ۶۱- خرس نالید و از درد رهایی یافت تو که ناله‌نپکنی از خرس کوره‌ستی
 ۶۲- بارالها دل این سنگدل را چو ز موم نرم کرده و ناله‌اش را رقت آور
 کن که جالب رحم باشد

گفتن نایبانی - اثل که من دو کوری دارم را رحم کنید

۱. کوری مینالید و میگفت الامان ای اهل زمان من دو کوری دارم ۲- بن دوبار رحم کنید چون در میانه دو کوری واقع شده‌ام
 ۳- گفتند يك کوری تو را میبینیم که چشم نداری کوری دیگر ت
 بنما که چه چیز است ۴- گفت دیگر من این است که بد صداهستم و مردم
 از شنیدن صدای من منزجرند پس بد صدائی و کوری دو کوری شده
 است ۵- صدای زشت من مایه اندوه مردم شده و مهر شنوندگان در باره من
 کم میگردد ۶- صدای بدنم بهر جا که میرود مایه خشم و غم و کین
 میگردد ۷- پس برای دو کوری دو مرتبه رحم کنید و این کسی را
 که در هیچ دلی راه ندارد راه دهید ۸- کور این را بطور راستی
 و صدق میگفت لطف آواز دل او در صدای او هم تاثیر نموده و آن
 را دلدیر ساخت ۹- ولی آنکه آواز داش هم بد آهنگ باشد سه
 کوری خواهد داشت و بدی دائمی نصیب او خواهد بود ۱۰- اما
 صاحبان بغشش که عطای آنها بی علت است ممکن است بسر نوشت
 آنها دست بگذارند ۱۱- وقتی آوازش خوش و مظلومانه شد از
 آواز او دل سنگین دلان چون موم میگردد ۱۲- ناله کافران چون
 زشت بوده و مثل بانگ خراس از این جهت مسئول آنها اجابت نمیشود
 ۱۳- کلمه اخستوا که بمعنی چخ و راندن سگ است درباره این
 قبیل بد صداهای گفته شده است زیرا که چنین کس چون سگ از خون
 مردم مست بوده است (۱) ۱۴- چون ناله خرس جلب رحمت میکند

-۱۲۸-

اگر ناله تو این کار را نکند بدانکه این ناله بد آهنگ ناله طبیعی تو نیست بلکه بعلاتی اینطور شده - ۱۵ - پس بدانکه تو گر گوار یوسفی حمله کرده و خون بی گناهی را خورده‌ای - ۱۶ - برو توبه کن و آنچه خورده‌ای استغراغ کن اگر زخمی کهنه شد باید داغ کنی و بهر وسیله هست از میان ببری

تمه حکایات خرس و آن ابله که بوفای خود اعتماد کرده بود
 ۱ - خرس چون از دهان ازدها رهائی یافته و آن کرم و مردانگی را از آن مرد دید - ۲ - چون سنگ اصحاب کهف دنبال او افتاده ملازم او گردید - ۳ - این شخص مسلمان اگر در محلی خسته شده بخواب میرفت خرس ازدل بستگی که باین مرد پیدا کرده بود پیاسبانی او قیام کرده بیدار میماند - ۴ - یکی از آنجا عبور میکرد از مرد پرسید که این چه قضیه‌ای است این خرس همراه تو چه میکند - ۵ - مرد قضیه ازدها و رهائی خرس را بیان کرده گفت خرس اکنون غلام من شده او جواب داد که خرس شایسته دل بستگی و اعتماد نیست ابلهی نکن - ۶ - دوست ابله بدتر از دشمن است باید او را بهر تدبیری که باشد از خود دور کنی - ۷ - مرد گفت اینکه گفتی از حسد بود و گرنه يك خرس چه میتواند بکند اينك مهربانیش را ببین - ۸ - رهگذر جواب داد که از مهربانان شعله آتش بر میخیزد همین حسودی من از دوستی او بهتر است - ۹ - بامن بیا و این خرس را رها کرده از خود بران تو خرس را بجای جنس خود انتخاب مکن - ۱۰ - مرد گفت ای حسود پی کار خود برو گفت کار من همین بود ولی بخت باتو یاری نکرد که نصیحت

۱ - اشاره بآیه واقع در سوره مؤمنون که میفرماید «قال اخسئوا فیها ولا

تکلمون» یعنی خدایتعالی در جواب جزع اهل جهنم میفرماید بروید و سخن نگوئید (اخسئوا) را در موقع راندن سنگ استعمال میکنند

-۱۲۹-

مرا بشنوی ۱۱- من از يك خرس كه تر نيستم اورا درها كن تا من همراه
 تو باشم ۱۲- من دلم براي تو هيلرزد با اين خرس به پيشه و جنگل
 مرو ۱۳- دل من راستگو است هرگز پيهوده و بي جهت نلرزيده
 نور حق است كه در دل من خطر را گوشزد مي كند من دعوي بي خود نكرده
 ولا ف ييهوده نميرنم ۱۴- من مؤمنم و بنظر بنور الله شده بانور خدائي
 مينگرم الحذر از اين آتشكده بگريز و با خرس همراه مشو ۱۵- اين
 همه گفت ولي بگوش مرد نرفت زيرا او بد گمان بود و بد گماني سد
 بزرگي است كه ميانه مرد و صلاح او فاصله ميشود ۱۶- باو دست داده
 و دست از او برداشته گفت من رفتم زيرا كه تو رفيق چيز فهمي نيستي
 ۱۷- گفت اي فضول برو و كمتر معرفت بخرج من بده لازم نيست براي
 من فسخواري بكني ۱۸- راهگذر باز بسخن آمده گفت بدان كه
 من دشمن تو نيستم اگر مرا پيروي كني اطفام خواهي ديد ۱۹- مرد
 گفت خوابم گرفت مرا بعال، خود گذار راهگذر جواب داد كه بيا
 و مطيع رفيق باش ۲۰- تا در پناه عاقلتي بخوابي و در جوار دوست
 صاحبدي از عالم بيخبر شوي ۲۱- مرد از اصرار او بخیال افتاده و
 خشمگين گردیده روی از او بگردانيد ۲۲- و با خود گفت كه شايد
 اين بقصد سولي پيش من آمده و قصد جانم را دارد يا چشم طمع بهالم
 دوخته دزد يا گداست ۲۳- با اينكه بار فقای خود گرو بسته كه مرا
 از اين همنشين بي آزار بفرساند ۲۴- و از خبث باطني كه اين مرد داشت
 يك گمان خوب بخاطرش نرسيد كه شايد اين راهگذر خير خواه او
 باشد ۲۵- گمان خوب او فقط متوجه خرس بود كه گفني همچنس
 اين حيوان است ۲۶- و از خريتي كه داشت يك نفر عاقل را بيدى متهم
 نموده خرس را اهل مهر و وفا تصور نمود

-۱۳۰-

گفتن موسی علیه السلام گوساله پرست را که این
خیال الدیشی تو از کجا است

- ۱- حضرت موسی (ع س) به یکی از گوساله پرستان که مست خیال بود گفت ای که از بدبختی و گمراهی اندیشه باطل داری ۲- یا براهینی که بود و این صفاتی که من داشتم صد گمان پیغمبری من در تو بوجود میآورد ۳- صد هزاران معجزه از من دیده و این معجزات صد خیال و شك و ظن در تو ایجاد میکرد ۴- از خیال و وسوسه تنگ آمدی و بر پیغمبری من طعن میزدی ۵- دریا را خشك کردم و از قعر آن گرد بر آوردم تا شما از شر فرعونیان خلاصی یافتید ۶- از آسمان مدت چهل سال پشماها خوان رسیده و از دهای من از سنگ خاراجوی آب جاری گردید (۱) ۷- اینهمه معجزات و صد سرد و گرم دیگر از تو ای آدم منجمد آن توهم را کم نکرده و از میان نبرد و در شك خود باقی ماندی ۸- آنوقت يك گوساله ای از اثر جادو صدا کرد و تو باو بعنوان خدائی سجده کردی ۹- و آن توهمات و شكوك تو را سیلاب برده و آن زیر کی سردت را خواب برد ۱۰- ای بدنهاد چه شد که در حق او بد گمان نبوده و در مقابل پایش سر نهاده و سجده کردی؟
- ۱۱- چگونه بخیالت نرسید که او تزویر نموده و جادوی احق پسندش این فتنه و فساد را برپا کرده؟ ۱۲- سامری خودش کیت که در جهان خدا بتراشد ۱۳- چه شد که در تزویر او بکدل و يك جهت شده از همه اشکالات دست کشیدی؟ ۱۴- چه شده که گاو با لاف و کزاف شایسته خدائی است اما در پیغمبری و رسالت من مردد شدی ۱۵- و هفت صید سحر سامری گردیده از خربت لادو را سجده

۱- اشاره بآیه شریفه در اوائل سورة بقره که میفرماید «فان رجعت منه»

اثنا عشرة هینا»

-۱۳۱-

کردی ۱۶ - این جهل فراوان و گمراهی محضت از آن است که چشم
از نور ذوالجلال بر تافتی ۱۷ - تف بر آن عقل و آرا انتخایی که کرده
است مثل تو کان جهل سزاوار کشتن است ۱۸ - گاو طلائی صدا کرد
بلی صدا کرد ولی چه گفت که این احقها اینهمه شیفته شدند ۱۹ -
بسی عجیبترا از اینها از من دیده ای ولی هر پست فطرتی کی ممکن است
حق را بپذیرد ۲۰ - باطل را باطلی میر باید و عاقل را عاقلی خوش
اید ۲۱ - البته هر جنسی جنس خود را میر باید گاو چگونه ممکن
است بشیر نر متماثل گردد ۲۲ - گرگ کی یوسف عشق میورزد
مگر اینکه بخواهد باتزویر و عشق دروغی با او نزدیک شده و او را
بنخورد ۲۳ - وای اگر از گرگ بودن رهائی یافت محرم اسرار
میلرد و چون سگ اصحاب کف صاحب آدم و جزء جرگه آدمیان
میشود ۲۴ - چون ابوبکر از محمد (ص) بونی برد گفت این دروغگو
نیست ۲۵ - ولی ابو جهل صاحب درد نبود صد شق القمر دید و باور نکرد
۲۶ - دردمندی که دردمندیش مسلم بود حق را از او پنهان کردیم
ولی حق بروی ظاهر شده پنهان نماند ۲۷ - و آنکه بی درد و نادان
بود هر چه حق را بار نمودیم او ندید و نه پذیرفت ۲۸ - آینه دل باید
صاف باشد تا صورت زشت و نکودر آن نمایان گردد

ترك کردن آن مرد لاصح بعد از مبالغه پند آن مفرور خرس را
۱- آن ناصح مسلمان آن ابله را ترك کرده و لا حول گویان براه
افتاد ۲ - و با خود گفت چون از کوشش و جدیت من در پند و جدال
او بیشتر سو، ظن پیدا کرده و بغیال میافتد ۳ - پس راه پند و نصیحت
بسته شده و موقع امر خداوندی رسیده است که فرمود «فاعرض عنهم (۱)»

۱- اشاره بآیه شریفه در سوره سجده که میفرماید «فاعرض عنهم و انتظر
فانهم منتظرون» یعنی ای محمد (ص) ال آنها را و بگردان و منتظر (یاوی خداوند)
باش که آنها هم منتظرند (که خدا بانسان آنان رایاری کند)

-۱۳۲-

۴ - چون دوی تو باعث افزونی درد است پس با کسی سخن بگو و نصیحت کن که طالب است و در اینخصوص آیه «عس و تولی» را بخوان که خداوند امر میفرماید نباید از کسی که از ترس خداوند با شتاب بسوی تو آمده بکس دیگر که شاید ناپاک باشد روی آوری (۱)
 ۵ - ای پیغمبر چون کور بطلب حق آمده نباید چون فقیر است دل او را رنجانید ۶ - تو به شدت مایل هستی که بزرگان قوم را ارشاد کنی تا عوام هم از آنها پیروی کرده مسلمان شوند ۷ - ای احمد دیدی که جمعی از سروران بمواعظ تو گوش میدادند تو خوشحال شدی و گفتی باشد که ۸ - این رؤسای قوم طرفدار دین شوند چون اینها بر

۱ - اشاره بآیات اول سوره عبس که میفرماید «عس و تولی ان جاهله - الا عسی و ما ینزیک لعله یزکی او ینکر فتنفع الذکری اما من استغنی فانت له نسی و ما علیک الایزکی و اما من جاءک بسی و هو یخشی ذات عنه تلهی» یعنی از اینکه آن کور نزدش آمد روی ترش کرده و پشت باو نمود توجه میدانی شاید او از مصاحبت تو از ذائل پاک گردد او متنبه شده موعظه تو بحالش نافع گردد و اما کسی که صاحب ثروت است تو مشغول میشوی در صورتیکه او اگر مسلمان نشده و از ذائل پاک نشود ضرری بحالی تو ندارد و تو مورد مؤاخذه نیستی اما کسی که با کوشش خود بطرف تو میآید و از خدا میترسد تو از او بدیگری مشغول میشوی در شأن نزول این آیات می نویسند که جمعی از بزرگان قریش نزد حضرت رسول (ص) بوده و حضرت آنها را به اسلام دعوت میفرمود و امید میرفت که اسلام آنها باعث مسلمان شدن عده زیادی بشود در اینوقت اهمکتوم که نایب بود وارد شده بهلت نایبانی سخن در میان آورده و سخن حضرت را قطع کرد حضرت از این کار متنفر گردید و این آیات نازل شد گویند بعد از این آیات هر موقع این نایب نزد حضرت میآمد حضرت میفرمود «مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی»

-۱۳۳-

هرب و بر حبش سروری دارند ۹ - بنابراین صیت اسلام از بصره و تبوك و بلاد دور دست میگردد زیرا که الناس على دين ملوكهم (حدیث) مردم روش پادشاهان و سروران خود را پیش میگیرند ۱۰ - از این جهت از آن کور هدایت جو تنگ آمده و روگرداندی ۱۱ - و گفتی چنین فرصت و مقامی کم بدست میآید و تو ای کور از یاران هستی و وقت زیادی برای شنیدن کلمات من داری ۱۲ - در يك وقت تنگی هر صه را بر من تنگ میکنی این را نه از خشم میگویم بلکه نصیحت میکنم ۱۳ - ای احمد (ص ۴) این يك کور نزد خداوند از صه قبصر بهتر و از صه وزیر عزیزتر است ۱۴ - الناس معادن، را بیاد آور که این کور معدنی است بهتر از صه هزار معدن (۱) ۱۵ - معدن لعل و عقیق سر پوشیده و پنهان بهتر از صه هزار کن مس است ۱۶ - ای احمد (ص ۴) اینجامال بدرد نمیخورد در اینجا سینه پر از شراره عشق و دود آه و درد طلب خریدار دارد ۱۷ - کور روشن دل آمده در را میند و باو نصیحت کن که پنذ شایسته او است ۱۸ - اگر چند نفر ابله تو را انکار کنند تو که معدن قند هستی از انکار آنها کی تلخ خواهی شد ۱۹ - اگر این دوسه احمق بتو تهمت بزنند حق برای تو گواهی خواهد داد که از تهمت بری هستی ۲۰ - حضرت فرمود که دیگر من از اقرار و گفته تمام عالم فراغت دارم آنکه حق گواه او باشد دیگر چه فهم دارد ۲۱ - اگر خفاش از خورشیدی لذت ببرد دلیل بر این است که آن خودشید نیست ۲۲ - نفرت خفاشان دلیل این است خورشید تابنده منم ۲۳ - اگر جعل طالب يك گلابی گردد دلیل بر این است که آن گلاب نیست ۲۴ - اگر قلبی معك را طالب شود معلوم میشود که در آن معك

۱- اشاره به حدیث «الناس معادن كمعادن الذهب والفضه» یعنی مردم معدنهایی

هستند چون معادن زرو سیم

-۱۳۴-

هیپ و نقس هست و باید در محك بودن آن در شك بود ۲۵- دزد طالب شب است نه روز من شب نیستم و روزم که در جهان تاییده و روشن کرده ام ۲۶- من جدا کننده حق از باطل بوده و چون غربال مانع از آن خواهم بود که گاه عبور کرده داخل گندم خالص گردد ۲۷- من سبوس را از آرد جدا میکنم تا نقش را از نفس و جماد را از انسان جدا کنم ۲۸- من ترا زوی خداوندی هستم که در عالم افراد سبك و سنگین را مینمایانم ۲۹ آن گوساله پرست گاو را خدا میداند تو که خریدار خر هستی خود نیز از همان جنس بوده و شایسته گاله هستی ۳۰- من گاو نیستم تا گوساله خریدارم شود و خار نیستم تا شتر طالب چریدنم باشد ۳۱- دشمن گمان میکند که بوسیله انکار خود بمن جور کرده است ولی نه چنین است بلکه اوزنگ آئینه مرا پاك کرده و معلوم نمود که چه گوهری هستم

تملق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس

۱- جالینوس حکیم یکی از باران خود گفت که فلان دارو را بمن بخوران ۲- یکی از یارانش گفت که ای حکیم ذوقن این دوا را برای دیوانگی هم بخورند ۳- جنون از عقل شاد دور است شما دیگر این سخن را نگوئید جالینوس گفت يك دیوانه ای رو بمن نموده ۴- ساعتی خوب برویم نگریم پس از آن چشم کی زده آستینم را گرفته کشید تا پاره شد ۵- اگر در من جنسیتی از او نبود چگونه بمن متوجه میشد ۶- اگر جنس خود را نمیدید چرا میآمد کی ممکن بود خود را بغیر جنس نزدیک کند ۷- اگر دو نفر بهم پیوندند قطعاً میانه آنها قدر مشترکی هست ۸- کی مرغی باغیر جنس خود پرواز در میآید صحبت نا جنس چون گور و لحداست که کسی بآن متمایل نیگردد

-۱۳۵-

سبب پریدن و چریدن مرغی بامرغ دیگر که جنس اول بود
 ۱- حکیمی میگوید زاغ و لکلاکی را دیدم که با هم جفتی
 تشکیل داده و در بیابان باهم هستند ۲- تعجب کرده بفکر افتادم که
 قدر مشترکی برای آنها پیدا کنم ۳- وقتی نزدیک شدم با کمال حیرت
 دیدم که هر دوی آنها لنگ هستند ۴- البته اثر جنسیت و قدر مشترکی
 نباشد و مرغ ممکن نیست باهم انس بگیرند مخصوصاً آن شاهباز عرشی
 چگونه ممکن است با جغد فرشی قرین گردد ۵- او آفتاب علیین بوده و این
 خفاش که از سچین است ۶- آن نوری است که از هر عیب منزّه است
 و این کور گدای در خانه ۷- آن ماهی که با پروین سروکار دارد
 و این کرمی که با سرکین سرخوش است ۸- آن یوسف روی عیسی
 نفس و این گرگ یاخر زنگوله دار ۹- آن در لامکانی بال و پر گشوده
 و این چون سگمان در کاهدان جای گرفته ۱۰- آن یک سلطان عالی رتبه
 و این در گلخن عزادار است ۱۱- آن کسی است که از اکرامش خلقی
 خجلند و این از بینوایی خود از مردم منفعل است ۱۲- آن سرور اهل
 زمان و این در خاک خواری و مذلت پنهان شده ۱۳- آری برای موطن
 بلبلان چمن برازنده و جای جعل در غایت خوشتر است ۱۴- گل با زبان
 باطنی به جعل میگوید که ای گنده بغل ۱۵- اگر تو از گلستان گریزانی این
 فارت تو دلیل بر کمال گلستان است ۱۶- غیرت من از دور بشو میبزند
 که ای بست از این درگاه دور باش ۱۷- اگر تو پست فطرت با من آمیزش
 کنی گمان میرود که از جنس منی ۱۸- اکنون که حق مرا از پلیدی
 پاک نموده چگونه سزاوار است که یک نفر پلیدی را مصاحب من قرار
 دهد ۱۹- من یک برگ از ایشان داشتم که خدا آن یک را هم بریده دیگر آن
 بدرگ و خبیث کی میتواند بمن برسد (۱) ۲۰- آدم از روز ازل دو

۱- شاید اشاره بشق صدر حضرت رسول (ص) یا حدیث اسلم شیطانی علی یدی باشد

-۱۳۶-

نشان داشت يك نشان اينكه ملائكه در مقابل او سرتعظیم فرود آورده و سجده كنند ۲۱- نشان ديگرش هم اين بود كه ابليس خود را برتر از او تصور نموده و از سجده او استنكاف كند ۲۲- بنا بر اين اگر ابليس هم سجده ميكرد او آن آدم مقصود حق نبود بلكه غير وييكانه بود ۲۳- هم سجده ملك دليل آدميت او و هم انكار دشمن برهان كمال او بود ۲۴- اقرار فرشتگان و كفران شيطان هر دو گواه آدم بودند

تتمه قصه آن مرد مغرور بر وفای خرس و هلاکت او

۱- آن شخص در محلی بخواب رفت و خرس بالای سرش نشسته مگس ها را از او ميراند و لی مگس پروردو مرتبه باز میگشت
 ۲- چند مرتبه مگس را راند مگس ثانیاً برگشته بروی جوان نشست
 ۳- خرس خشمگین شده رفت و از کوه سنگ بزرگی برداشته و آمد
 ۴- دید باز مگس بر روی جوان نشسته ۵- پس آن سنگ را بلند کرده بر مگس زد تا برود ۶- سنگ روی جوان خفته را خورد کرد و استخوان صورتش را چون خشنخاش نموده و این مثل را در عالم باقی گذاشت ۷- که مهر و دوستی ابله را بدوستی خرس مثل میزنند و میگویند کینه او مهر و مهر او کین است ۸- عهد او سست و ضعیف گفتارش درشت و وفایش سخیف است ۹- اگر سوگند بخورد باور مکن که مرد کج سخن سوگند خود را خواهد شکست ۱۰- بی سوگند گفتارش دروغ بود پس تو گول سوگندش را مخور ۱۱- او که نفسش حاکم و عقلش اسیر نفس است فرض کن صد هزار قسم هم بقرآن بخورد ۱۲- آنکه بی سوگند پیمان خود را میشکند اگر سوگند بخورد بدتر از آن خواهد کرد ۱۳ چرا که نفس از خوردن سوگند آشفته تر میشود و به شکستن پیمان مریض تر میگردد زیرا که سوگند

-۱۳۷-

چون بندی است که بیای او نهند او می میکنند که بند را پاره کرده از قید خلاصی یابد ۱۴- چه اگر اسیری بند بیای حاکم ببندد حاکم فوراً آن بند را پاره کرده بیرون خواهد آمد ۱۵- هم بند را بر بنده میگوید و هم سوگند را بروی او میزند ۱۶- دست بشوی از اینکه او بامر او و نوا بالعقود، (۱) اطاعت کند و با او از فرمان «احفظوا ایمانکم» (۲) سخن مگو که قبول نخواهد کرد ۱۷- آنکه میداند با چه کسی عهد میکند تن خود را چون تار بدور او تنیده و تا توانی در تن دارد مانع از شکستن عهد خود میگردد

رفتن رسول خدا بهیادت صحابی راجع و بیان فائده عیادت

- ۱- یکی از بزرگان صحابه بیمار شده و بیماریش سخت شد
- ۲- حضرت رسول (ص) که صفات لطف و کرم را باعلی ترین درجه دار بودند بهیادت او تشریف بردند ۳- بلی در عیادت رفتن تو فائده ها هست که آن فائده هم عاید تو میگردد ۴- فائده اولش این است که آن شخص علیل شاید قطب یا شخص جلیلی باشد که از دیدار او بهره مند شوی ۵- چون تو چشم دل نداری و هیزم را از عود تمیز نمیدهی ۶- چون یقین است که در این جهان گنجی هست پس نا امید مباش و هیچ ویرانه ای را خالی از گنج تصور نکن ۷- سراغ هر درویش برو و چون نشانه کوچکی از بررگی در آن دیدی با جدیت در اطراف او طواف کن ۸- چون تو چشم باطن بین نداری پس در هر کس که

۱- در سورة مبارکه مائده میفرماید «یا ایها الذین آمنوا او فوا بالعقود» یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بعقد هائیکه باهم بسته اید و قرارداد هائیکه گذاشته اید وفا کنید

۲- در سورة مائده میفرماید «واحفظوا ایمانکم» یعنی سوگندهای خود را نگه دارید و نشکنید

-۱۳۸-

بار برمیخوری احتمال گنج بده ۹- اگر او قطب نباشد یار راه تو است و اگر شاه نباشد سوار سپاه است ۱۰- پس پیوستن بیاران راه را لازم بشمار چه سوار باشد چه پیاده ۱۱- اگر دشمن هم باشد این احسان تو مفید است چه که احسان دشمنان را دوست میکنند ۱۲- اگر هم دوست نشود لااقل کینه اش کمتر میگردد زیرا که نکوهی مرهم کین است ۱۳- فایده های دیگری نیز هست که من از طول کلام میترسم و بهین جهت از ذکر همه آنها صرف نظر میکنم ۱۴- حاصل کلام این است که بار جمع باش و چون بتگر اگر از سنگ هم باشد برای خود باری بتراش ۱۵- چرا که زیادی جمعیت کاروانیان بشت دزدان را شکسته و سنان آنان را بی اثر میسازد

وحي آءدن از رحمة تعالى بموسی که چرا بهیادت من نیامدی

۱- خطاب عتاب آمیزی از طرف حق بموسی رسید که ای موسی ای کسیکه طلوع ماه را از چاک گریبان پیراهن خود دیدی ۲- من تو را بانور یزدانی منیر ساختم و من که خدا هستم رنجور شدم و به هیادت من نیامدی ۳- عرض کرد بارالها تو منزله ازهر زیان و عیب و نقص هستی این که فرمودی چه رمزی است برای من روشن فرما ۴- باز هم خطاب شد که در بیماری من چرا حال مرا نپرسیدی ۵- عرض کرد خداوند! تو از نقص بری هستی عقل من از این فرمایش حیران شده رحمتی کف و این گره را بگشا ۶- خطاب شد بنده خاص برگزیده من بیمار شد خوب نگاه کن که او من هستم ۷- معذوریش معذوری من و رنجوریش رنجوری من است ۸- هر کس که میخواهد با خدا هم نشین باشد برود و در حضور اولیا بنشیند ۹- اگر از محضر اولیا دور شده و پیوند او را بگسلی هلاک شده ای زیرا در آنوقت جزء بدون کل هستی ۱۰- هر کس را که شیطان از کریمان دور سازد او را ایکس

-۱۳۹-

یافته سرش را بیاد میدهد ۱۱- يك ثانیة بقدر يك وجب از جمع دور شدن

مکری است از طرف شیطان متوجه شده این را یقین بدان

جدا کردن باغبان صوفی و فقیه و علموی را از همدیگر

۱- باغبانی در ضمن دیده بانی سه نفر مرد را دید که بیاباغ آمده

اند ۲- یکی از آنها فقیه دیگری سید و سومی صوفی که هر يك از این

سه طایفه شوخ و فضول و گزافه گو هستند ۳- با خود گفت من صد

دلیل بر علیه اینها دارم ولی اینها جمعند و جماعت رحمت است (۱) و من کن

است من از عهده ایشان بر نیایم ۴- البته من از عهده سه نفر بر نیایم پس

بتر آن است که اول آنها را از یکدیگر جدا سازم ۵- و هر کدامشان

را در تحت عنوان مخصوص قرار داده از-ایرین جدا کرده و تنها که

شد سببش را ببرم ۶- حیلۀ ای کرده و صوفی را بطرفی فرستاد تا یارانش

را مغلوب سازد ۷- باو گفت برو از این اطاق گلیبی بیآور که رفقا

بنشینند ۸- وقتی صوفی رفت زو به فقیه نموده گفت تو فقیه هستی

و این یکی سید و شریف ۹- ما بفتوای تو نان میخوریم و با بر

دانش تو پرواز هستیم ۱۰- و این سید هم شاهزاده و سلطان ما بوده

و از خاندان رسالت است ۱۱- این صوفی مفت خور پست کی است

که با مثل شما اشخاص نجیب هم نشین باشد ۱۲- حال خواهشمندم وقتی

او آمد از سر بازش کنی بی کار خود برو و خودتان يك هفته در باغ

من تفریح نمایند ۱۳- شما چون چشم در نظر من عزیز هستید باغ در

مقابل شما چیست ؟ ۱۴- باین وسوسه ها این دو نفر را فریب داد آه

که نباید در دوری دوستان بردبار بود ۱۵- وقتی صوفی را از سر باز

کردند و رفت باغبان چوب بزرگی بدست گرفته از پی او روانه شد

۱۶- باو گفت ای سگ صوفی که بدین اجازه داخل باغ مردم میشوی

۱- اشاره بحديث نبوی که فرمود «الجماعة رحمة و ید الله مع الجماعة»

-۱۱۰-

۱۷- این کار را جنید بتو گفته یا بایزید یادت داده این کار غلط از کدام شیخ و پیر طریقت بتو رسیده است ؟ ۱۸- صوفی را که تنها گیر آورده بود کنگ فراوانی زده سرش را شکست و نیمه جانش کرد

۱۹- صوفی پیش خود گفت از من گذشت ولی ای رفقا احتیاط از دست ندهید ۲۰- مرا اغیار تصور کردید ولی بیگانه تر از این مرد قلیبان مانند نیستم ۲۱- آنچه من خوردم شاهم خواهید خورد و این ضربت جزای هر پست فطرتی است ۲۲- این جهان چون کوهی است که گشت و گوی تو در آن منعکس شده ثانیاً بسوی تو بر میگردد ۲۳- باغبان بدجنس چون از صوفی فراغت یافت بهانه دیگری اندیشیده ۲۴- گفت ای شرف ای آقایی من بهانه برو من آنجا نان نازک خویی بپخته ام ۲۵- از در خانه به کنیزك خدمتگار بگو که آن نان و قاز پخته را بیاورد ۲۶- وقتی شریف را روانه کرد روبه فقیه داده گفت: ای پیشوای دین توفیق هستی این دیگر واضح و روشن است و کسی در آن شبهه نتواند کرد ۲۷- این رفیق تو دعوی شرافت نسب میکند ولی دعوی خنك و قابل شبهه است زیرا چه کسی میداند که مادر او چه کارها کرده ۲۸- برزن و کلرزن نمیتوان دل بست زیرا اعتماد بعقل ناقص خطا است ۲۹- بسی نادان و غافل که در این زمان خویشتن را به پیغمبر و علی بسته ۳۰- آری هر کس که از زنا بوده و خود زانی باشد چنین گمانها درباره اشخاص خدائی میبرد ۳۱- هر کس که دور خود چرخهای متوالی بزند می بیند که خانه چون او بگرد سرش میچرخد ۳۲- آن باغبان نادان که خود را دانا تصور میکرد آنچه میگفت حال خود او بود این نسبت ها و تهمت ها دور از اولاد رسول باد ۳۳- اگر او از تغم مرتدین نبود کی درباره این خاندان بزرگ چنین سخنانی می گفت ۳۴- این افسونهارا خوانده و فقیه باور نمود پس آن ستمکار

-۱۴۱-

عقب شریف رفته ۳۵- گفت ای خر چه کسی تورا باین باغ دعوت کرده آیا دزدی از پیغمبر بتو میراث رسیده ۳۶- بچه شیر بشیر میماند کجای تو پیغمبر شبیه است ؟ ۳۷- آن پست فطرت باشریف همان کار را کرد که یکنفر خارجی ممکن است با اولاد رسول بکند ۳۸- این دیو و غول ها معلوم نیست چه کینه دارند که مثل یزید و شمر با اولاد رسول رفتار میکنند ۳۹- شریف از ظلم این ظالم حال خرابی پیدا کرده و با چشم اشکبار رو بقیه نموده گفت ۴۰- اکنون که تنهاماندی صبر کن تا مثل دهل بر شکمت بکوبند ۴۱- اگر من شریف و لایق همدی تو نبودم لا اقل از چنین ظالمی کمتر نبودم ۴۲- پس از آنکه باغبان از شریف و صوفی فراغت یافت و قیقه تنهاماند نردار آمده گفت تو چه فقیهی هستی ای ننگ هر سفیدی ۴۳- ای فقیه دست بریده فتوای تو این است که بدون اجازه داخل باغ مردم شوی و هیچ نگوئی که حکم خدا این است که بی اجازه نباید در مال مردم تصرف نمود ؟ ۴۴- ابوحنیفه این فتوا را داده یا شافعی گفته ؟ ۴۵- چنین اجازه را در کتاب فقه و سیط خوانده ای یا در مسائل فقهی کتاب محیط ۴۶- فقیه گفت اکنون که بر من دست یافتی بزن که حق داری و من مستحقم و این جزای کسی است که از یاران خود جدا شود و پیوند رفاقت را بشکند ۴۷- من خدعه و افسون تورا شنیده و پذیرفتم اکنون بر سرم بزن که آرزویت برآمده ۴۸- الفقه فقیه را بقدر کفایت کتک زده از باغ برونش کرده دورا محکم بیست ۴۹- پس بدان که عیادت برای پیوستن برفیق است و همین پیوستگی صدها محبت و دوستی در بردارد رجعت بقصه مریض و عیادت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ۱- همینکه آن پیغمبر بی همتا برای عیادت تشریف برده بود بیالین آن صحابه رسید او را در حال نزع دید ۲- اگر از محضر اولیا

-۱۴۲.

دور شوی در حقیقت از خدا دور شده ای ۳- و قتی که نتیجه هجر یاران غم باشد چگونه ممکن است هجر روی شاهان اثرش کمتر از آن باشد ۴- مردم سایه شاهان را طلب و باشتاب بطرف آن پروتادر زیر سایه آنها از آفتاب برتر و بهتر گردی ۵- اگر سفر میکنی باین نیت بسفر برو و اگر در حضری بازهم از آن غافل منشین ۶- تا میتوانی روی از اولیا، خدا بر متاب و همواره جهد کن تا بآنان نزدیک شوی

رفتن بایزید بسطامی بکعبه و در راه بخدمت بزرگی رسیدن و گفتن
آن بزرگ کعبه منم مرا علوف کن

۱- شیخ امت یعنی بایزید بسطامی برای بجا آوردن حج و عمره، مکه میرفت ۲- بهر شهر که میرسید اول عزیزان خدا را سراغ گرفته و جستجو میکرد ۳- اطراف هر شهر را گردش کرده میرسید که در این شهر کسب که دارای بصیرت باشد کیست ؟ ۴- حق فرموده که بهر جا سفر کنی اول باید مردی را طلب نمائی ۵- آری باید سراغ کنج رفت که این سود و زیانها فرع او است و بالتبع دنبال او خواهد آمد ۶- زارع مقصودش بدست آوردن گندم است گندم که بدست آمد کاه بالتبع خواهد آمد ۷- اگر کاه بکاری گندم بدست نخواهد آمد پس در جهان باید مرد بجوئی مرد مرد ۸- وقت حج شده بقصد کعبه برو وقتی رسیدی شهر مکه را هم خواهی دید ۹- در معراج مقصود دیدار دوست بود ولی بالتبع عرش و فرشتگان آسمانها هم دیده شد

حکایت پیر و مرید

۱- مرید تازه کاری خانه نوئی ساخت و پیرش بخانه او آمده عمارتش را دیدن کرد ۲- پیر محض امتحان مرید تازه اش گفت ۳- این بنجره هارا برای چه قرار داده ای مرید جواب داد تا از این راه نور وارد شود ۴- پیر گفت این که گفتی فرع است اصل باید در نظر تو این

- ۱۴۳۰ -

باشد که از این راه اذان نماز را بشنوی ۵- باری بایزید در سفر خود جستجو میکرد تا کسی را بیابد که خضر وقت خود باشد ۶- تا وقتی پیرمردی را دید که قدش چون هلال خم شده و فروجه و گفتار و رفتار مردان در او دیده میشود ۷- دیده اش نایناولی داش چون آفتاب روشن و چون پیلی بود که هندوستان بخواب دیده باشد ۸- خواب رفته و چشم بسته صدها طرب و شادمانی می بیند و عجب این است که چشم گشاید آنرا نمی بیند ۹- بسی عجب است که در خواب روشن شده و دل در درون خواب روزنه ای میگردد که آفتاب از آن مینابد ۱۰- ولی آنکسیکه بیدار است و خوابهای خوش می بیند او برتر و بالا تر از عارف است و خاک او را باید چون سرمه ای بردیده کشید ۱۱- بایزید پیش پیرنشست و حال او را پرسید و معلوم داشت که او درویش و دارای عائله است ۱۲- پیر گفت هازم کجا هستی؟ و از این سفر مقصود تو کجا است ۱۳- بایزید گفت عزم کعبه دارم، گفت زاد راه تو چیست؟ ۱۴- بایزید جواب داد دویست درم نقره دارم که اینک بگوشه ردای خود بسته ام ۱۵- پیر گفت اکنون بیا هفت مرتبه گرد من طواف کن و بدان که این بهتر از طواف حج است ۱۶- و آن درمهارا پیش من نه و بدان که باین عمل مراد تو حاصل شده و حج بجای آورده ای ۱۷- و عمره کرده و هم باقی یافته ای و پاک و صاف شده به ما رفته ای ۱۸- بحق آن حقیکه با چشم جان دیده ای همان خدا مرا بخانه خود برتری داده ۱۹- کعبه اگر چه خانه بر اوست ولی خلقت من خانه سر او است (۱) ۲۰- حق از وقتیکه آنگاه را ساخته بآن خانه نرفته

۱- اشاره به حدیث قدسی: «الانسان سری و اناسره» یعنی انسان سر من

و من سراوهستم

۱۴۴۰.

ولی در این خانه جز آن حی وزندۀ جاوید داخل نشده ۲۱- مرا که دیدی خدا را دیده و گرد کعبۀ صدق گردیده‌ای ۲۲- طاعت و حمد خداوندی خدمت من است و برای اینکه تصور نکنی خدا از من جدا است ۲۳- خوب چشم بگشا و بمر بنگر تا نور خدا را در بشر آشکارا بینی ۲۴- این نکته‌ها را بایزید دریانت و چون حلقۀ زرینی در گوش هوش خود بیاویخت ۲۵- و همین نکات بود که مقام بایزید را بالا برد تا به منتها درجۀ مقام معرفت رسید

دانشتن پیغمبر که سبب رنجوری آن شخص از گستاخی بوده است در دعا ۱- چون حضرت رسول (ص ۴) صحابۀ بیمار را دید باو مهربانی کرده نوازشش نمود ۲- این بیمار چون پیغمبر را دید زنده شد بطوریکه گفتی همین امروز خدا او را آفریده و جان بخشیده است ۳- گفت بیماری بمن این نعمت را ارزانی داشت که امروز صبح سلطان بدیدن من آمد ۴- و از قدوم مبارکش قرین صحت و عافیت گردیدم ۵- چه مبارک رنجوری و تب و بیماری و چه فرخنده درد و شب بیداری ۶- خدا بیتالعی در ایام پیری چنین درد و بیماری بخشید ۷- تا اینکه درد با من یاری کرده و بمدد او هر نیمه شب از خواب بر جهم و بیدار شوم ۸- و برای اینکه چون گاو میش تمام شب را نخواستیم از راه لطف درد را نهیب من فرمود ۹- از این شکستگی که بر اثر درد بدن عارض گردید و باعث جوشش ترحم شاه گردید دوزخ را از تنه‌اید من باز داشت ۱۰- و نج گنجی است که رحمتها در او گنجیده آری وقتی پوست خراشیده شود مغز تازه میشود ۱۱- ای برادر در موقع سختی و روزهای تیره برغم و درد شکیا بودن ۱۲- آب حیات و جام می سرمست کننده است این را بدان که تمام آن مقامات بلند از پستی و فروتنی و زحمت و رنج حاصل میگردد ۱۳- آن بهاران خرم در خزان پنهان شده این خزان در بهار است از

-۱۴۵-

آن گریزان مباش ۱۴- باغم مانوس شده باوحشت و ترس بساز عمر
 دراز را درمرگ خود جستجو کن ۱۵- هرچه نفس بتو بگوید که
 اینجا جای بدی است از او نپذیر زیرا که کار او این است که مطالب
 را برخلاف واقع جلوه دهد ۱۶- هرچه او گفت تو خلاف آنرا بکن
 زیرا که پیمبران در عالم اینطور بما توصیه کرده اند ۱۷- مشورت
 کردن در کارها واجب است تا آخر پشیمانی حاصل نگردد ۱۸- انبیا
 کوشش بسیار کردند تا آسیاب روی این سنگ گردید و این رسم
 هملی شد ۱۹- نفس مایل است که مردم را گمراه و سرگردان نموده
 و خرابی بار آورد ۲۰- امت از انبیا پرسیدند که باچه کسی مشورت
 کنیم فرمودند با عقل کسیکه پیش آید ۲۱- گفتند اگر کودک
 پیش آید یا زنی که او عقل و رأی روشنی ندارد چه باید کرد ۲۲-
 فرمودند با او مشورت بکن و هرچه گفت برخلاف آن عمل کن ۲۳-
 نفس خود را زن بدان بلکه بدتر از آن زیرا که زن جزء است و نفس
 کل شراست ۲۴- اگر بانفس خود ورت میکنی هرچه میگوید تو
 برخلاف آن پست فطرت رفتار کن ۲۵- اگر امر به نماز و روزه می
 کند بدانکه او مکاره است و مکاری در نظر دارد ۲۶- در مشورت با
 نفس آنچه او درباره کارها گفته کمال و ثواب عکس او است ۲۷- تواز
 عهده جدال و ستیزه او بر نخواستی آمد پس پیش رفیقی برو و با او آمیزش
 کن ۲۸- همانطور که یک پیشه گر بوسیله پیشه ور دیگر کامل میشود
 عقل هم از عقل دیگر به کمال میرسد ۲۹- من از مکر نفس چیزها دیده ام
 اواز سحر خود راهها نشان داده تمیز خوب و بد را مینماید ۳۰- وعده
 های تازه ای بتو میدهد در صورتیکه آن وعده ها را هزاران بار شکسته
 است ۳۱- اگر عمر تو صد سال باشد هر روز بهانه نو و وعده نوئی بتو
 خواهد داد ۳۲- وعده های سرد را با کمال گرمی بتو میگوید آری

-۱۴۶-

جادوی يك مردی مرد دیگر را می بندد ۳۳- ای ضیاء الحق حسام الدین بیا که بی تو از شوره زار گیاه نخواهد روئید ۳۴- دل آزرده ای نفرین کرد و در نتیجه از آسمان پرده ای آویخته و جلو دیده هارا گرفت ۳۵- علاج این قضای آسمانی راهم باز قضا میداند و گرنه عقل مردمان در مقابل قضا کبیج و مات است ۳۶- باز آن مار سیاه همان نفرین که گفتیم اژدها شده همانکه کرمی بود اکنون براه افتاده ۳۷- ای ضیاء الحق که جان موسی مست تراست اژدها و مار در دست تو عصا میگردد ۳۸- خدای تعالی بتو حکم «خذا ولا تخف» (۱) داده و فرمود اژدها را بگیر و ترس این امر برای آن بود که اژدها در دست تو عصا گردد ۳۹- هان ای پادشاه بدو بیضا کن و از شبهای تاریک صبح نوی نمودار کن ۴۰- دوزخی افروخته شده افسونی بروی بدم ای کسیکه دم تو از دم دریاها افزون تراست ۴۱- این يك دریای مکاری است که خود را کفی مینماید و دوزخی است که از مکر مینماید که حرارت مختصری است ۴۲- از این جهت در چشم تو كوچك مینماید که او را عاجز دیده و باو حمله کنی ۴۳- چنانکه يك لشکر بزرگ بنظر حضرت رسول (ص) كوچك نمود ۴۴- و در نتیجه حضرت بآنها حمله کرده و غلبه نمود و اگر عده آنها را زیاد میدید خنجر مینمود ۴۵- ای احمد آن عنایت و فضل خداوندی بود و گرنه خیالات بد بسراغ تو میآمدند ۴۶- در نظر حضرت رسول (ص) و اصحابش جهاد ظاهر

۱- اشاره بآیه شریفه سورة طه که حضرت موسی میفرماید «خذا

ولا تخف سنعیدها سيرتها الاولى» یعنی بگیر (اژدها را) و ترس که برمیگردانیم او را بصورت اولش

-۱۴۷-

و باطن را خدای تعالی سهل نمایش داده (۱) ۴۷- تاسهل بودن فتح را برایش میسر فرمود و باین تدبیر کاری کرد که از سختی روگردان نشوند ۴۸- این کم نمودن دشون طرف عبارت از پیروزی بود که نصیب او می نمود و با همین نمودن روز او را بدل به نوروز مینمود ۴۹- کسیکه حق پشتیبان او نباشد خرگوش در نظرش شیر تر جلوه میکند ۵۰- اگر هم ازدور صد در نظرش یکی جلوه کند وای به حالش چه که غرور او را بتکاثر و امیدارد ۵۱- و بر اثر غرور ذوالفقار در نظرش حربۀ ناچیز و شیر تر چون گربۀ حقیر میگردد ۵۲- تا آن احمق گستاخانه اقدام بچنگ نموده و باین حیاه آنرا در چنگ دشمن گرفتار میکند ۵۳- این حیلۀ بکار می رود تا بپای خود آن سرگشته داخل آتشکده شوند ۵۴- او مثل پرکاهی مینماید برای اینکه تو او را حقیر شناخته و بف کنی تا از وجود خود دور نمایی ۵۵- آگاه باش که همان برگ کاه کوه ها را از جای برکنده جهانی از او بگربه افتاده و او خندان است ۵۶- چنین بنظر میرسد که این آب جوی تا

۱- این چند شعر اشاره بآیات ۴۲ و ۴۳ از سوره انفال است که میفرماید «اذبیریکم الله فی منامک قلیلا والواریکم کثیراً لفلتم ولتنازعتم فی الامر و لکن الله سلم انه علم بذات الصدور و اذبیریکم وهم اذالتقم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی اعینهم لیقسی الله امرأکن مفعولاً» یعنی یاد کنید که خداوند در خواب آنها را بتو نشان داد که کم هستند و اگر زیاد نشان میداد مرعوب شده و در کار اختلاف و نزاع میکردید و لکن خداوند سلامت را نصیب شما کرد و البته او بآنچه در ضمیر های مردم باشد آگاه است و یاد کنید که خدا دشمنان را در چشم شما اندک نمود تا دل قوی دارید و شما را در چشم آنها اندک نمود که جری شدند و دشمنان مغلوب شوند تا آنچه خداوند مقدر فرموده بعمل آید

-۱۴۸-

کعب پایبستر نیست در صور تیکه صدعوج بن عنق را غرق کرده است
 ۵۷- موج خون او توده مشک و قمر دریا خاک خشک بنظر میآید
 ۵۸- همان دریا را فرعون کور خاک خشک دیده و از سرمستی در او
 اسب رانده ۵۹- وقتی داخل شد در قمر دریا بود آری چشم فرعون
 کی ممکن است بینا باشد ۶۰- دیده‌ها از لقای حق بینا میگردد حق
 کجا باهر احمق همراه میگردد ۶۱- او اگر قند بیند زهر کشنده
 اگر راه بیند بازگ غول است ۶۲- ای فلک از فتنه آخر زمان چقدر
 تند میگردی آخر دی مهلت بده ۶۳- تو چون خنجر تیز در قصد ما
 و چون نیش زهر آلود بنخیاں قصد ما هستی ۶۴- ای فلک رحم را از
 رحمت حق یاد بگیر و چون مار بر دل موران اینقدر نیش مزن ۶۵-
 بحق آنکه گردونه چرخ را بر فراز این سرای جهان بگردش انداخته
 ۶۶- آری بحق همان کس که تو را بگردش انداخته پیش از آنکه
 بیخ و بن مارا بر کنی ترحم کنی و دگرگون بگردی ۶۷- ترا بحق
 آن دایگی که کردی تانهاال ما از آب و خاک روئیده و بزرگ شد ۶۸-
 بحق آن پادشاهی که تو را با صفای مخصوص آفریده و مشعلهای
 فروزان از ستارگان در سینه تو پدید آورده ۶۹- و بقدری آباد و باقی
 داشت که دهری گمان کرد ازلی هستی و اولی برای تو نبوده ۷۰-
 شکر خدا را که آغاز تو را دانستم و انبیا آن راز را برای ما آشکار
 کردند ۷۱- آدم میداند در آن خانه که ساکن شده اولی دارد و حادث
 است ولی آن عنکبوت که خانه میدان بازی او است باین راز پی
 نخواهد برد ۷۲- پشه چگونه ممکن است بداند که این باغ از چه
 زمانی بوجود آمده او بهار متولد شده و در خزان خواهد مرد ۷۳-
 کرمی که در چوب زائیده شد کی و از کجا میداند که این چوب وقتی
 نهالی بوده است ۷۴- اگر کرم از ماهیت چوب به نهال او پی برد

-۱۴۹-

این عقل است که صورت کرم بخود گرفته است ۷۵. عقل خود را برنگهائی نمایان میسازد که مثل پری از آن رنگها بسی دور است ۷۶. چه جای پری که ازفرشته هم برائپ بالاتر است ولی پرواز تو چون پرواز مگس است چرا که رو پیاپین همی پری ۷۷. اگر چه عقل تو رویبالا پرواز میکند ولی مرغ تقلید تو در عوالم پست بچرا مشغول است ۷۸. دانش تقلیدی و بال جان ماست او هاریه است و ما معتقدیم که مال ماست ۷۹. ازاین دانش و خرد باید تبری جسته و جاهل شده دست بدیوانگی زد ۸۰. دراینموقع هر چه را که سود خود دیدی از او بگیریز زهر را بنوش و آب حیوان را بر زمین بریز ۸۱. هر کس از تو تمجید کرده و ستایش نموده شناسش داده سود و سرمایه را بفلس بطور وام بده ۸۲. از ایمنی صرف نظر کرده در خوف و هراس زیست کن از ناموس چشم پوشیده و سوائی اختیار کن ۸۳. من این عقل دوراندیش را آزموده ام و بعد از این خویشتن را دیوانه خواهم ساخت

عذر گفتن دلّك باسید كه گفت چرا فاحشه بنگاح آوردی

۱. آقایی بدلقك گفت عجله كرده قعبه ای را بزوجیت اختیار كردی ۲. میخواستی بمن بگویی تا بایك پرده نشینی تو را قرین نمایم ۳. دلّك گفت تا كنون نه پرده نشین نجیب گرفتم و همگی قعبه شدند ۴. اكنون این قعبه را باشناسائی كه بحالش داشتم گرفتم كه بینم هاقبت او چه خواهد شد ۵. من هم مدتها عقل را آزمودم و از آن چیزی ندیدم بعد از این برای هرس نهالهای خود مزرعه جنون را اختیار میکنم

بعیلت درسطن آوردن سائل شیخ بهلول را كه خود را دیوانه نمود ۱. بگی گفت كه من هاقلی میخوام كه با او در امر مشكلی

-۱۵۰-

مشورت کنم ۲- یکی دیگر جوابش داد که در شهر ما هاقلی نیست مگر آن دیوانه نما ۳- که اکنون برنی سوار شده و میان بچه‌ها میدواند ۴- آن دارای رای صائب بوده و آتش باره ایست قدرش چون آسمان بلند و روشش چون اختران منظم و متین است ۵- جاه و مقامش بآن کروییان آسمان و خود در لباس دیوانگی پنهان است ۶- ولی بدان که هر دیوانه را نباید جان شمرده و چون سامری در مقابل گوساله سرتعظیم فرود آورد ۷- وقتی ولیی آشکارا باتو سخن گفته صد هزاران غیب و اسرار نهفته را برای تو آشکار نمود ۸- و تو آن دانش وفهم را نداشتی که سرگین را از عود نمیزدهی ۹- حال اگر ولی از جنون پرده بروی خود کشیده باشد تو کوری کی میتوانی او را بشناسی ۱۰- اگر آن دیده یقین تو باز باشد زیر هر سنگی سرهنگی خواهی دید ۱۱- در پیش چشمیکه باز بوده و راه شناس است هر کلیمی گلیم مخصوصی را در بر دارد که آن چشم او را میشناسد ۱۲- ولی را هم ولی معرفی میکند و هر کس را که او بخواهد فیض شناسائی میبخشد ۱۳- کسی نمیتواند از راه عقل او را بشناسد چون او خود را دیوانه جلوه داده است ۱۴- وقتی دزد بینائی رخت کوری را بدزدد آیا ممکن است که کور در معاشر دزد خود را پیدا کند؟ ۱۵- اگر دزد در موقع عبور بکورتنه هم بزند ناپینا او را نخواهد شناخت

حمله بردن سگ بر کور گدا

۱- وقتی سگ کور ژنده پوش را میگززد کور چه سان او را تواند شناخت ۲- سگی در کوچه چون شیر بگدای کوری حمله میکرد ۳- آری سگ باخشم تمام بدرویشان حمله میکند ولی شخص بزرگ خاک درویشان را سرمه چشم خود میسازد ۴- کور از ترس

-۱۵۱-

و صدای سگ بهر آمله بنا گذاشت که سگ را تعظیم نماید ۵- و گفت ای فرمانده صید وای شیر شکار دست دست تو است و هر کار که خواهی توانی کرد وای دست از من بدار ۶- همانطور که در مواقع ضرورت آن حکیم دم خر را تعظیم نموده اقب کریم باو داد ۷- کور هم به سگ گفت ای شیر از شکار چون منی بچه حاصل میبری ۸- رفقای تو در دشتها گورخر میگیرند تو در کوچه ها کور میگیری؟! ۹- باران تو در موقع شکار گورخر میجویند و تو در کوچه در جستجوی نور هستی؟! ۱۰- آن سگ دانا شکار گورخر کرد و این سگ بیمایه قصد کور نمود ۱۱- وقتی سگ دانش آموخت از گمراهی رسته و در بیشه ها شکار حلال بدست میآورد ۱۲- سگ چون دانا شود چابک و شتابان میگردد و وقتی شناسا گردید از اصحاب کرف میشود ۱۳- سگ میرشکار را میشناسد و صید خود را تقدیم او میکند بارالها آن نور شناسا چیست؟! ۱۴- کور که نمیشناسد از بی چشمی نیست بلکه نادانی او را مست نموده و از شناسائی باز داشته است ۱۵- نور از زمین بی چشم تر نیست و همین زمین از فضل خداوندی دشمن شناس گردید ۱۶- نور موسی را دید و موسی را نوازش کرد و تیر دی قارون را دیده او را فرو برده از میان برد ۱۷- در هلاک کردن هر زناراده ای بلرزه در آمد و فرمانیرا که خداوند فرموده بودند ای زمین آب خود را فرو بر، فهمید (۱) و اطاعت کرد ۱۸- آب و خاک و باد

۱- اشاره بآیه شریفه که بعد از طوفان نوح را بیان میکنند و میفرماید «قيل يا ارض ابلعي مائک و باسواء اقلمی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قيل بعداً للقوم الظالمین» یعنی گفته شد ای زمین آب خود را که بیرون فرستاده بودی فرو بر و ای آسمان تو نیز آب هابیرا که بر زمین ریخته بودی بازگردان آب فروشد و امر هلاک کفار و نجات مؤمنین خانه یافته و کشتی نوح بر کوه جودی استرار گردیده و گفته شد دوری برای آدمی است که ستمکار بودند

- ۱۵۲۰ -

و آتش از ما پیغمبر و از خداوند باخبرند ۱۹- ولی بالعکس ما از غیر حق باخبر و با اینکه پیبران از حق خبرها داده و ما را از غفلت بیم داده اند از خدا پیغمبریم ۲۰- لاجرم تمام عناصر چهارگانه از حمل بار امانت ترسیده و سرباز زدند (۱) و از اشتیاقیکه بحیات داشتند کاسته شد ۲۱- و گفتند ماهمگی از حیاتی که با خلق زنده بوده و با حق مرده باشد بیزاریم ۲۲- وقتی از خلق پیغمبر شده و باز مانند یتیم و بی کسی میگردد آری برای انس با حق قلب سلیم باید که مشغول دیگری نباشد ۲۳- وقتی دزد از کور متاعی بدزدد کور فقط ناله میکند ۲۴- تادزد خود نگوید منم که از تو متاع دزدیده‌ام ۲۵- کی ممکن است کور دزد خود را بشناسد در صورتیکه او آن روشنی و آن نور چشم را که برای شناسائی لازم است ندارد ۲۶- و بدیگری هم چه سان تواند گفت که دزد مرا بگیر علامت لباس او چنین و چنان است ۲۷- در مرحله و عصر دزد که عالم دنیا است معلوم داشتن اینکه دزد چه چیز برده جهاد اکبر است ۲۸- اولاً او سرمه دیده تورا دزدیده که اگر آنرا بگیری بصیرت پیدا میکنی ۲۹- کالای حکمت که گم کرده دل است اهل دل آنرا میدانند که اهل یقین هستند ۳۰- آنکه کور دل است با چشم و گوش و جان خود نمیتواند اثری از آن دزد که شیطان نام دارد پیدا کند ۳۱- آنرا از اهل دل بجوی نه از جماد که خلاق در مقابل او چون جماد هستند ۳۲- پس برمیگردیم بطرف جوینده راز تا

۱- اشاره بآیه که در سورة احزاب است و میفرماید: «انا عرضنا الامانة

على السموات والارض والجبال فابین ان يعملنها واشققن منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً» یعنی ما عرضه کردیم امانت بر آسمانها و زمین و کوهها و آنها از حمل آن سرباز زده و ترسیدند ولی انسان او را پذیرفته و برداشت

-۱۵۳-

با گوینده راز مشورت کند ۳۳- اینک مشورت جو بنزد راز کو آمد که این برادر بزرگ و این پدر پیر اکنون کودکی شده و میخواهد چیزی یاد بگیرد یا و رازی بگو ۳۴- او جواب داد از این حلقه بیرون برو که این در بازیست و برگرد که امروز روز راز نیست ۳۵- من در مکان هستم اگر اهل مکان در لاه مکان راه داشتند من هم مثل شیخان طریق در مسند ارشاد نشسته بودم

خواندن محتسب مستی را بزدان و جواب گفتن او

۱- محتسب شهر نیم شبی در حال گردش بجائی رسیده دید مردی پای دیواری بخواب رفته است ۲- گفت ای برد مینماید که مستی چه خورده ای؟ جواب داد از آن خورده ام که در سبو است ۳- گفت در سبو چیست؟ جواب داد از همان است که من خورده ام گفت آنکه پنهان است ۴- گفت آنچه خورده ای بگو که چیست جواب داد همان است که در سبو پنهان است ۵- این سؤال و جواب سؤال و جواب دوری میشد و محتسب چون خرد در گل ماند و ندانست چه کند ۶- بالاخره گفت آه کن بوی دهانت را امتحان کنم مست در حال سخن گفتن هوهو کرد ۷- محتسب گفت من گفتم آه کن تو هوهو میکنی؟ ۸- جواب داد من اکنون دلشادم تو از غم دم میزنی؟ ۹- آه از اثر درد و غم و بی دادرسی بوجود میآید و هوهو میخواند از شادیست ۱۰- محتسب گفت من اینها را نمیدانم معرفت بخرج من مده و برخیز ۱۱- جواب داد تو برو تو کجا من کجا گفتم تو مستی بر خیز برویم بزدان ۱۲- جواب داد ای محتسب مست را بگذار و برو از برهنه گرو نمیتوان گرفت ۱۳- من اگر طاقت رفتن داشتم بخانه خودم میرفتم و این گفتگوها نمیشد ۱۴- من اگر عاقل و توانگر بودم چون مشایخ بر سر مسند خودی نشستم

-۱۵۴-

دوم بار بسخن آوردن سائل آن بزرگ را تا حال او معلوم کنند

۱- شخصی که طالب مشورت بود بهلول را مخاطب نموده گفت

ای سوار يك دم اسب خود را باینطرف بران ۲- بهلول بطرف او آمده

گفت هرچیز میخواهی زودتر بگو که اسب من بسی سرکش وتند

خواست ۳- تا اسب بتو لگد نزده زودتر بطور واضح بگو بینم چه

میگویی ۴- مرد دید که مجال راز گفتن نیست لذا از گفتن مهم خود

صرف نظر نموده بی ربط گویی آغاز کرد ۵- گفت من میخواهم

زنی در این کوچه بگیرم کسیکه مناسب حال من باشد کیست ؟ ۶-

بهلول گفت در عالم سه قسم زن هست که دو قسم آنها رنج و يك قسم

دیگر گنج است (۱) ۷- این یکنی را اگر بخواهی همگی برای تو

است و دومی نبی برای تو و نیمی برای دیگری است ۸- و سومی هیچ

برای تو نیست حالا که شنیدی دور شو که من رفتم ۹- دور شو تا اسبم

بتو لگد نزنند و چنان یفتی که تا بد بر نخیزی ۱۰- شیخ بهلول اسبش

خود را میان کودکان راند ولی آن شخص باز او را صدا زد ۱۱-

گفت آخر یا تفسیر اینکه گفتم بگو که این سه قسم زن کدامند

۱۲- بهلول اسب خود را بطرف او رانده گفت زن با کره همگی

برای تو است و تو با وجود او غمی نداری ۱۳- و آنکه نبی برای تو

است زن یوه است و آنکه هیچ برای تو نیست زن یوه بیچه دار است

۱۴- وقتی از شوهر اولیش بیچه داشته باشد تمام محبت و تمام خاطرش

۱- اشاره باین حدیث است که میفرماید : «النساء ثلثة واحدة لك و واحدة عليك و واحدة لك و عليك و اما التي لك فهي المرأة البكر قلبها و حبها لك و اما التي عليك فالمتزوجة ذات ولد تاكل مالك و تبكي على الزوج الاول و اما التي لك و عليك المتزوجة التي لا ولد لها فان كنت لها خيراً من الاول فهي لك و الا فهي عليك

- ۱۵۵ -

متوجه او است ۱۵- دور شو تا اسب لگد نیندازد که سم اسب سرکش
 من بتو اصابت کند ۱۶- شیخ هابهرمی کرده اسب خود را رانده و
 بچه ها را بطرف خود خواند ۱۷- باز آن شخص صدا زده گفت يك
 سؤال دیگر برای من باقی مانده بیای آقا آنرا هم بگو ۱۸- باز بهلول
 اسب خود را بطرف مرد رانده گفت زودتر بگو که آن بچه گوی
 مرا ربود و از من جلو افتاد ۱۹- مرد گفت ای فرد ممتاز بخود ا تو
 با این عقل و ادب این چه حيله ايست که بکار برده و چه کاری است که
 میکنی ۲۰- تو در بیان و سخن و رأی عقل کلی هستی تو آفتابی چگونه
 در پرده جنون نهان شده ای؟ ۲۱- بهلول گفت این مردم او باش رأی
 داده بودند تا در شهر خود مرا بقضاوت برگزینند ۲۲- من تقاضای
 آنها را رد کردم و ای آنها قبول نکردند و گفتند مثل تو عالم به علم
 قضاوت نیست ۲۳- با وجود تو حرام است که کسی باین تر از تو
 بکرسی قضاوت بنشیند ۲۴- شریعت بها اجازه نمیدهد که باین تر از
 تو را پیشوای خود قرار دهیم ۲۵- عقل من چون گنج است و من چون
 ویرانه اگر این گنج را آشکار کنم دیوانه هستم ۲۶- کسی دیوانه
 است که در چنین موقعی دیوانه نشود هس بییند و در خانه پنهان
 نشود ۲۷- عقل و دانش من جوهر است و عرض نیست که زائل شود
 و ممکن نیست بهای هر فرضی واقع شده و مطابق تمایل عامه بکار
 افتد ۲۸- من نیستان شکر بودم و کان قندهم از من میروید و هم خود
 آنرا میخورم لذت من لذت ذاتی است نه عرضی ۲۹- علم تقلیدی و
 تعلیمی است که دارنده آن از نفرت مستمع باك دارد ۳۰- برای اینکه
 او در بی دانه است نه در پی روشنی چنین کسی طالب علم است برای
 دنیا ۳۱- او طالب علم است که بوسیله او عوام و خواص را بخود
 بگرداند نه برای اینکه از این عالم پست خلاصی یابد ۳۲- او مثل موشی

است که در زیر زمین تاریک هر طرف را سوراخ کرده و چون نور او را از در رانده است سرد شده و در همان تاریکی باقی مانده ۳۳- چون راهی بروشنایی نداشت در همان تاریکی مشغول جد و جهد بود ۳۴- اگر خدا باو از عقل و خرد پری عطا فرماید از موش بودن رهایی یافته و چون مرغان در هوا بال و پر گشوده پرواز میکنند ۳۵- و اگر پر پیدا نکند در همان تاریکی زیر خاک باقی مانده و از رفتن بآسمان و پرواز در روشنی نا امید خواهد بود ۳۶- علم قال و قیل و گفتار یقیناً بی جان است و روح ندارد او فقط عاشق روی خریداران بوده و خود قیمتی ندارد ۳۷- اگر چه در موقع بحث و گفتگو تصور می‌رود که این علم خیلی بزرگ است ولی وقتی خریدار نداشته باشد مرده و معدوم شده است ۳۸- مشتری من همان طور که فرموده است «ان الله اشترى» خدا است که مرا همواره ببالا میکشد (۱) ۳۹- جمال حضرت ذوالجلال خونبهای من است پس خونبهای خود را می‌خورم و روزی حلالی نصیب شده ۴۰- این خریداران مفلس را بگذارم مگر آنها چه می‌بخشند فقط مشتری يك مشت گل هستند ۴۱- گل رانه بخور و نه بگو و نه بخور چرا که گل خوار همواره زرد رو است ۴۲- دل بخور و رنج خون دل خوردن بخور هموار کن تا دائماً جوان بوده و چهره‌ات از تجلی انوار خدائی چون ارغوان برافروخته باشد ۴۳- بار خدایا این بخشش در حدود عمل ما نیست بلکه این لطف و احسان تو سزاوار الطاف خفیه تو است ۴۴- بار الهادستگیری کن و ما را از دست مایعز حجاب را بردار و پرده ما را بدر ۴۵- از این نفس بلبید

۱- اشاره بآیه شریفه واقع در سورة توبه که می‌فرماید «ان الله اشترى

من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة» یعنی خدایتعالی از مؤمنین خودشان و اموالشان را خرید باینکه بهشت بآنها عنایت فرماید

-۱۵۷-

مارا باز خر که کارد باسنهوان رسیده ۴۶- ای سلطان بغته بجز تو
 کیست که این بند سخت را از دست و پای بیچارگان بگشاید ۴۷- ای
 خداوند و دود جز فضل و احسان تو کیست که بتواند این قفل گران
 را باز کند ۴۸- ما از خود بسوی تو رومیآوریم چون تو از ما بمانزدیکتری (۱)
 ۴۹- مابا چنین نزدیکی از تو دور هستیم آری دور هستیم بارالهادر
 این تاریکی برای مانور بفرست ۵۰- این دعاهم که میکنیم بخشش تو
 و تعلیم تو است و گرنه در گلخن چرا گل میروید ۵۱- در میان خون
 و روده عقل بوجود میآید این را جز با کرام تو نمیتوان بچیزی حمل
 کرد ۵۲- از دو قطعه پیه نوری ناشی میشود موج نورش با آسمان
 میرسد ۵۳- از یک پاره گوشت که زبان نام دارد چون بوی بزرگی
 سیلاب حکمت جاری میشود ۵۴- و همین سیلاب از سوراخهایی که
 گوش نام دارند داخل شده تاباغ جان میرسد که میوه آن هوش است
 ۵۵- شرع و قانون او شاهراه باغ جانها بوده و باغ و بستانهای عالم
 همگی فرع او است ۵۶- اصل و سرچشمه خوشی او است و آیه و جنات
 تجری تحتها الانهار، همین معنی را بیان میکند

آتمه نصیحت کردن حضرت رسول (ص) مر آن بیمار را

۱- پیغمبر خدا همینکه بیمار را عیادت کرد فرمود ۲- مگر تو
 يك قسم دعائی کرده و از نادانی آتش زهر خورده ای ۳- فکر کن
 و بیاد بیاور که از مکر نفس آشفته شده و چه دعائی کرده ای ۴- عرض
 کرد من یادم نیست همتی بکنید که یادم بیاید ۵- از حضور نور بخش
 حضرت محمد مصطفی (ص) آن دعا بخاطرش آمد ۶- و از هست آن
 منبع روشنی گمشده خود را پیدا کرد ۷- همان روشنی که حق را

۱- اشاره به آیه شریفه در سوره ق که میفرماید و «نحن اقرب الیه

من جبل الوریث» یعنی ما نزدیکتریم باو از رگ گردنش

-۱۵۸-

از باطل جدا میکند از روزنه که از دل بدل حسب تاییدن گرفت
 ۸- عرض کرد یا رسول الله اکنون دعا بکجه من دادان دانانما کرده ام یادم
 آمد ۹- من وقتی گرفتار گناه بوده زرد تو می آمدم چون فریق دست
 و پا میزد ۱۰- از طرف شما تهدید و وعید برای مجرمین میرسید و بآنها
 وعده عذاب دردناک میداد ۱۱- من مضطرب میشدم ولی چاره ای
 نداشتم بند محکم بود و قفل قابل گشودن نبود ۱۲- نه میتوانستم صبر
 کنم و نه راه فرار داشتم نه جای ستیزه بود و نه امید توبه ۱۳- مثل
 هاروت و ماروت از غصه آه میکشیدم که ای خدای من: ۱۴- هاروت
 و ماروت از ترس خطر چاه بابل را اختیار کردند

ذکر دشواری عذاب آخرت و سختی آن

۱- هاروت و ماروت چاه بابل را اختیار کردند که عذاب آخرت
 را در همینجا بکشند آنها صاحب جرزه (۱) و عاقل ساحر نما هستند
 ۲- آنها کار خوب و بجائی کردند زیرا که تحمل رنج دود آسانتر
 از تحمل سوزش آتش است ۳- توصیف رنج آخرت لابتناهی است
 و رنج دنیا پیش آن سهل و آسان است ۴- خوشا کسیکه جهاد کرده و
 بدن خود را در معرض زجر و رنج قرار میدهد ۵- رنج این عبادت را
 منحمل میشود تا از عذاب آخرت رهایی یابد ۶- من دعا کرده و میگفتم
 خداوندا آن عذاب را در همین دنیا بسر وقت من بفرست ۷- تا در جهان
 دیگر از رنج فارغ باشم من در همین دعا و این خواست بودم ۸- که
 این بیماری بسر وقت من آمده و جن من از رنج اولی آرام گردید
 ۹- اکنون از ذکر و ادعیه خود بازمانده از خود و نیک و بد عالم بیخبر
 مانده ام ۱۰- ای کسیکه خوی تو مبارک است اگر امروز روی تو را

۱- جرزه یا جربر معرب گریز است بکسی گویند که در حکمت و

استعداد عقلی در حد افراط باشد

-۱۵۹-

نمیدادم ۱۱. یکباره از دست میرفتم تو بودی که این غمخوارگی شاهانه را از من نمودی ۱۲. حضرت فرمود الحذر که دیگر چنین دعائی نکن و ریشه خود را خود از بن بر مکن ۱۳. ترا چه طاقت است ای مورد ناتوان که چنین گوه بلندی بر دوش تو گذارند ۱۴. عرض کرد ای شاه توبه کردم که دیگر هیچگاه لاف چالاکی نزنم ۱۵. این عالم چون تبه و تو موسی هستی و ما از گناه در این وادی وسیع مبتلا مانده ایم ۱۶. سالها راه میرویم و در آخر می بینیم که همچنان در منزل اول با همان بارهای گناه مبتلا هستیم

ذکر قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان

۱. قوم موسی بهم میگفتند که اگر دل موسی از مراضی بود آخر تبه و راه پیرون رفتن از این بیابان پیدا میشد ۲. و اگر بکلی از ما ناراضی و یزار بود از آسمان برای مامن و سلوی میرسید (۱) ۲. و از سنگ چشمه های آب برای مایرون نمیا مدتا جان ما را از هلاکت نجات بخشید (۲) ۴. بلکه بجای خوان طعام آتش بر ما فرود آمده و در اینجا با لهیب سوزان خود ما را هلاک میکرد ۵. چون موسی در کار ما دودا، شده گاهی دوست و زمانی دشمن ما است ۶. خشمش رخت ما را آتش میزند و حلهش تیر بلا از ما منحرف میسازد ۷. کی میشود که خشم تو نیز مبدل بعلم گردد و این از لطف تو دور نیست ۸. من عمداً نام موسی را میبرم برای اینکه مدح شخص حاضر در نزد کسان وحشت آور است ۹. و گرنه موسی کی شایسته میدانده که من در حضور تو از کسی یاد کنم ۱۰. ما عهد خود را صدبار و هزار بار

۱. اشاره بآیه و «انزلنا علیکم المن والسلوی» که در سوره بقره است

۲. اشاره بآیه «فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً» که در سوره بقره ۱۰۰ بار که بقره است

-۱۶۰-

شکستیم و عهد تو چون کوه ثابت و برقرار است ۱۱- عهد ما چون کاه
از هر بادی لرزان است و عهد تو چون کوه بلکه از صد کوه هم محکم تر
است ۱۲- بحق آن قوت و قدرتی که ما را از بی رنگی عدم به عالم رنگ
هستی آوردی رحمتی کن ای فرمانفرمای موجودات ۱۳- ما خود و
رسوایی خود را دیدیم ایشاه دیگر بیش از این ما را امتحان مکن
۱۴- ای کریم ای کسی که از تو کمک میطلبند بیش از این ما را امتحان
مکن تا فضیلت های دیگر مان را پنهان کرده باشی ۱۵- کمال و جمال
تو بیحد است کجی و گمراهی ما هم بیحد است ۱۶- ای کریم بی حدی
خود را بر کجی بی حد ما يك مشت لایم بگمار ۱۷- وجود ما همه قطعه
قطعه شده و رفته فقط تار موئی باقی مانده شهری بودیم و اکنون از آن
شهر فقط دیواری مانده ۱۸- ایشاه این باقی مانده را دریاب تا بکلی
جان دیو و دل شیطان از هلاکت ابدی ما شاد نگردد ۱۹- نه برای ما
بلکه برای همان لطف ازلی که گمراهان را در مییابی ۲۰- ای کسی که
در گوشت و پیه رحم و شفقت نهاده ای چون قدرت خود را ندودی رحم
خود را نیز بنما آری ای کسی که در گوشت و پیه رحم و شفقت قرار
داده ای ۲۱- ای آنکه بزرگ هستی اگر این ده اخشم تو را بر میانگیزد
خود بما دعا کردن تعلیم کن ۲۲- همانطور که وقتی آدم از بهشت بیرون
آمد او را بخود باز گرداندی و از شیطان خلاصی یافت ۲۳- شیطان
کیست که بتواند از آدم جلو افتاده و در چنین بازی از او ببرد ۲۴- و در
حقیقت در این مکر و حيله ای که شیطان بکار برد بنفع آدم تمام شده
و نتیجه حسد شیطان فقط لمن ابدی بود که عاید خود او گردید
۲۵- يك بازی را دید که عبارت از بیرون آوردن آدم از بهشت بود
ولی صد بازی دیگر از نظرش پنهان ماند که همین بیرون رفتن از
بهشت چه نتایج خوبی برای آدم داشت و همین ناینالی باعث شد که با

- ۱۶۱ -

که بادست خود ستون خیمه خود رااره کند و خیمه را بخواهاند ۲۶- شب
 کشت دیگران را آتش زد ولی باد آتش را بطرف کشت خودش
 رهبری کرد ۲۷- لعنت خداوند برای شیطان چشم بندی بود که
 حیلۀ خود را زبان خصم دید در صورتیکه سود خصم بود ۲۸- لعنت
 همین است که او را کج بین و حسود و پر کین و خود بین میسازد ۲۹- تا
 بداند کسیکه بد میکند بالاخره آن بدی بسوی خود او بر میگردد
 ۳۰- و تمام بازیهاییکه جلو گیری از فرزین میکند بمکس دیده و بالاخره
 مات شدن و ضرر و نقصان نصیب او میگردد ۳۱- چرا که اگر خود را
 هیچ و عاجز دیده و زخم خود را مهلك مشاهده کند ۳۲- این بینائی
 در درون او ایجاد درد نموده و همان درد او را از حجاب بیرون میآورد
 ۳۳- تا مادران درد زائیدن نگیرند طفل را برای بیرون آمدن از
 رحم پیدا نخواهد کرد ۳۴- کسیکه بیدرد باشد راهن است چرا که
 بیدردی انا الحق گفتن و دعوی استقلال است ۳۵- آن انا الحق
 گفتن بی مورد و بی وقت باعث لعنت و این انا الحق گفتن بموقع رحمت
 است ۳۶- آن انا الحق منصور یقین رحمت شد و آن انا الحق فرعون لعنت
 گردید ۳۷- بالاخره برای اینکه امر وقت شناسی مغفل نشود کشتن هر
 مرغ بی هنگامی واجب است ۳۸- سر بریدن یعنی چه ؟ یعنی در موقع
 جهاد بانفس ملائمت را کنار گذاشتن و نفس را با کمال جلالت کشتن
 ۳۹- همانطور که نیش کژدم را میکنی تا او از کشته شدن ایمنی یابد
 ۴۰- با دندان زهر آلود مار را میکنی تا از بلای سنگسار شدن برهد
 ۴۱- نفس را هیچکس مثل سایه پیر نمیکشد پس دامن آن نفس کش
 را محکم بگیر ۴۲- دامن او را که محکم گرفتی او توفیق خداوندی
 است و هر قوه ای که در تو پیدا شود جذب اوست که تو را بطرف

- ۱۶۲۰ -

خود میکشد ۴۳- جمله «مارمیت اذرمیت» (۱) را بدان که کاملاً درست است زیرا که جان هر چه دارد از جان جانان است پس کار جان همانا کار جانان خواهد بود ۴۴- او است که دستگیری میکند ولی بصبر مردم بدستگیری او امیدوار باش ۴۵- اگر مدتی است که بی او مانده‌ای و او را دیر گیر و سخت گیر خوانده‌ای غم مدار ۴۶- اگر چه رحمتش دیر میگردد ولی سخت میگیرد و بعلاوه بدان که دمی از تو غافل نیست ۴۷- اگر تو شرح این اتصال و دوستی را میخواهی بادقت و تفکر سورة «الضحی» (۲) را بخوان ۴۸- اگر میگوئی بدیها هم از او است بدان که آن نقصان فضل او نخواهد بود ۴۹- بدی دادن هم کمال او است من در این باب مثالی بمیزنم

مثال در بیان یومن بالقدر خیره و شره

۱- نقاشی دو قسم نقش تصویر کرد یکی نقش بسیار زیبا و نقش دیگر نقوش زشت و بی صفا ۲- در یکی نقش یوسف و حوران خوش روی و خوش اندام کشید و در دیگری تصویر ابلیس و عفریتهای بدهیکل رسم نمود ۳- این هر دو نقش از استادی او است آن زشتی که دیده میشود مال او نیست بلکه دلیل مهارت او است ۴- زشت را در کمال زشتی میکشد تا بطوریکه تمام زشتیها در اطراف او جمع باشند ۵- این کار را میکند تا کمال دانش و استادی او آشکار گردد و کسیکه منکر استادی او است رسوا گردد ۶- اگر نتواند زشت را بسازد ناقص خواهد بود بهمین جهت هم کافرو هم مؤمن خلق کرده است ۷- این است

۱. اشاره بآیه ۱۷ از سورة اغفال «ومارمیت اذرمیت ولکن اثمومی» یعنی تیربکه انداختی تو نینداختی بلکه تیر انداز خدا بود ۲- اشاره بآیه ایست در این سوره که میفرماید: «ماودعك ربك وماقلى» یعنی خداوند تو را و نگذاشته و دشمنی با تو نکرده

-۱۶۳-

که کفر و ایمان زشت و زیبا گواه کمال او و در مقابل خداوندیش سر تعظیم فرود آورده اند ۸- ولی مؤمن بالطوع والرغبة سجده میکند زیرا که جویای رضای او بوده و از روی قصد و نیت خالص او را میپرستد ۹- گنیز هم بطور اکراه یزدان پرست است ولی قصد و نیت او از این پرستش چیز دیگری است ۱۰- قلعه سلطان را تعمیر میکند ولی خود دعوی سلطنت دارد ۱۱- یاغی شده که تا قلعه مال او باشد ولی عاقبت قلعه مال سلطان خواهد بود ۱۲- ولی مؤمن آنقلعه را برای سلطان میسازد نه برای جاه و مقام ۱۳- زشت بزبان حال میگوید ای پادشاه زشت آفرین تو بخوب و بد قادر هستی ۱۴- خوب نیز میگوید ای پادشاه حسن و روشنی تو مرا از عیبها پاک کرده ای ۱۵- حاصل این است که او خوب و بد گن و غار زشت و زیبا هر چه را که بخواهد خلق میکند ۱۶- او بهر سلطانی سلطنت داشته و کار ساز همه بوده هر چه اراده کند آن را میکند

دعا و توبه آموختن حضرت رسول (ص) بیمار را

- ۱- حضرت رسول (ص) به بیمار فرمودند دعا کن و این را بگو:
- ای کسیکه دشواریها را آسان میسازی ۲- ای پروردگار ما بسا در دنیا و آخرت بکرمی عطا فرموده و ما را از عذاب آتش محافظت فرما (۱)
- ۳- بارالها راه را برای ما چون بوستان ملایم طبع نموده مقصد ما را لطف بی انتهای خود قرار ده ۴- مؤمنین در روز قیامت بفرشته ای که راهنمای آنها است میگویند مگر دوزخ در راه بهشت واقع نشده ۵- که مؤمن و کافر باید گذارشان بآنجا بیفتد ما که در راه آتش و

۱- اشاره بآیه شریفه و آنچه در سوره بقره که میفرماید: «ربنا آتنا فی الدنیا

حسنة و فی الآخرة حسنة»

-۱۶۴-

دودی ندیدیم (۱) ۶- اکنون ما پیار گاه امن خداوندی رسیده و در بهشتیم پس آن گذر گاه پست که فرموده اند کجا بود ۷- ملک جواب میدهد آن باغ سبز و خرمی که در فلان محل از راه در عبور دیدید ۸- دوزخ همان سیاستگاه سخت آنجا بود ولی برای شما بیابان و گلستان و درخت تبدیل شده بود ۹- برای اینکه شما این نفس دوزخ خوی و این آتش گبر فتنه جو را ۱۰- جدو جهد کردید تا صفایافته و تبدیل شد آری شما برای خدا این آتش را کشتید و تبدیل بیابان و سبزه شد ۱۱- آتش شهونیکه شعله میزد تبدیل بسبزه تقوی و نور هدی گردید ۱۲- آتش خشم شما حلم و ظلمت جهل شما علم شد ۱۳- آتش حرصتان بخشش و ایشار شده و آن حسدیکه چون خار بود بدل بگلزار گردید ۱۴- بلی اینطور شد برای اینکه شما تمام آتشیهای خود را پیش از وقت برای خاطر خدا کشتید ۱۵- نفس آتشین را چون باغی ساخته و در آن تخم و فاکاشتید ۱۶- هم او مبدل بیابان شده و بلبلان ذکر و تسبیح شما در چمنزارها و اطراف جویبار های آن مشغول نغمه سرایی هستند ۱۷- شما داعی حق را اجابت کرده از جهنم نفس آب بیرون آورده و ریشه بنیان نفس را با آب رسانیده اید ۱۸- دوزخ هم در حق شما سبزه و گلشن و برگ و نوا گردید ۱۹- جزای احسان و نیکی چیست آیا جز لطف و احسان و ثواب تواند بودن (۲) ۲۰- شما گفتید که ماقربانی بوده و در پیشگاه اوصاف بقا فانی هستیم ۲۱- گفتید اگر قلاشیم اگر دیوانه

-
- ۱- اشاره بآیه واقعه در سوره مریم که میفرماید : « وان منکم الا واردها کلن علی ربك حتماً مقضیاً » یعنی هیچیک از شما نیست که وارد دوزخ نشود و این را خدای تو حتمی و جزمی قرار داده و واقع شدنی است ۲- اشاره بآیه واقعه در سوره الرحمن که میفرماید : « هل جزاء الا احسان الا الاحسان »

-۱۶۵-

مست آن پیمانه و آن ساقی هستیم ۲۲- سر بر خط فرمان او نهاده جان شیرین خود بگرو نان میدهم ۲۳- تا خیال دوست در افاق قلب ما جای گرفته جر چاکری و جان شاری کاری نخواهیم داشت ۲۴- در هر جا که شمع بلا روشن کردند جان صد هزاران عاشق را سوختند ۲۵- عاشقانی که در درون خانه هستند پروانه شمع روی یارند ۲۶- ای دل بجائی برو که با تو تیرگی و کدورت نداشته و روشن باشند و برای حفظ تو از بلاها چون جوشن باشند ۲۷- تو را در درون جان جای میدهند تا چون جایی پر بادهات کنند ۲۸- در میانه جان آنها خانه ساز آری ای بدر روشن بدانکه فلک منزلگاه تو است و در آنجا خانه گیر ۲۹- آنها مثل ستاره عطارد دفتر دل خود را باز کرده و راز هابرای تو آشکار خواهند کرد (۱) ۳۰- اگر آواره هستی پیش خویشان منزل کن اگر مه باره ای خود را بماه تمام متصل کن ۳۱- جزء چرا باید از کل خود پرهیزد و برای چه با مخالف و بیگانه بیامیزد ۳۲- جنس را بین که در روش از کل خود جدا شده و نوع تشکیل داده است عیبها را بین که متمین شده و جدائی اختیار کرده است اگر این عیبها و امینات نبود همگی یکی بوده جزءها بکل پیوسته بودند ۳۳- ای بیخرد تا کی تو چون زنان عشوه همی خری تو از دروغ و عشوه کی نیرو و مدد میگیری ؟ ۳۴- الفاظ شیرین و فریبنده و چاپلوسی

۱- ستاره عطارد در نزد علمای نجوم متعلق است بقوه اندیشه و دانش الهی و وحی و نیز متعلق است بصاحبان دیوان و دیران و تصویر این ستاره را بدو قسم رسم میکنند یکی جوانی که بر طاوس نشسته در دست راست ما در دست چپ لوحی گرفته میخواند و دیگر مردی که بر کرسی نشسته و بدست مصحف دارد و میخواند بالاخره کشف اسرار مخصوصاً اسرار روحانی در نجوم متعلق ب ستاره عطارد است

- ۱۶۶ -

را خریده و چون زرناب در جیب خود پنهان میکنی؟! ۳۵- ولی بدان که سیلی و دشنام شاهان برای تو از مدح و ثنای گمراهان بهتر و مفیدتر است ۳۶- سیلی پادشاهان را بمنّت بخور و شهد پست فطرتان و نانشان را مخور تا از برکت اقبال کسان کسی گردی ۳۷- برای اینکه از آنها بتو خلعت و دولت میرسد زیرا در بناء روح است که جسد جان گرفته و زنده شده جسم مبدل بیجان میگردد ۳۸- هر جا برهنه بینوایی دیدی بدان که او از استاد گریخته است ۳۹- تا مطابق دلخواه خود گردد همان دلی که کور و بد و بیحاصل است ۴۰- اگر چنان شدی که استاد میخواهد خود وجود خود را آراسته ای ۴۱- آنکه در جهان از استاد میگریزد یقین بدان که از دولت فرار میکند ۴۲- در کسب تن البته پیشه ای آموخته ای اکنون چنگ پیشه دینی بزن ۴۳- فرض میکنیم در این جهان ثروتمند شده لباسهای فاخر پوشیدی وقتی از اینجهان بیرون شدی چه خواهی کرد؟ ۴۴- پیشه ای بیاموز که در آخرت سود او کسب مغفرت و بخشایش خداوندی باشد ۴۵- گمان نکن که کسب فقط در اینجهان است نه بدان آخرت شهری است که بازارها دارد و کسبها در آن میشود ۴۶- خدایتعالی فرمود که کسب اینجهان در مقابل کسب جهان دیگر چون بازی کودکان است (۱) ۴۷- مثل آن طفلی که بطفل دیگر تنیده و مثل کسیکه میخواهد با او جمع شود خود را باو میساید ۴۸- و همچنین در موقع بازی کودکان دکان میسازند و میگویند کسب میکنیم این کار جز وقت

۱- اشاره بآیه ۶۴ سوره عنکبوت که میفرماید: «وما هله الحیوة الدنیا الالهو ولعب وان الدار الاخرة لهی الحیوان لو كانوا یعلمون» یعنی این زندگی که در این دنیا است جز لهو و لعب چیزی نیست و اگر مردم بدانند سرای زنده گانی همانا دار آخرت است

-۱۶۲-

گذراندن سودی ندارد ۴۹- شب که بخانه میآید گرمه است کودکان دیگر رفته اند و او تنها بمنزل آمده ۵۰- این جهان چون يك بازیگاهی است و مرگ مثل شب است وقتی این بازیگاه تمام شد بر میگردی با کیسه خالی ورنج و خستگی ۵۱- کسب دین عبارت از عشق و جاذبه درونی است و قابلیت عبارت از نور حق است که در وجود انسان میباشد ۵۲- این نفس پست تو کسب فانی میخواهد تا چند میخواهی مطیع او بوده کسب پوچ و بیحاصل کنی بس است دست بردار ۵۳- اگر این نفس را دیدی که کسب شریفی میجوید بدان که در عقب این خواست حيله و مکاری در کار است

بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز برنگاه شده

- ۱- خبری هست که معاویه در گوشه ای از قصر خود بنهواب رفته بود ۲- و چون از ملاقات مردم خسته شده بود در را از عقب بسته بود ۳- ناگاه مردی او را بیدار کرد و تا معاویه چشم گشود مرد نهان گردید ۴- پیش خود گفت کسی نمیتوانست وارد قصر شود کیست که چنین گستاخی و جرئت بخرج داده و بایسته بودن در وارد قصر شده است ؟ ۵- گردش کرد تا از کسیکه نهان شده بود نشانی بیابد ۶- در عقب در کسیرا دید که پشت کرده و صورت خود را پس پرده نهان میکند ۷- گفت هان تو کیستی و چه نام داری ؟ جواب داد: فاش میگویم نام من ابلیس است ۸- گفت راست بگو برای چه مرا بیدار کردی ؟ ۹- جواب داد آخر وقت نماز است باید بمسجد بروی ۱۰- حضرت رسول که توحید را رواج داده فرموده است عجلو بالطاعات قبل الفوت، قبل از اینکه وقت عبادت و طاعت بگذرد عجله کنید و آنها دریابید ۱۱- گفت هرگز غرض تو این نبوده که مرا بکار خیری راهنمایی کنی ۱۲- اگر دزدی بخانه بیاید و بگوید میخواهم پاسبان منزل تو باشم

-۱۶۸-

۱۳- من چگونه سخن دزد را باور خواهم کرد دزد کی ثواب و اجر میداند ۱۴- خاصه چون تو دزد راهزنی چگونه بمن مهربان گشتی

جواب گفتن ابلیس معاویه را

۱- شیطان گفت ما اول فرشته بوده و راه طاعت را بجان و دل طی کرده ایم ۲- محرم سالکان راه و همدم ساکنان عرش اله بوده ایم ۳- کی دل پیشه اوای را فراموش میکند و اولین مهر کی از دل زایل میگردد ۴- اگر در مسافرت شهرهای روم و ختن را بینی کی حب الوطن از دلت بیرون خواهد رفت ۵- ماهم از مستان این می و عاشقان درگاه وی بوده ایم ۶- ناف ما را بمهر او بریده و عشق او در جان ما کاشته اند ۷- چه روزهای خوش از روزگار دیده و آب رحمت از این جویبار خورده ایم ۸- مگر نه دست فضل و رحمت او ما را از عدم برداشته و در عالم هستی کاشته ۹- چه بسا در گلستان رضا گردش کرده و از او نوازشها دیده ایم ۱۰- او بود که بر سر ما دست رحمت مینهاد و چشم لطف بر روی ما میگشاد ۱۱- در دوران کودکی که شیر خوار و شیر جو بودم گاهواره مرا جز او چه کسی جنبانیده ۱۲- جز او شیر چه کسی را خورده و جز بشیر او چه کسی مرا پرورده ۱۳- خوئی که باشیر در وجود جایگیر شود کی میتوان آنرا بیرون کشید ۱۴- اگر دریای کرم عتابی کند درهای کرمش کی بسته خواهد شد ۱۵- اصل در او لطف و بخشش و داد است و قهر او عبارت از غباری است ۱۶- عالم را برای لطف و رحمت ساخته آفتاب لطف اوست که ذرات عالم را نواخته است ۱۷- فراق اگر از قهر او بوجود آمده فقط برای دانستن قدر وصال است ۱۸- فراقش بجان گوشمال میدهد تا قدر ایام وصال را بداند ۱۹- پیغمبر فرمود که خدا فرموده غرض من از خلق احسان بوده ۲۰- خلق را آفریدم تا سودی از من ببرند و دستی بشهد من

-۱۶۹-

آلوده کنند ۲۱- نه برای اینکه من از آنها سودی ببرم و از برهنه ها قبا بگیرم ۲۲- اگر چه او چند روزی مرا از خود رانده ولی چشم من همواره بروی خوب او نگران مانده است ۲۳- از چنین روئی و از چنین کربمی این قهر قهر دائمی ؟! این باعث تعجب است در این خصوص هر کس بسبب نگاه میکند و باو مشغول است که من بعلت سجده نکردن بآدم رانده شدم ۲۴- ولی من بسبب نگاه نمیکنم زیرا سبب حادث است و حادث فقط باعث حادث دیگری میگردد ۲۵- من فقط بسابقه لطف او نگاه کرده و هر چه حادث است پاره کرده و دور میریزم ۲۶- فرض میکنیم که ترك سجده از حسد بود حسد از عشق برمیخیزد نه از انکار ۲۷- هر حسدی از دوستی برمیخیزد و در موقعی است که دوست با غیری همنشین گردد ۲۸- همانطور که کلمات (دیرزی) یا (خبر باشد) بر اثر عطسه کسی گفته میشود غیرت هم در موقعی پیدا میشود که دوستی باشد ۲۹- در صفحه شطرنجش این بازی را پیش آورده بود و گفت بازی کن من چه میتوانستم بکنم و چگونه با تقدیر مخالفت میکردم ۳۰- آن يك بازی هم که بود من باخته و خود را در بلا انداختم ۳۱- اکنون در بلا هم فرق درهذلت او بوده و بکلی مات او هستم ۳۲- کسی چه سان میتواند خویشتر را از این شش در کفشش جهت را بروی او بسته است رها سازد ۳۳- جزء که در ششدر است از ششدریکه کل او را تهیه کرده چگونه رها میشود خاصه وقتی که خدای بیچون او را کج نهاده باشد ۳۴- آنکه در ششدر در درون آتش است رها کننده اش فقط کسی است که ششدر را خلق کرده است ۳۵- اگر خود کفر است و اگر ایمان دست باف حضرت او بوده و او باین مرحله اش انداخته است

-۱۷۰-

باز قریب کردن معاویه با ابلیس مکر او را

- ۱ - معاویه گفت اینها که گفتی صحیح است ولی قسمت تواز اینها کمتر است و موقعیت تو غیر از اینهاست ۲ - صد هزار مثل مرا تو از راه بدر کردی و دیوار ها را سوراخ کرده داخل خزانهدی ۳ - تو آتش هستی و ناچار مرا میسوزانی کجاست که از دست تو جامه پاره نکرده و شکایت ندارد ۴ - ای آتش چون بالطبع سوزاننده هستی ناچار بهر چه برسی میسوزانی ۵ - معنی لعنت همین است که تو را سوزاننده ساخته و استاد دزدانت قرار داده است ۶ - تودر مقابل خدا معاجه کردی و جواب شنیدی من دیگر در مقابل مکر تو چیستم ۷ - این سخنان معرفت آمیز تو چون بانگ صفر شکار چنان است بانگ مرغ مینماید ولی مرغ گیر است ۸ - صد هزار مرغ را شکار کرده در صورتیکه مرغ منور است که یک آشنا و همجنس بر خورده است ۹ - وقتی در هوا بانگ صفر را میشنود بهوای آشنا میآید و در اینجا اسیر میگردد ۱۰ - قوم نوح از مکر تو بود که با دلهای کباب و سینه های چاک چاک در نوحه گری بوده اند ۱۱ - قوم عاد را در جهان تو برباد داده و بعد از انداختن ۱۲ - از تو بود که قوم لوط بر لجنزار گناه غوطه ور شده و بالاخره سنگسار شدند ۱۳ - ای که هزاران فتنه برانگیخته ای مغر نمرود از مکر تو ریخته شد ۱۴ - و فرعون که یکنفر فیلسوف زیرک بود عقلش را تو کور کردی که راه از چاه ندانست ۱۵ - بالاخره بولهب را توانا اهل کردی و بوالعزم بر اثر حيلة تو بوجهل گردید ۱۶ - ای آنکه در این شطرنج صد هزار استاد مات کرده ای ۱۷ - و از اینکه راه بر فرزین بسته ای چانهاسوخته و بر اثر آن دل تو سیاه گردیده است ۱۸ - تودریای مگری و مردم در مقابلت چون قطره و تو چون کوهی و این مردم سالم چون ذره

-۱۷۱-

۱۹- چه کسی میتواند از مگر تورهائی یابد ماهمگی غرق طوفان
هستیم مگر کسیکه بناهش دهند (۱) ۲۰- چه ستاره های سعدی که
از کار تو معترق (۲) شده و اثرش خنثی گردیده و چه بسا سپاهی که
از تو -بمعیتشان بدل بافتراق گردیده

باز جواب گفتن ابلیس معاویه را

۱- ابلیس گفت این گره را باید گشود من محك هستم که
نقد و قنب را از هم جدا میکنم ۲- خداوند مرا امتحان شیر و سگ
و نقد و قلب قرار داده است ۳- قلب را من سیه روی نکرده ام من صرافم
و قیمت آنرا تعیین نموده ام ۴- من نیکان را راهنمایی کرده و بدان
را پیشوائی میکنم ۵- این علفها را جلو آنها میگذارم تا از روی
خوراك آنها معلوم شود هریك چه حیوانی هستند ۶- سگ اگر از
آهو کودکی بزايد سگ بودن و آهو بودن او هر دو مشکوك است
۷- وقتی استخوان و گیاه در جلوش بگذاری باید دید بطرف
کداميك از این دو میرود ۸- اگر بطرف استخوان رفت سگ است
و اگر بطرف گیاه رفت آهو است ۹- قهر و لطف باهم جمع شده
و از این دو در جهان خیر و شر بوجود آمد ۱۰- تو گیاه و استخوان
یا قوت جان و قوت نفس را بآنها عرضه کن ۱۱- اگر غذای نفس را
استقبال کند پست است و اگر غذای جان را بخواهد سرور و بزرگی

۱- اشاره به آیه واقع در سوره هود که میفرماید «لا هاصم اليوم
لامرأئیه الامن رحم» یعنی نیست بناه دهنده ای امروز در امر خدا مگر کسیکه بر
او رحم کنند ۲- معترق شدن اصطلاح نجومی و حالتی است که برای سیارات دست
مبدهد و آنوقتی است که آفتاب و آن ستاره در نظر اهل زمین در يك
نقطه از آسمان واقع شود در آنوقت نور ستاره در مقابل نور آفتاب ناچیز
میشود و آنرا احتراق گویند

-۱۷۲-

است ۱۲- اگر خدمت تن کند خراست و اگر بدریای جان رود گوهر
بدست آورد ۱۳- اگر چه این دویکی خبر و دیگری شراست ولی اینها
هر دو يك كار میکنند و خودشان را مینمایند ۱۴- چنانکه انبیا طاعات
را عرضه میکنند و دشمنان شان شهوات را ۱۵- من نيك را چسان میتوانم
بد كنم من كه خدا نيستم من دعوت میکنم و خالق آنها نیستم ۱۶-
من آئینه زشت و زیبا هستم و پروردگار نیستم كه بتوانم زیبا را
زشت كنم ۱۷- آن هندو بآئینه نگریسته خود را دید و از خشم آئینه
را انداخت كه این آئینه آدم راسبه رو نشان میدهد ۱۸- آئینه گفت
گناه از من نیست بآن كس اعتراض كن كه مرا صیقلی کرده ۱۹-
اوست كه مرا غمازی داده و راسنگو نموده تا زشت را زشت گفته و
زیبا را زیبا نشان دهم ۲۰- من گواهم گواه را بزندان نمیبرند خدا
گواه است كه من مستحق زندان نیستم ۲۱- هر كجا نهال میوه داری
بینم دایه وار از آریستاری میکنم ۲۲- و هر درخت تلخ و خشك
بینم قطع میکنم تا مشك از پشك رهایی یابد و تلخ از شیرین جدا
شود ۲۳- شاخه خشك بباغبان میگوید بیگناه چرا مرا قطع میکنی ۲۴-
باغبان میگوید ساكت شو جرم تو همین بس نیست كه خشك
هستی ؟ ۲۵- شاخه میگوید من كه كج نیستم و راستم چرا مرا بیگناه
از یخ میبری ۲۶- باغبان میگوید كاش كج بودی و تر بودی ۲۷- كه
جاذب آب حیوة بوده و با آب زندگی عجین بودی ۲۸- ولی نغم
تو بد بوده و بد اصل بوده ای و اتصال تو بد درخت خوب روا نبوده از
اینجهت خشك مانده ای ۲۹- شاخ تلخ اگر با درخت شیرینی متصل شود
شیرینی در آن هم نفوذ خواهد كرد ۳۰- اگر تو را برای دین بیدار
كردم عادت اولیه من همین بوده است

-۱۷۳-

عنف کردن معاویه با ابلیس

۱ - معاویه گفت ای راهزن احتجاج مکن تو بمن راه نداری
 بیخود زحمت راه یابی بخود مده ۲- تو راهزنی و من تاجر فربیی
 هستم هر لباسی بیاوری نتوانم خرید ۳- از کفر خود بگرد رخت من
 مگرد که تو مشتری رخت من نیستی ۴- دزد مشتری کسی نخواهد شد اگر
 خود را بصورت مشتری مینماید مگر است و حيله

نالیدن معاویه به حق تعالی از مکر ابلیس و نصرت خواستن

۱ - بارالها معلوم نیست این حسود چه مکاری اندیشیده تو بفریاد
 ما برس ۲- اگر این راهزن فصل دیگری بامن صحبت کند جامه مرا
 خواهد ربود ۳- صحبت این شخص مثل دود است خدایا رحم کن
 و گرنه گلیم من سیاه شده و تباه خواهم شد ۴- ابلیس فتنه هر شریف
 و خسیس است من با احتجاج و بعث از عهده او برنمایم ۵- آدم که
 علم الاسماء در حق او گفته شده و بزرگوار است در پیش دویدن
 برق آسای این سگ دویدن نتواند (۱) ۶- او را از بهشت بروی خاک
 انداخت و او را از سماك چون سمك به شست خود گرفت ۷- و آدم
 چنان نوحه «انا ظلمنا» میزد (۲) که داستان افسوس او را حدی نبود ۸-
 این شیطان هر حکایتی که بکند در باطن او شری نهفته و صد هزار
 سحر و جادو در آن پنهان است ۹- يك نفس مردی مردان را بسته

۱- اشاره بآیه شریفه «و علم آدم الاسماء كلها» که در سوره بقره
 واقع است - یعنی خدا بتعالی نام تمام چیزها را با اسماء الله با آدم تعلیم
 فرمود ۲- اشاره بآیه ۲۲ سوره اعراف که میفرماید : «قال ربنا ظلمنا
 انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين» یعنی آدم و حوا
 گفتند پروردگار ما ما بعودمان ستم کردیم اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی
 بر شیم از زیانکاران خواهیم بود

- ۱۷۴ -

در زن و مرد آتش هوس روشن میکند ۱۰ - ای ابلیس فتنه جوی
مردم سوز راست بگو برای چه بیدارم کردی ؟

باز تهریر کردن ابلیس تلپیس خود را با معاویه

۱ - ابلیس گفت هر کس که بد گمان باشد سخن راست را اگر
با حد نشانی هم گفته شود قبول نمیکند ۲ - وقتی دل کسی خیال اندیش
و بد گمان شد اگر دلیل بیاوری بد گمانیش بیشتر میگردد ۳ - وقتی
سخن باو میرسد مرض میگردد آری تیغ جنگجو آلت دست دزد
میگردد ۴ - پس جواب چنین کسی سکوت است و با ابله سخن گفتن
دیوانگی است ۵ - تو در پیشگاه حق از دست من چرا ناله میکنی برو
از شر نفس لثیم خود بنال ۶ - تو حلوا که بخوری دمل شده و
طبع تو مختل گردیده تب عارض میگردد ۷ - تو ابلیس را بیگناه
لعنت میکنی اما چرا آن عیب را در خود نمیبینی ۸ - اینکه تو چون
روباه بطرف دنبه میروی تقصیر از ابلیس نیست بلکه تقصیر تو گمراه
است ۹ - وقتی دنبه را در میان سبزه میبینی چرا نمیدانی که دام
است ؟ ۱۰ - برای اینکه میل به دنبه چشم عقلت را کور و از دانش
دور ساخته ۱۱ - دوست داشتن چیزها کورت کرده و نفس تیره تو
جنايت کرده بیخود باد بگری دشمنی مکن ۱۲ - تو کج مین و گناه
را بگردن من نگذار من از بد و کینه و حرص بیزارم ۱۳ - من يك
کار بد کردم هنوز هم پشیمانم و منتظرم شب تیره ام بروز روشن مبدل
شود ۱۴ - میانه خلق من منم شده ام و هر زن و مردی کار بد خود را
بگردن من میگذارد ۱۵ - گرگ بیچاره گرسنه است و در راه رفتن
بهر طرف متمایل میشود ولی چون منم است میگویند در کروفر و
طنطنه است ۱۶ - اگر از ضعیفی راه نتواند برود مردم میگویند از زیادی
خوراك تغنه شده

-۱۷۵-

باز الحاح کردن معاویه ابلیس را

۱. معاویه گفت هدالت تو را بطرف راستی دعوت میکند و جز راستی چاره‌ای نداری ۲. راست بگو تا از چنگ من رها شوی مگر و تزویر غبار جنگ مرا فرو نماند ۳. ابلیس گفت تو که اینهمه خیالی و بدگمان هستی دروغ را از راست چسان تمیز میدهی ۴. معاویه گفت فرمایش پیغمبر (ص ۴) يك نشانى برای دروغ و راست معین کرده و آن قلب پاك است که معك قرار داده شده ۵. و فرموده است که دروغ در دلهاشك ایجاد میکند و راستی اطمینان بخش و نشاط آور است (۱)
۶. همانطوریکه روغن مخلوط بآب در چراغ نمیسوزد و روشنی نمیدهد دل هم از گفتار دروغ آرام نمیشود ۷. گفتار راست دل را آرام میکند و سخنان راست دانه دام دل است ۸. مگر اینکه دل بیمار بوده و ذائقه سالم نداشته باشد که چاشنی سخنان را تمیز بدهد ۹. اگر دل از رنج و علت پاك باشد طعم راست و دروغ را میداند ۱۰. وقتی آدم متمایل بگندم شده و حریص گردید سلامت دل را از دست داد ۱۱. آنوقت بود که دروغ نور را گوش کرده و در حال غرور زهر کشنده را نوش کرد ۱۲. در آن حال گندم را از کژدم تمیز نداد چرا که مست هوس خوب و بد را از دست میدهد ۱۳. مردم مست هواها و آرزوهای خود هستند و بهمین جهت داستان سرایی تو را قبول میکنند ۱۴. هر کس که عشقه هوا را از خود باز کرده و از هوا پاك شد آنوقت

۱- حدیث منسوب بحضرت حسن مجتبی (ع س) از حضرت رسول (ص ۴) روایت میکنند که فرموده است ددع ما یربك الى ما لا یربك فان الصديق طمأنينة والكذب ريبة» یعنی آنچه تو را مشکوک میکند رها کرده چیزی را بگیر که تو را به شك نیندازد و البته راستی باعث اطمینان و دروغ موجب شك و تردید است

۱۷۶-

است که گوش او برای شنیدن راز آماده میشود ۱۵ - چنانکه حکایتی هست که این معنی را روشن میکند اینک آنرا بشنو تا عقده این مطلب گشوده شود

شکایت قاضی از آفت قضا و جواب مفتی نایب قاضی مرا و را
 ۱ - کسی را برای قضاوت معین کرده و بر کرسی قضا نشاندند
 این شخص مشغول گریه شد نایب قاضی گفت برای چه گریه میکنی؟
 ۲ - اکنون وقت گریه نیست باید شادی کنی و بتو تبریک بگویند
 ۳ - قاضی گفت آه چگونه بکنفر جاهل میانه دو نفر دانا حکم کند (۱)
 ۴ - آن دو نفر که باهم طرفند از حقیقت احوال خود آگاهند ولی قاضی
 بیچاره از آن راز سر بسته چه آگاهی دارد ۵ - او حال آنها را نمیداند
 و غفلت دارد چگونه بر مال و جان آنها حکم کند ۶ - نایب جواب
 داد که بلی آنها دانا هستند ولی مریضند و تو جاهلی ولی چراغ ملت
 هستی ۷ - تو چون غرض و علتی در وجودت نیست نور دیده عقلت
 برای دیدن حقیقت آماده است ۸ - ولی غرض آن دو عالم را کور کرده
 و مرض دانائی آنها را در گور پنهان نموده ۹ - بیغرضی جهل را
 بعلم بدل می‌آزد و غرض علم را از راستی منحرف نموده بجاده ظلم
 می‌اندازد ۱۰ - تا تو رشوت نگیری بیناهستی و اگر طمع کنی کورو
 بنده خواهی شد ۱۱ - عادت خود را از هوا باز داشته کسرت لقمه شهوانی
 خورده‌ام ۱۲ - از این جهت دلم برای تمیز راست و دروغ روشن شده
 حقیقت را از دروغ تمیز مینهد



۱- نوشته‌اند که حضرت رسول (ص) فرمود: «القاضی جاهل بین العالمین»

یعنی قاضی نادانی است که میانه دو دانا واقع شده زیرا مدعی و مدعی علیه
 هر دو بعقبت حال خود آگاهند ولی قاضی از آن بی اطلاع است

- ۱۷۷ -

باقرار آوردن معاویه ابلّی را

- ۱- اکنون ای سگ ملعون بمن جواب بده و راستی را بگو
- ۲- تو چرا مرا بیدار کردی تو که دشمن بیداری هستی ۳- تو چون خشخاش همیشه خواب ایجاد میکنی و چون شراب عقل و دانش را مدموم میسازی ۴- اکنون تو را چهار میخ کرده‌ام راست بگو من خود راستی را میدانم حقیقت بگو ۵- من از سر که شیرینی ندیجویم و منخنث را بسر بازی نمی‌پذیرم ۶- مثل بت پرستان از بت منتظر نیستم که اوحق بوده یا نشانه‌ای از حق باشد ۷- من از سرگین بوی مشک نخواهم و در آبجوی خشت خشک نجویم ۸- ازدزد پاسبانی انتظار ندارم و کار نکرده مزد نمی‌خواهم ۹- من از شیطان که بیگانه است انتظار ندارم که به نیت خیری مرا بیدار کرده باشد

راست گفتن ابلّی مکر خود را با معاویه

- ۱- ابلّی باز سخنان مکر آمیز زیادی گفت ولی معاویه نپذیرفت و رد کرد ۲- بالاخره از روی رغبت مصمم بر اوست گویی شدم گفت برای آن بیدارت کردم ۳- که بنماز جماعت برسی و در صف جماعت پیغمبر (ص) حاضر شوی ۴- چرا که اگر دیر میشد ۵- و از این ضرری که بتو رسیده بود چشمانت گریان میشد ۶- آن متضرر شدن و افسوس خوردن باندازه صد نماز بود و روشنی آن نیاز قابل مقایسه بانماز نبود ۷- البته هر کسی بیک طاعت و عمل خیری رغبت دارد و مشتاق است و ساعتی از آن دست نمیکشد

فضیلت حضرت خوردن آن شخص بر فوت نماز جماعت

- ۱- کسی برای ادای نماز بمسجد رفته دید که مردم از مسجد بیرون می‌آیند ۲- پرسید که چرا مردم از مسجد بیرون می‌آیند ۳- یکی جواب داد که پیغمبر (ص) جماعت را بجا آورده و نماز را تمام کرد

۰۱۷۸۰

۴- تو کجا میروی پیغمبر (ص) - سلام نماز را هم داده - آهی که دود
آتش دل بود از سینه بر آورد و بیرون آمد بطوری که آتش بوی
خون میداد ۶- یکی از مردم گفت تو این آه را بمن ده نماز من مال تو
باشد ۷- گفت آه را دادم و نماز را قبول کردم آن شخص هم آه را با
منت پذیرفت ۸- شب در خواب هانفی باو گفت که تو آب حیوان و
شفا دهنده خریدی ۹- بساحترام این داد و ستد نماز تمام مردم
قبول شد

تتمه اقرار ابلیس با معاویه مکر و فریب خود را

۱- هزاریل گفت ای آقا من تمام مکر خود را در میان می نهم
و شرح میدهم ۲- اگر نماز تو فوت میشد از سوز دل آه میکشیدی
و از روی درد فغان میکردی ۳- آن تأفف و نیاز و افغان از دو صد
ذکر نماز میگذشت ۴- من تو را بیدار کردم تا آتش آه تو حجاب
معرفت را نموزاند ۵- تا تو چنین آهی نکشی و بدان راه نیابی ۶-
من حدود و از حد این کار را کردم من دشمنم و کارم مکر و
حيله است

تصدیق کردن معاویه ابلیس را در آن قول

۱- معاویه گفت اکنون راست گفتی و از تو همین بر میآید که
گفتی و لایق همین هستی ۲- تو عنکبوتی و مگس شکار تو است ای مگس
من مگس نیستم بیخود زحمت مکش ۳- من باز سفیدم و شاه شکارم
میکند کی عنکبوت میتواند بشکار من اقدام کند ۴- برو تا میتوانی
مگس بگیر و مگس ها را بدوغ دهوت کن ۵- اگر هم به غسل دهوت
کنی دروغ است و غسل تو دوغ است و بس ۶- تو مرا بیدار کردی
آن بیداری خواب بود و کشتی بن نمودی در صورتیکه گرداب بود
۷- تو مرا از آن باین کار خیر دهوت میکردی که از کار بهتری

گریختن دزد از دست صاحبخانه به آواز شخص دیگر

۱- این حکایت بدان ماند که شخصی دزد دید و در حصار خانه عقبش دوید ۲- دوسه میدان عقبش دوید تا دزد از رنج خستگی عرق کرد ۳- همینکه نزدیک بود حمله کرده او را بگیرد ۴- دزد دیگری صدازد بیا که این نشانه‌های بلا را بینی ۵- زود برگرد و بیا بین که کار خراب و حال زار است ۶- صاحبخانه باخود گفت مبادا آن طرف دزد باشد که اگر برگردم بروم بخانه ام ۷- زن و فرزندم دست درازی کند بنابراین گرفتن این دزد چه سودی دارد ۸- این مسلمان نیکی کرده و مرا صدازد و اگر برگردم پشیمان خواهم شد ۹- بامید مهربانی آنکه نیکخواهش می‌باشد دزد را گذاشت و برگشت ۱۰- و گفت ای رفیق چه خبر است این فغان و داد و فریاد تو از چه بود ۱۱- گفت بین این نشان پای دزد است و معلوم میشود دزد فلان فلان شده از اینطرف رفته است ۱۲- این نشان پای دزد است باین نشان تو عقبش برو ۱۳- گفت ابله چه میگوئی من دزد را گرفته‌ام ۱۴- دزد را من برای گفتار تو از دست دادم من خیال کردم تو خر آدمی هستی ۱۵- این چه بیهوده گوئی و یاوه سرایی است من خود دزد را پیدا کرده بودم تو جای بابش نشان میدهم ۱۶- گفت این نشانی که من میدهم عین حقیقت است این هم نشان بابش بدانکه از حقیقت آگاه هستم ۱۷- صاحبخانه گفت تو یا ابله یا طرار هستی شاید تو دزدی و از این کیفیت خبر داری ۱۸- من دشمن خود را میکشیدم و می‌آوردم تو او را از دست من رهانیدی و میگوئی این نشان دزد است ۱۹- توجهت کار خود را میگوئی بگو ولی من از جهات بیرونم و احتیاجی بدلیل و شاهد ندارم در موقع وصال نشانه و دلیل دیگر بیمورد است ۲۰- کسیکه

-۱۸۰-

از صفات محبوب است او است که صنع را دیده دلیل صفات قرار میدهد و کسی در صفات است و آنرا دلیل ذات قرار میدهد که ذات را کم کرده و باو نرسیده است ۲۱- کسایکه رسیده اند و در وصال هستند چون مستغرق ذائقه کی بصفات نظر دارند ۲۲- وقتی سرتو در قصر جوی باشد بر رنگ آب نظرت نخواهد افتاد ۲۳- اگر از قصر باز آمده بر رنگ آب نظر کردی مثل این است که این بارچه نفیس ابریشمی را داده و بلاس کم بها گرفته ای ۲۴- طاعت علیه مردم از خواص که سرزند گناه محسوب است وصل عامه حجاب خواص است (۱) ۲۵- اگر شاه وزیر را محتسب نماید باو خوبی نکرده بلکه با او دشمنی کرده است ۲۶- البته آن وزیر گناهی کرده و مگر نه تغیر شاه بیجهت نیست ۲۷- آنکه از اول محتسب بوده بغت و درویش همین بوده است ۲۸- ولی آنکه از اول وزیر بوده محتسب نمودن او بعلت یک کار بدی بوده است ۲۹- وقتی شاه تو را از آستانه خود جلوتر خواند و باز دومرتبه بطرف آستانه راند ۳۰- یقین بدان که جرم و خطائی کرده ای و از نادانی است که در این مورد جبر را پیش میآوری ۳۱- و میگوئی از اول قسمت من همین بوده اگر قسمت تو این بوده پس چرا دیروز آن دولت قرب شاه نصیب تو شده بود ۳۲- تو قسمت خود را بر اثر نادانی خودت بریدی ولی مرد اهل آنست که قسمت خود را بیفزاید نه کم کند

قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

- ۱- خوبست مثال دیگری هم از فرموده قرآن در خصوص کجروی انسان بشنوی ۲- اهل نفاق میخواستند چنین کجبازی باینمهر بکنند ۳- میگفتند ما میخواهیم برای ترویج دین احمدی مسجدی

۱- اشاره به حدیث «حسنات الابرار سیات القربین»

-۱۸۱-

بسازیم در صورتیکه کارشان در واقع برگشتن از دین بود ۴ - و بهمین خیال کعب مسجدی بنا کردند ۵ - سقف و قبة آنرا ساخته و با فرش آرایش دادند ولی مقصودشان تفرقة جماعت بود (۱) ۶ - باعجز و لابه نزد حضرت رسول (ص) آمده و پیش او چون شتر زانو بزمین زده ۷ - و گفتند یا رسول الله احسان فرما و قدم رنجه نموده و بآن مسجد بیا ۸ - تا از قدم تو مبارك گردد الهی که تا قیامت ایام تو تازه و خوش باد ۹ - این مسجدی است که برای روزهای ابر و گل و موقع ضرورت بنا شده و در موقع حاجت ۱۰ - هریبی در آنجا اقامت کند و جمعیت فراوان گردد ۱۱ - و شعار دین بیشتر شده و جمعیت زیاد شود زیرا کارهای مشکل با زیادی یاران آسان میشود ۱۲ - ساعتی بآنجا آمده آن مکان را شرافت بده و باین کار ما را بپاکی ستوده و معرفی فرما ۱۳ - و مسجد و اهل مسجد را نوازش کن ما چون شب بوده و تو چون ماه هستی ساعتی با مابسا ۱۴ - ای آنکه جمالت آفتاب جل افروز است نزد ما بیا تا از جمال تو شب چون روز روشن گردد ۱۵ - ای کاش این سخنان از دل بود تا مراد آنها حاصل میشد ۱۶ - سخنی که از دل و جان بر نهانسته از زبان جاری شود مثل سبزه سرگین و زباله دان است ۱۷ - باید از دور نگاه کرد و

۱- اشاره بآیه ۱۰۸ سوره توبه که میفرماید : « والذین اتخللوا مبعدا ضارا و کفرا و تفرقا بین المؤمنین و ارساداً لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون و لا تنقم فیه ابداء » یعنی کسانی که مسجدی را گرفته اند برای ضرر رساندن و کفر و جدائی انداختن میانه مؤمنین و کمینگاه برای کسانی که از این پیش با خدا و رسولش در جنگ بودند و قسم میخورند که ما جز نیت خوب نداریم خداوند شهادت میدهد که آنها دروغگو هستند و در آن مسجد هیچوجه قیام به نماز نکن

-۱۸۲-

گذشت. بکار بوییدن و خوردن نیاید ۱۸ - بلفظ بیوفایان گذرنکن
 که پل ویرانه است ۱۹ - اگر جاهلی بر آن قدم گذاشت پل خراب
 شده آن قدم را میشکند ۲۰ - بدان هر لشکری که شکست میخورد
 باعشش دوسه نفر سست عنصر مخنث بوده ۲۱ - او مردوار با اسلحه در
 صف جنگ حاضر میشود تو و سایرین هم دل بر او مینهید که یار و
 مددکار ما است ۲۲ - وقتی که زخم و خون دید روی از دشمن بر میگردداند
 و رفتن او پشت تو را میشکند ۲۳ - این قبیل اتفاقات فراوان است
 که اشخاص مقصود اصلی خود را پنهان میدارند ۲۴ - این اشخاص
 بر رسول خدا (ص) فسونها خواندند از رخسار دستم و نیرومندی صحبت
 میکردند ۲۵ - آن پیمبر مهربان جز تبسم و عطوفت و اظهار نشانه
 قبول چیزی اظهار نفرمود ۲۶ - از آن جماعت تشکر فرموده و گدائرا
 که تقاضا میکردند شاد فرمود ۲۷ - مکر و حيلة آنها بنظر حضرت
 میآمد چون موی که در شیر باشد ۲۸ - ولی آنحضرت موی را ندیده
 گرفته و شیر را تمجید میفرمود ۲۹ - صد هزاران موی مکر و فریب
 داشتند که از همگی چشم پوشی فرمود ۳۰ - آن دریای کرم راست
 میفرمود که من بشما از خودتان مهربانتر هستم (۱) ۳۱ - من در کنار آتش
 نشسته‌ام که شعله های آن سوزان است ۳۲ - و شما چون پروانه
 بطرف آتش میروید و هر دو دست من بر اندن پروانه ها مشغول است
 ۳۳ - وقتی حضرت رسول (ص) خواستند بطرف مسجد ضراب بروند
 عبرت حق بر آن بانگ زد که اینان هولند سخنانشان را نپذیر

۱- اشاره بعدهت «انا اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن توفی من المؤمنین

فترك ديناهلی قضاءه ومن ترك مالا للورثة» یعنی من اولی هستم بمؤمنین
 از خودشان اگر کسی از مؤمنین ببرد و قرض بجا گذارد بر من است که
 ادا کنم و کسیکه مالی بجا گذارد برای ورثه اش خواهد بود

- ۱۸۳ -

۳۴ - این غیث هامکر و حبله کرده‌اند و آنچه در ظاهر میگویند خیالشان عکس آن است ۳۵ - قصد آنها جز بدی چیز دیگر نبود آری آنها در باطن ترسا و یهود بودند و اینان چگونه خیر دین اسلام را طالبند ۳۶ - اینها بر جسر دوزخ مسجدی ساخته و با خدا نرد دغا ساخته‌اند، ۳۷ - مقصودشان پراکنده نمودن اصحاب پیغمبر بود بلی هر فضولی فضل حق را نخواهد شناخت ۳۸ - اینها مسجد ساخته‌اند تا یکنفر جهود را که جهودان بموعظه او رغبت دارند از شام بآنجا بیاورند ۳۹ - حضرت فرمود اکنون ما برای جنگ باید برویم و در سر راه هستیم (۱) ۴۰ - وقتی از سفر برگشتیم ممکن است بآنجا بیاییم ۴۱ - حضرت با آن حبله گران این مکر را بکار برده و از سر خود باز کرد و بسوی جنگ رفت ۴۲ - وقتی از سفر بازگشت باز آمدند و انجام وعده آنروز را خواستند ۴۳ - خدا بتمالی ندا فرمود که مطلب را آشکارا بگو اگر چه منتهی بجنگ شود ۴۴ - حضرت فرمود ای مردم دغل در این باب دیگر سخن نگوئید و گرنه رازهای پنهانی شما را آشکار میکنم ۴۵ - و چون نشانه چندی از راز آنها را بیان آورد دیدند کارشان بید جانی رسید ۴۶ - آن چند نفر قاصد حاش لله گویان برگشتند و بسایر منافقین خبر دادند ۴۷ - منافقین هریک قرآنی زیر بغل گرفته حضور حضرت آمدند ۴۸ - که سوگند بخورند بلی سوگند سبیری است (۲) برای دروغگویان و مردمان کج قسم خوردن عبیه آنها است ۴۹ - ولی مردم کج چون در دین وفادار

۱ - در موقع غزوه تبوک بوده ۲ - اشاره بآیه واقع در سوره مجادله که میفرماید: «اتخذوا ایمانهم حنة فصدوا هن سبیل الله فلم عذاب مهین» یعنی قسم خود را سبیری قرار دادند و مردم را از راه خدا باز داشتند پس برای آنها است عذاب خوار کننده

-۱۸۴-

نیست هر زمان سو گند خود را می شکند ۵۰ - اشخاص راست و راستگو
 احتیاجی بسو گزند ندارند آنها چشمهای پینا دارند ۵۱ - شکستن عهد
 و سو گند از احمق بوده و نگاهداری پیمان و وفای بعهد کار مردمان
 پاك و پرهیز کار است ۵۲ - پیغمبر (ص) فرمود من سو گند شما را
 باور کنم یا پیغام خدا را ۵۳ - باز آنها در حالیکه مصحف را بدست
 گرفته و میگفتند روزه هستیم سو گند دیگری خوردند ۵۴ - که بحق
 این کلام پاك و صدق که بنای مسجد برای خدا است ۵۵ - و در اینجا
 مکروه حمله ای در کار نیست مقصود ما نقطه ذکر خداوند است ۵۶ - حضرت
 فرمود اکنون آواز خداوندی چون انعکاس صوت بگوش من میرسد
 ۵۷ - خداوند مهر بر گوش شما نهاده که آواز خدائی نشنوید ۵۸ - نه تنها
 بطور واضح آواز حق را می شنوم بلکه این آواز مرا تصفیه میکند
 ۵۹ - همانطور که موسی از درخت آوازی شنید که ای موسی ۶۰ - آری
 موسی از درخت « انی انالله » میشنید و با کلام حق انوار بدید می آید (۱)
 ۶۱ - چون آنها از نور وحی پیخبر بودند باز سو گند همی - نور دارند
 ۶۲ - بلی خدا سو گند را بنام سپر اسم برده البته جنگجو سپر را از
 دست نمیدهد ۶۳ - باز هم پیغمبر (ص) صریحاً آنها را نکلیب کرده
 و فرمود یقیناً دروغ میگوئید

الدیشیدن یکی از اصحاب که چرا رسول خدا (ص) ستاری نمیکند
 ۱ - یکی از یاران حضرت رسول اندیشه انکار آمیزی از این

۲ - اشاره بآیه واقع در سوره قصص که میفرماید : « فلما اتیانودی
 من شاطئ الوادی الايمن فی البقعة الباركة من الشجرة ان یا موسی انی
 انالله رب العالمین » یعنی چون موسی بطرف آن آتش آمداز ساحل راست
 رود این از محل مبارک ندارمید که ای موسی بی شبهه و یقین منم خداوند
 پروردگار عالمیان

-۱۸۵-

جواب رد حضرت بدلتش خطور کرد ۲ - که این پیرمردان محترم را رسول خدا شرمسار نمود ۳ - پس آن عیب پوشی و کرم و شرم حضور کجا است؟ بیمبران صد هزار عیب می پوشند؛ این خیال را کرده و در دل استغفار کرد که اعتراض باعث رنگ زردیش نشوده - شومی دوستی با اهل نفاق مؤمن را مثل آنها زشت و عاق نمود ۶ - باز در دل زاری میکرد که ای عالم السر والخفیات مرا با این حال کفران باقی مگذار ۷ - همانطور که چشم بی اختیار می بیند دل هم اختیارش در دست من نیست و گرنه از خشم دل را آتش میزد ۸ - در اندیشه بود که بخواب رفت و در خواب مسجد آنها را پر از سرکین دید ۹ - سنگهایش پر از کثافت و از آنها دود سیاه بر میخاست ۱۰ - دود به حلقش رفته گلویش را متأثر کرد و از زحمت دود تلخ از خواب جست ۱۱ - و برو در افتاده گریستن آغاز نموده گفت خدا یا اینها نشان انکار است ۱۲ - خداوند غضب بر این مردمان منافق بهتر از حلم و نرمی است که مرا از نور ایمان جدا سازد ۱۳ - اگر خیال و نیت اهل مجاز را باز کنی چون نیاز همگی پوست و گندیده است ۱۴ - و هر يك از دیگری بی مغز ترند ولی بالعکس نیت اشخاص صادق هر پرده اش از پرده دیگر بهتر و خوشتر است ۱۵ - آن اشخاص در بنای این مسجد کمر بسته بودند که مسجد قبارا باین وسیله خراب کنند و مؤمنین را که در آن مسجد نماز میخواندند متفرق نمایند (۱) ۱۶ - مثل آن اصحاب قبل که کعبه

۱ - در محل قبا قبیله بنی عمرو بن هوف مسجدی بنا کردند و بنا بخواهش آنها حضرت به قبا تشریف برده و در آن مسجد نماز خواندند پس از آن این قبیله در آن مسجد جمع شده نماز جماعت میخواندند و این مطلب باعث حسد قبیله بنی هثم بن هوف گردید و برای این تفرقه جماعت آنها مکرر اندیشیده مسجدی ساختند و نزد حضرت رسول (ص) آمده تقاضا کردند که بآن مسجد

- ۱۸۶ -

در مقابل کعبه ساختند و خدا آنها را آتش زد ۱۷ - بعد برای انتقام قصد کعبه کردند که آنها را خراب کنند آنها حالشان چه شد و چه بر سرشان آمد قرآن را بخوان تا بدانی (۱) ۱۸ - سیه رویان دین سرمایه ای جز مکر و حيله و ستیزه ندارند ۱۹ - هریکی از اصحاب واقعه ای و خوابی دید که دلیل بر مکر و حيله بنا کنند گان مسجد بود تا همگی یقین کردند که نیت آنها بد بوده است ۲۰ - اگر تمام آن خوابها را يك يـك شرح دهم معلوم میشود که آنها شکمی داشته اند و از برکت صفای قلب بدل یقین شده ۲۱ - ولی من از کشف راز آنها مبترسم زیرا آنان نازنینانی هستند که باید نازشانرا کشید ۲۲ - شرع را بی تقلید پذیرفته و آن نقد را بدون محك گرفته اند ۲۳ - حکمت قرآن گم شده مؤمن است و هر کس یقین دارد که چه گم کرده است چون بیابد یقیناً خواهد شناخت و مشتبه نمیشود

قصه آن شخص که اشتر ضاله خود را میبجست و میپرسید
 ۱- اگر شتری گم کردی و پس از آن پیدا کردی چگونه ممکن است که او را شناسی و ندانی که مال تو است ۲ - ضاله یعنی چه یعنی شتری گم کرده ای و پنهانی از دست تو فرار کرده است ۳ - کاروان در شرف حرکت بوده و باز میبندد و شتر تو از میان گم شده ۴ - این طرف آن طرف میدوی لبهایت خشک و کاروان رفته و شب نزدیک شده ۵ - اثنایه و رخت تو در این راه ناامن بر زمین مانده و تو بی

تشریف ببرند حضرت فرمودند باشد پس از برگشتن از جنگ پس از مراجعت حضرت، باز تقاضا را تکرار کردند این بود که آیه ای که گذشت نازل شد و آن مسجد را حضرت فرمود خراب کردند

۱- مقصود سوره فیل است که میفرماید «الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل» یعنی آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد ؟ (و چه بلائی بر آنها آورد).

-۱۸۷-

شتر دویده و در گردش هستی ۶ - که ای مسلمانان شتری امروز صبح
 فرار کرده چه کسی آنرا دیده است ۷ - هر کس دیده باشد و نشانی
 شترم را بدهد چندین درم مزد گانی باو خواهم داد ۸ - از هر کس
 میپرسی و نشان شترت را میجویی هر يك ریشخندی میکنند ۹ - یکی
 میگردد شتری دیدم اینطرف به علفزار میرفت و شتر سرخ رنگی بود
 ۱۰ - دیگری میگوید گوشش بریده بود آن یکی میگوید جل منقوش
 داشت ۱۱ - آن دیگری نشانی میدهد که شتر يك چشمی بود آن دیگر
 میگوید بر اثر مرض جرب پشمش ریخته بود ۱۲ - برای گرفتن مزد گانی
 هر نا کسی صد نشانی میدهد ۱۳ - همانطور که در معرفت الهی هر کس
 آن موصوف غیبی را بنحوی وصف میکند

متردد شدن در میان مذاهب مختلفه و بیرون شدن و مخلص یافتن
 ۱ - فلسفی نوعی شرح میدهد و يك دلیل آورنده دیگر عقیده
 اورا ابطال میکند ۲ - دیگری بهردو اعتراض کرده و طعنه میزند و
 آن یکی از آوارگی و تظاهر جان میکند که چیزی بسازد و بگوید
 ۳ - اینها هر کدام نشانیهای میدهند تا شاید مردم گمان کنند که اینها
 اهل آن عالم هستند ۴ - ولی این مطلب را بدان که اینها نه همگی
 حقند و نه بکلی گمراهند ۵ - برای اینکه اگر حقی باشد باطلی
 بوجود نیاید چرا که قلب بامید زر خریدار پیدا کرده ۶ - اريك
 بول رایجی در جهان نبود ممکن نبود که کسی بتواند بول قلب را خرج
 کند ۷ - اگر راستی نباشد کی دروغ پیدا میشود فروغ دروغ از
 راست سرچشمه میگیرد ۸ - بامید راست کج را میخورند و زهر را
 وقتی میخورند که در قند پنهان شده است ۹ - اگر گندم خوب خوش
 خوراك نباشد گندم نمای جو فروش چه استفاده ای میتواند بکند
 ۱۰ - پس نباید گفت که تمام ادیان باطلند زیرا ادیان باطل بیوی دین

-۱۸۸-

حق-دام دلها شده اند ۱۱ - و نباید گفت که اینها همه خیال و ضلال است خیال بدون يك حقیقتی پیدا نخواهد شد ۱۲ - حق چون شب قدر در شبهای سال پنهان است تا جان تمام شبهارا برای یافتن آن امتحان کند ۱۳ - همه شبها شب قدر نیست ولی همه شبها هم از شب قدر خالی نیست ۱۴ - ای فقیر خرقة پوشانرا هم امتحان کن و در میان آنها هر کدام حق است آنرا بگیر ۱۵ - آن مؤمن با کیاست و زیرك و میز کو ؛ که شاه را از گدائیز دهد ۱۶ - اگر در جهان جنس معیوب نباشد هر ابلهی تاجر خواهد بود ۱۷ - زیرا که آنوقت شناختن کالا آسان خواهد بود وقتی عیبی نباشد نااهل و اهلی نیست ۱۸ - و اگر هم همه معیوب باشند دیگر کیاست و دانش چه سودی دارد زیرا همه چوب است و هودی در میان نیست تا با دانش و معرفت آنرا بشناسند ۱۹ - آنکه میگوید همگی حقند احمق است و آنکه میگوید همه باطلند از اشقیاست ۲۰ - آنانکه در دستگاه انبیاء تجارت کردند سود بردند و کسانی که خریدار رنگ و بو بودند از سود باز ماندند ۲۱ - این مار است که در چشم تو مال جلوه میکند چشمان خود را بمال و درست نظر کن تا شاید بینی

امتحان هر چیزی تا ظاهر هود خیر و شری که در وی است
 ۱ - باین معامله و سودی که دارد با غبطه نگاه مکن بلکه بخسran و زیان امثال فرهون و قوم نمود بنگر ۲ - باین جهان و باین آسمان و زمین مکرر بنگر زیرا که حق فرموده است : ثم ارجع البصر کرین ، دو مرتبه نگاه خود را متوجه کن ۳ - از این سقف نور يك نظر قانع مشو بلکه بارها نظر کن و بین آباشکائی و نقصی در آن وجود دارد ؛ (۱) ۴ - چون بتو فرمود که باین سقف نشنگ

۱ - این بیت ویت قبل اشاره بآیه شریفه و اقم در سورة ملك است که

-۱۸۹-

بادقت چون یکنفر عیبهو نگاه کن ۵ - آیا میدانی که بهمین زمین تیره
چقدر باید نگاه کنی و با تمیز و بقصد پسند بنگری ۶ - و تا صاف را
از درد جدا سازی و صاف کنی عقل تا چه اندازه باید رنج ببرد ۷ - باید
سرمای زمستان و سوز خزان و آب تابستان و خنده بهار ۸ - و بادها
و ابرها و رعدها و برقها امتحانها بکنند تا این عوارض آنچه را در
زمین نهفته شده جدا سازند و ظاهر نمایند ۹ - تا زمین تیره رنگ
آنچه در گریبان پیراهن خود از لعل و سنگ نهفته است ظاهر سازد
۱۰ - و آنچه را این خاک افسرده از دریای کرم و خزانه حق دزدیده
است ۱۱ - شهنه تقدیر آنرا مخاطب ساخته میگوید راست بگو و آنچه
برده ای موبو شرح بده ۱۲ - دزد یعنی همین خاک بزبان حال گوید
که هیچ نبرده ام ولی شهنه او را در پیچ و تاب میاندازد ۱۳ - گاهی با
او ملاطفت نموده و زمانی با سخنی معامله میکند ۱۴ - تا آن چیزهای
پنهانی در میان قهر و لطف از آتش خوف و رجا ظاهر گردد ۱۵ - بهار
عبارت از لطف شهنه کبریائی و خزان تهدید و تنویف خداوندی است
۱۶ - و زمستان چهارمیخ معنوی است تا آنکه تو ای دزدیکه پنهان
شده ای آشکار گردی ۱۷ - پس کسیکه در طریق مجاهده و جویای
حق است زمانی با بسط و فرح دل و وقتی با قبض و درد و غل و غش
دست بگریبان است ۱۸ - برای اینکه این آب و گل بدن ما دزد
دوشنی جانها بوده و منکر دزدی خویش است ۱۹ - از اینجهت است
که حق تعالی گرمی و سردی و رنج و درد را بتن ما مامور میکند

میفرماید: «فارجع البصر هل ترى من فطور تم ارجع البصر کترین بنقلب
الیک البصر خاستا وهو حسیر» یعنی پس چشم بگردان و آسان نظر کن
آیا در آن قص و شکافی می بینی باز دومرتبه چشم بگردان تا بینایت با کمال
خواری بسوی تو برگردد در صورتیکه وامانده و نقص ندیده است

-۱۹۰-

۲۰ - خوف و گرسنگی و نقص در مال و جان همه اینها برای این است که نقد جان آشکار گردد (۱) ۲۱ - این وعده و وعید ها برای آن انگیزه است که بد و خوب در این عالم باهم آمیخته اند ۲۲ - چون حق و باطل باهم مخلوط گشته و نقد و قلب بهم آمیخته و در کیسه چرمی جای گرفته ۲۳ - پس يك محك لازم است که او را برگزیده باشند و محکمی باشد که امتحانها دیده باشد ۲۴ - تا این تزویرها را جدا کند و این تدابیر را عملی نماید ۲۵ - ای مادر موسی به بچه خود شیر داده و او را بآب نیل بیانداز و از بلا میندیش ۲۶ - هر کس که از روز الست شیر لطف الهی را خورده مثل موسی شیر دوست و دشمن را تمیز میدهد (۲) ۲۷ - اگر تو میخواهی که طفلت با تمیز باشد اکنون ای مادر موسی وقت آنست که او را شیر دهی آری طفل نفس را امروز مؤدب با آداب خداوندی کن تا به پیگانه سر فرود نیاورد (۳) ۲۸ - تا طعم شیر مادر را چشیده و بدایه بد سر فرود نیاورد

هرح فایده آن شخصی شتر جوینده

۱ - اشاره بآیه شریفه در سوره بقره که میفرماید : «ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانس والشرات» یعنی شما را آزمایش میکنم باندازه ای از ترس و گرسنگی و نقص در مال و جان و مپوه شما (که اولاد باشد) ۲ - حضرت موسی در بچگی شیر کسی را قبول نکرد فقط وقتی مادرش باو شیر داد قبول کرد و مادرش را بعنوان دایه پذیرفتند ۳ - در اینجا اشاره است بآیه شریفه سوره قصص که میفرماید : «واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه و اذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تغافی ولا تعزنی ان ارادوه الیک وجاعلوه من المرسلین» یعنی بمادر موسی وحی کردیم که او را شیرده و وقتی ترسیدی او را بآب دریا بیانداز ترس و محزون نباش ما او را بتو برمیگردانیم و از پیغمبران قرار میدهم

-۱۹۱-

- ۱ - تو شتری گم کرده‌ای و هر کس از شتر نشانی میدهد
- ۲ - تو اگر چه نمیدانی که شتر کجا است ولی میدانی این نشانیها که میدهند درست نیست زیرا نشانی شتر خود را میدانی ۳ - یکی دیگر هم که اصلا شتری گم نکرده برای اینکه با کسی که شتر گم کرده همسری کرده باشد آنهم شتر میجوید ۴ - ر میگوید بلی منم شتر گم کرده‌ام و هر کس نشانی بدهد مزد گانی خواهم داد ۵ - و برای اینکه در شتر با تو شریک باشد باین طمع این بازی را میکند ۶ - او نشانی کج را از نشانی راست تعبیر نمیدهد ولی گفته تو عصای دست اوست ۷ - بهر کس که بگوئی این نشانی خطا بود اوهم از تو تقلید کرده همین را میگوید ۸ - وقتی کسی نشانی راست داد برای توبین پیدا میشود و درك میکنی که «لاریب فیه» کاملاً درست است (۱)
- ۹ - پس همان نشانی شفای جان رنجور تو گردیده و حس تو را که حافظ گنج است آشکار ساخته و بکار میاندازد ۱۰ - چهرهات را ارغوانی نموده بيازوانت نیرو بخشیده صفات و ملکات و خلقت تو را حدیچندان میکند ۱۱ - چشمات از آن نشانی روشن و پایت برای دویدن نیرومند شده جسمت جان و جانته روان میگردد ۱۲ - و میگوئی ای کسبکه امین هستی راست گفتی این نشانی هابلایغ مبین است ۱۳ - و در آن آیات روشن یقینی دیده میشود این نشانی برات یا شب قدر و راه نجات است ۱۴ - وقتی او این نشان را داد میگوئی وقت رفتن است جلو بیفت و راهنمای من باش ۱۵ - ای شخص راستگو از تو پیروی خواهم کرد تو از شترم باخبر هستی پس بن نشان بده که کجا است

۱ - اشاره بآیه اول سوره بقره که میفرماید : « ذالک الکتاب لاریب

فیه » یعنی این همان کتاب است که وعده نزول آن داده شده و شکی در آن نیست

-۱۹۲-

۱۶ - اما آنکسبیکه شتر نداشته و شتر جویش فقط محض همسری با شتر گم کردگان است ۱۷ - از این نشانی راست که از شتر میدهند برای او یقین حاصل نمیشود مگر از انعکاس حال کسبیکه واقعاً شتر گم کرده است ۱۸ - او از گرمی و جدیت کسبیکه راستی شتر جو بوده بو میبرد و میفهمد که این همه خوشحالی و هابهوی او بیسود نیست ۱۹ - او در این شتر حقی نداشته ولی او هم آخر شتری گم کرده ۲۰ - و طمع شتر غیر روپوش گشته و گم کرده اش فراموش شده ۲۱ - و هر کجا شتر گم کرده را ستین میرود این هم میدود و از طمع صاحب دردم میگردد ۲۲ - وقتی دروغگوئی با راستگوئی همراه شد ناگهان دروغش مبدل بر راست میگردد ۲۳ - در آن صحرا که شتر شخص راستگورفته بود اینهم شتر خود را در آنجا مییابد ۲۴ - وقتی شتر خود را دید گم کرده خود را پیاد آورده از شتر دیگران طمعش قطع میگردد ۲۵ - و وقتی شتر خود را دید مقلد محقق گردید ۲۶ - او آن لحظه طالب شتر شد که او را در دشت دید ۲۷ - پس از آن دیگر بنای تنها رفتن گذاشت و بشتر خود چشم باز کرد ۲۸ - آن راستگو گفت چرا اکنون مرا تنها گذاشتی تو تا کنون همیشه با من مرا میداشتی ۲۹ - گفت من تا کنون در آه بوده و از روی طمع چابلو سی میگردم ۳۰ - حالا همدرد تو شدم که بتن از تو جدا گردیدم ۳۱ - من تا کنون وصف شتر را از تو میدزدیدم اکنون من چشم جانم باز شده و شتر خود را دیده چشمم بر گردید و طمع از میان رفت ۳۲ - تا پیدا نکردم طالب نبودم اکنون زر بر من غلبه کرده و راست به دروغ فائق آمده است ۳۳ - اکنون شکر میکنم که گناهانم بطاعت بدل شده و هزل من فانی و جدم انبات گردید ۳۴ - اکنون دیگر بیدی های من طعنه مزین چرا که وسیله رسیدن بحق گردید ۳۵ - صدق تو تو را طالب

- ۱۹۳ -

کرده بود ولی مرا جدیت و کوشش صدق و راستی آورد ۳۶ - صدق تو تو را و ادار بطلب نمود ولی طلب من مرا بصدق رسانید ۳۷ - من در زمین تمام دولت کاشته و گمان میکردم که به سفره و بیگار گرفته شده‌ام ۳۸ - ولی بالاخره معلوم شد بیگار نبوده و کار درستی بوده و هر دانه که کاشتم صد دانه برای من روید ۳۹ - دزد يك خانه‌ای رفت و چون بیرون آمد دید که خانه خودش است ۴۰ - ای سرد گرم باش تا بتو گرمی رسد و یاد رشتی بساز تا بنرمی برسی ۴۱ - آن دو شتر نیست بلکه يك شتر است معنی از بس بزرگ است لفظ برای ادای آن کوچک است ۴۲ - لفظ هیچگاه نمیتواند این معنی را ادا کند بهمین نظر حضرت رسول (ص) فرمود «من عرف الله کل لسانه» کسیکه خدا را شناخت زبانش از گفتار بازماند ۴۳ - نطق مثل اسطرلاب است مگر اسطرلاب از فلک و ستارگان تا چه اندازه میتواند خبر دهد (۱) ۴۴ - مخصوصاً آن فلکی که این چرخ پره‌ای از آنست و آفتابیکه این آفتاب ذره‌ای از آن

در بیان آنکه در هر نفسی فتنه مسجد ضار هست

۱ - وقتی معلوم شد که آن مسجد نبوده بلکه خانه و دام یهود بوده است ۲ - حضرت رسول (ص) فرمان داد که آنرا خراب کرده و زمین آنرا جای زباله قرار دهید ۳ - صاحب مسجد مثل خود مسجد قلب و فاسد بود اینک او خرجی کرده بود مبنی بر جود و بخشش نبود بلکه دانه‌ای بود که بدام ریخته بود ۴ - گوشتی که در شست

۱- اسطرلاب آلتی است که با آن حالات آفتاب و ستارگان از ارتفاع و

بودن آنها در هر محل از آسمان معلوم میگردد و بسیاری از عملیات هندسی ریاضی علم هیئت با این آلت معلوم میشود و این يك آلت قدیمی است که تاکنون بجامعیت آن ساخته نشده

-۱۹۴-

تو برای ربودن ماهی است آن لقمه بخشش و سخا نیست ۵ - مسجد
 اهل قبا که جماد بود چیزی را که همشان و کفو او نبود بنزد یکی خود
 راه نداد ۶ - در جمادات چنین ستمی پیشرفت نکرد و پادشاه عدل بآن
 ناکفو آتش زد ۷ - پس حقایق که اصل اصول است بدان که در آنجا
 فرقه‌ها هست و قلب و نقد باهم فاصله‌ها دارند ۸ - نه حیاتشان مثل
 هم و نه مرگشان بهم شبیه است ۹ - و نه گورشان مثل یکدیگر است
 حال دیگر از تفاوت و فرق جهان دیگر آنها چه بگویم که چیست
 ۱۰ - تو ای مرد کار خود را بمحک بزن تا مسجد اهل ضرار سازی
 ۱۱ - شاید بآن مسجد سازها شامت کردی و وقتی نظر انداختی
 خود از آنها بودی

حکایت آن چهار هندو که باهم جنگ میکردند و از

عیب خود بیخبر بودند

۱ - چهار نفر هندو بمسجدی وارد شده مشغول نماز شدند ۲ - هر کدام
 از آنها يك نیت مخصوص تکبیر گفت و در نماز برآز و نیاز پرداخت
 ۳ - در این بین مؤذن وارد مسجد شد یکی از آنها گفت مؤذن وقت
 نماز نشده و تو اذان داده ای ۴ - هندوی دیگری گفت سخن گفتی
 و نمازت باطل شد ۵ - سومی بدومی گفت ۵ مو باو چرا طعنه میزنی
 خودت را بگو که حرف زدی ۶ - چهارمی گفت الحمدلله که من
 چون این سه نفر حرف نزدم تا نمازم باطل شود ۷ - نماز هر چهار نفر
 باین طریق باطل شد بلی عیبگویان خود بیشتر گمراه میشوند ۸ - خوشا
 به حال آنکس که از مبدء عیب خود را دیده و هر کس از عیبی فام ببرد او
 در خود جستجو میکند ۹ - برای اینکه چنین کسی يك نیمه اش از
 مبدء عیب و نیم دیگرش از سرچشمه غیب است ۱۰ - اگر در سر
 تو ده زخم هست باید خود مرهم بگذاری ۱۱ - عیب کردن هر زخم

-۱۹۵-

دوای او است چه وقتی عیب کردی و دل شکسته شدی مورد رحم خواهی بود ۱۲ - اگر عیبی را دیدی که نداری باز این مباح ذیرامکن است پنهان بوده و بعداً آشکار گردد ۱۳ - تو که از خدا کلمه دلتخافوا نشنیده‌ای پس برای چه خود را این و خوشحال مبینی ۱۴ - ابلیس سالها با نیکنامی بسربرد پس از آن رسوا گردیده عیبش فاش شد اکنون بین چه نام دارد ۱۵ - مرتبه بلندش در جهان معروف بود ولی اکنون بعکس اول معروف گردیده ۱۶ - تا این نشده‌ای از معروفیت پرهیز اول از خوف و ترس پاك شو پس از آن از امنیت سخن بگو ۱۷ - تا ریش در نیامده بر جوانان سادمو طعنه مزن ۱۸ - اینرا نگاه کن که جانش مبتلا گردیده و بچاه افتاد برای اینکه کار او بتو بند دهد ۱۹ - شکر کن که تو بچاه نیفتادی تا بند او گردد اوزهر را نوشید تا قند نصیب تو گردد

قصه کردن غزان به کشتن یکمردی تا آن دیگر بترسد

۱ - غرها که طایفه‌ای از ترکان خونریز بودند (۱) برای غارت پيك ده وارد شدند ۲ - در آنجا دوفتر از اعیان ده را دستگیر کرده و بر آن شدند که یکی از آنها را بکشند ۳ - دست او را بستند که بکشند مرد گفت آقایان ۴ - برای چه مرا میکشید و چرا تشنه خون من شده اید ۵ - در کشتن من چه حکمتی هست در صورتیکه من درویش عربانی هستم ۶ - گفتند تو را میکشیم تا رفیق تو بترسد و زر و مال خود را بهمان نشان دهد ۷ - مرد گفت رفیق من از من فقیرتر است گفتند نه او دروغ میگوید مالدار است و زر دارد ۸ - مرد گفت اگر با احتمال و وهم شما کار میکنید من و او در این مرحله مساوی

۱ - این طایفه از ترك که غز نامیده میشوند در زمان سلطان سنجر خروج کرده بر او تسلط یافتند

-۱۹۶-

هستیم ۹- بنابراین اورا بکشید تا من بترسم و زر را بشما نشان دهم
 ۱۰- پس کرم خداوندی شامل حال ما شده که ما در آخر زمان آمده
 و در انتها واقع شده ایم ۱۱- آخرین قرن‌ها از قرن‌ها همه پیش است
 زیرا پیغمبر (ص) فرمود «نحن الآخرون السابقون» ما در آخر واقع
 شده و از همه پیش افتاده ایم ۱۲- زیرا هلاك قوم نوح و قوم ثمود
 برای ما باعث رحمت گردید ۱۳- آنرا خدای تعالی کشت تا ما بترسیم
 و عبرت بگیریم و اگر بعکس بود وای بحال ما

بیان حال خودپرستان و ناشکران در نعمت وجود الیا و اولیا

۱- هر کس از گناه و عیب آنها یاد آوری نموده از دل چون
 سنگ و از جان سیاه آنان گفت ۲- از اینکه فرمانهای خدائی را
 سبک گرفته و از غم فردا فراغت دارند ۳- از هوس و عشق دنیا و
 زبونی نفس زنانه آنان ۴- و آن فراری که از گفته ناصحان داشته و
 از ملاقات صالحان همی‌رمند ۵- با دل و اهل دل بیگانه و با شاهان
 رفتارشان چون روبه‌ان با تزویر است ۶- همانها که سیرچشانرا گدا
 پنداشته و از حسد در پنهانی آنانرا دشمن میدارند ۷- آری اینها صفات
 تو است که میگویم اگر آن سیر چشم چیزی از تو قبول کند گوئی
 گدا است و اگر نپذیرد میگوئی تزویر و مکر و ربا است ۸- اگر با
 تو آمیزش کند گوئی طمع دارد و اگر دوری گزیند گوئی متکبر
 است ۹- منافق وار متعذر هستی که من در تهیه نفقه زن و فرزند
 درمانده ام ۱۰- نه مجال سرخاریدن دارم و نه وقت پرداختن بدین و آئین
 ۱۱- میگوئی ای فلان هستی کن که منهم عاقبت بغیر شده و در جرگه
 اولیا باشم ۱۲- این سخن هم از روی درد و سوز دل گفته نشده چون
 شخص خواب آلوده یاوه ای گفت و بخواب رفت ۱۳- میگوید لابد
 قوت هیال خود را تهیه کنم و بهمین جهت با جدیت کسب حلال میکنم

-۱۹۷-

۱۴ - ای اهل ضلال کدام مال، حلال من جز خون تو در دستگاه وجودت
 حلالی نمی بینم ۱۵ - از خدا چاره ات هست ولی از قوت چاره نیست ۱۶
 از دین چاره هست ولی از طاغوت چاره نیست ۱۷ - ای کسیکه از
 دنیای دون صبرت نیست و نمیگذری پس چگونه از « نعم الماهدون »
 یعنی (۱) از همانکس که زمین را برای قرارگاه گسترانیده است صبر
 داری و میگذری ۱۷ - اینکه نمیتوانی از ناز و نعمت صرف نظر کنی از
 خداوند کریم چسان صرف نظر میکنی ۱۸ - کو خلیل خداوندی ؟
 که از غار بیرون آمد و بستارگان و ماه و خورشید و هزار بی ه
 گفته پس از آن از همه آنها روگردانیده و گفت کو خداوند عالم ؟
 ۱۹ - آری ابراهیم خلیل گفت من بدو عالم نظر نخواهم کرد تا وقتی
 بدانم این دو عالم مال کیست ۲۰ - من بی آنکه صفات خدا را تماشا
 کنم اگر نان بخورم گلوی مرا خواهد گرفت ۲۱ - بدون دیدار و
 تماشای گل و گلزار او چسان لقمه بن گوارا خواهد بود ۲۲ - جز
 بامید خداوند از این آب خورد چه کس جز گاو و خر جرعه ای مینوشد
 ۲۳ - آنکه مصداق آیه « اولئك كالانعام بل هم اضل سبيلا » است (۲)
 اگر چه مکار است ۲۴ - ولی مکر او سرازیر و بی اثر شده و خودش
 نیز سرازیر گشته رو پستی رفت روزگاری گذراند و وقت گذشت
 ۲۵ - قوه فکرتش ضعیف و عقلش خرف گردیده عمرش تمام شده و
 چیزی در دست ندارد ۲۶ - و آنچه هم که میگوید در فکر آخرتم
 از داستانهای نفس اماره است ۲۷ - اینهم که میگوید خداوند غفور و رحیم

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره الذاریات که میفرماید « والارض
 فرشتاها فنعم الماهدون » یعنی مازمین را فرش کردیم پس بهترین گستراننده،
 و درست کننده آسایشگاه ما هستیم ۲۰ - این آیه در سوره اعراف است یعنی
 آنها مثل چهار پایانند بلکه پست تر و گمراه تر از آنها هستند .

-۱۹۸-

است جز حيلة نفس چیز دیگری نیست ۲۸ - تو که غمگین هستی و میگوئی دستم نهی است اگر واقعاً میدانی که خدا غفور و رحیم است پس این ترس تو برای چیست ؟

شکایت کردن پیری به پیش طبیب از رنجوری خود

۱ - پیری نزد طبیب رفته گفت من از دماغ خود در رنج هستم و همواره نالانم ۲ - گفت این ضعف دماغ از پیری است گفت چشم منم تاریک شده ۳ - طبیب گفت ای پیر از اثر پیری است گفت پشتم خیلی درد میکند ۴ - گفت ای شیخ آنهم از پیری است گفت هرچه میخورم تحلیل نمیرود ۵ - گفت ضعف معدة تو هم از پیری است گفت وقت خونگرفتن خون در عروغم گیر میکند ۶ - گفت بلی مرض انقطاع خونی است وقتی آدم پیر شد هزار علت بروز میکند ۷ - گفت پای من سست شده و از راه رفتن بازمانده ام گفت این پیری است که تو را گوشه نشین ساخته ۸ - گفت احمق تو از طبابت همین یک کلمه پیری را یاد گرفتی ؟ ۹ - دماغ تو اینقدر عیب کرده که نمیدانی که خداوند برای هر درد درمانی قرار داده ؟ ۱۰ - تو خر احمق از بی مایگی و نفهمی زنده هستی ۱۱ - طبیب گفت بلی این غضب تو هم از اثر پیری است ۱۲ - چون تمام اعضا و اعصاب تو ضعیف شده صبر و حوصله ات هم کم شده است ۱۳ - آدم پیر تاب شنیدن دو کلمه حرف ندارد و فوراً پرخاش میکند و توانایی یک جرعه آب خوردن ندارد و فی الفور قی میکند ۱۴ - مگر آن پیری که مست حق است و در درون او حیات طیبه جای گرفته ۱۵ - از ظاهر پیرند و از باطن جوان آنها اولیا و انبیا هستند ۱۶ - اگر اینها در نظر نیک و بد پیدا نیستند پس چرا اینهمه بست فطرتان بآنان حسد میورزند ۱۷ - اگر یقین بوجود آنها ندارند این کینه و بغض و حيله گری نسبت بآنها از کجا است

- ۱۹۹ -

۱۸ - از طرفی اگر اینها بر وزر ستاخیز عقیده دارند چرا با آنها خدایت کرده و خود را بدم شمشیر تیز میدهند ۱۹ - او همان ولی و بی بروی تو میخندد فقط ظاهر او را نگاه مکن زیرا در درون او صد قیامت پنهان است ۲۰ - جنت و دوزخ از اعضاء و تابین او هستند و هر چه تصور کنی او بالاتر از آنست ۲۱ - هر چه را که تو تصور کنی فنا پذیر است و آنکه در اندیشه نباید خدای یگانه است ۲۲ - اگر میدانند که در این خانه چه کس منزل دارد بر در این خانه این گستاخی از چیست ؟! ۲۳ - اینها ابلهانند که باهل دل جفا کرده و بمسجد تعظیم میکنند ۲۴ - بگوای خرها آن حقیقت و این مجاز است مسجدی جز دل سروران وجود ندارد ۲۵ - آن مسجدی که در دل اولیا است سجده گاه تمام عالم بوده و آنجا منزلگاه خداست ۲۶ - هیچ قومی را خدا رسوا نکرده مگر اینکه از آقاوم دل مرد خدا بدرد آمده باشد ۲۷ - آنها اینها را جسم دیده و آدمی مثل خود دانستند و با آنها جنگ و ستیز آغاز کردند (۱) ۲۸ - اخلاق همان مردمان پیش در تو هم هست چرا نمیرسی که تو همان باشی ۲۹ - چون همه آن نشانها در تو موجود است وقتی تو از آنها بودی دیگر از کجاست گار خواهی بود

قصه کودکی که در پیش تابوت پدر خود مینالید و سخن جوحی

۱ - کودکی در پیش تابوت پدر زار زار گریه میکرد و دست بسر میکوبید ۲ - میگفت ای پدر تو را بکجا میبرند ؟ میبرند که بزیر خاک بپارند ۳ - تو را بیک خانه تنگ و خالی میبرند که نه قالی دارد و نه حصیر ۴ - نه در شب چراغ در آن هست و نه در روز نان و نه نشانی و بوئی از طعام در آنجا پیدا میشود ۵ - نه در دوستی دارد نه سقف و بام

۱ - اشاره بآیه واقع در سوره یس که میفرماید «قالوا اما انتم الابرار مثلنا»

یعنی گفتند شما هم نیستید جز یک بشری مثل ما

- ۲۰۰ -

صحيح و نه برای روشنائی روزنه‌ای دارد ۶ - نه در آنجانه برای مهمان
 آب چاه هست و نه همسایه‌ای دارد که پناه آن باشد ۷ - بدن تو که
 بوسه گاه مردم بود در يك همچو خانه تنگ و تاریکی چه خواهد شد
 ۸ - در چنین خانه بی امان و تنگی البته رنگ و روئی نخواهد ماند
 ۹ - باینطور اوصاف خانه را شمرده و اشک از دیدگانش جاری میشد
 ۱۰ - جوحي که مسخره‌ای بود پدرش گفت پدر بخدا این جنازه را
 خانه ما میبرند ۱۱ - پدرش گفت المهان حرف مزن جوحي گفت باباجان
 نشانیها را گوش بده ۱۲ - این نشانیها را که گفت همگی بدون شبهه نشانی
 خانه ما است ۱۳ - همان خانه ما است که نه حصیر دارد نه چراغ نه
 طعام نه درش درست است نه سقف و بام درستی دارد ۱۴ - بلی اشخاص
 در خودشان صد نشان از این قبیل دارند ولی کسانی که از حد خود
 تجاوز کرده‌اند، کبی این نشانیها را خواهند دید ۱۵ - خانه آن دلیکه
 از اشعه آفتاب کبریائی محروم باشد ۱۶ - چون جان جهودان تاریک
 و از درك لذت دوستی شاه بی نصیب است ۱۷ - در آن دل نه آفتاب
 میتابد و نه فضائی وجود دارد و نه درش گشاده شده و نه راه فرجی
 باز میشود ۱۸ - گور برای تو از چنین دلی بهتر است آخر قدری از
 این گور دل خود بالاتر بیا ۱۹ - آخر تو زنده و زنده زاده‌ای از این
 گور تنگ دلتنگ نشده‌ای؟ ۲۰ - تو خورشید آسمان و یوسف زمانی
 از این چاه ظلمانی و از این زندان بیرون بیا و بهره خود را نشان ده
 ۲۱ - یونس تو در شکم ماهی پخته شده برای خلاصیش جز تسبیح
 گفتن چاره‌ای نیست ۲۲ - اگر یونس در شکم ماهی تسبیح نمیگفت
 تا روز قیامت در همانجا باقی میماند (۱) ۲۳ - یونس بوسیله تسبیح

۱ - اشاره بآیه واقع در سورة صافات که میفرماید : « فلولوا انه

كان من السجين للبت في بطنه الى يوم يبعثون » یعنی اگر نه این بود که

-۲۰۱-

از شکم ماهی خلاص شد تسبیح چیست؟ تسبیح نشانه روزالست و ظهور همان عهدیست که در آن عالم باخدای خود بسته است ۲۴- اگر آن تسبیح گفتن جان فراموش شده این تسبیح را بشنو که از دهان ماهیان دریای معرفت برمیآید ۲۵- هر کس آن دریا را دید ماهی و مستغرق بحر الهی است بلی هر کس الله دید اللهم بوده و منسوب به الله است ۲۶- اینجهان بمنزله دریا و تن انسان چون ماهی و روح چون یونس است که از روشنی صبح محبوب شده و زندانی است ۲۷- روح اگر تسبیح گو شد از ماهی تن رهائی میابد و گرنه در شکم ماهی تن تحلیل رفته و نابدید میگردد ۲۸- ماهیان جان مردان حق در ایندریا زیاد هستند ولی تو چون کور و پست هستی آنها را نمیبینی ۲۹- آنها بارها ما تو تماس پیدا میکنند چشم باز کن تا آنها را آشکارا ببینی ۳۰- ماهیانی که همگی روح بی جسد بوده نه کبر و نه کینه و نه حسد در آنها دیده میشود ۳۱- اگر آن ماهیان را با چشم ندیدی گوشت تسبیحشان را شنیده است ۳۲- تسبیح تو عبارت از چیست؟ جان تسبیحهای تو صبر و بردباری است صبر کن که تسبیح درست همانست ۳۳- هیچ تسبیحی بدرجه صبر نمیرسد صبر کن که صبر کلید گشایش است ۳۴- صبر مثل پل صراط است که آنطرفش بهشت واقع شده البته هر خوبروئی بلاء الله و خدمتگار زشتی دارد ۳۵- تا تو از الله میگریزی وصل برای تو میسر نیست چرا که شاهد همواره قرین الله زشت رواست ۳۶- تو ناز کدل چه خبرداری که لذت صبر چیست؟ خاصه بردباری که برای آن شوخ چمگل (۱) باشد ۲۷- مردان جنگ و چکاچک شمشیر و کروفر

۱- چمگل شهرست در ترکستان که مردم آن بحسن معروفند

یونس از تسبیح گویان بود تا روز رستاخیز که مردم بر انگیزته میشوند در شکم ماهی میماند

- ۲۰۲۰ -

لذت میبرد و مغنث از ذکر خوشحال میگردد ۳۸ - آری مغنث فکر و ذکرش فقط در اطراف ذکر طواف میکند زیرا که فکرش او را رو باسفل برده است ۳۹ - اگر دیدی که او بالای فلک رفته است و اهمه نکن چرا که او درس خود را باشتیاق مرتبه پست آموخته است ۴۰ - او اگر چه زنگ خود را برای بالا رفتن همزند ولی اسبش را بیاین میراند ۴۱ - علمهای گدایان ترس ندارد چرا که آنها محتاج لقمه نان هستند

ترسیدن کودکی از شخص صاحب جثه و تسکین او آن کودک را
 ۱ - مرد قوی هیکلی بچه ای را دید و باو نزدیک شد بچه از دیدن او وحشت کرده رنگش زرد شد ۲ - مرد گفت ای پسر شنگ ترس که تو بر بالای من قرار خواهی گرفت ۳ - من اگر ترسانده ام فرض کن که بچه امردی هستم همانطور که بستر سوار میشوند بالای من بنشین و بران ۴ - صورت صورت مرد و معنی اینطور ۵ !! که از بیرون آدم و از درون دیو لعین باشد ۵ - ای تنومند خم شده آویخته بآن دهلی میمانی که باد شاخه درخت را سر آن میکوبید ۶ - و صدای آن باعث شد که روباهی برای خاطر صدای طبلی که چون خیک پرباد بود شکار خود را از دست بدهد ۷ - ولی پس از آنکه دهل را دید و دید که چاق نبوده و یک آلت میان خالی بیکاره است گفت خوک بهتر از این خیک خالی است ۸ - آری روبهان از آواز دهل میترسند ولی عاقل او را همواره میزند و ترس ندارد

قصه تیراندازی و ترسیدن او از سواری که در پیشه مهرت

۱ - سواری با اسلحه کامل بر اسب نجیبی سوار بود در پیشه ای اسب میراند ۲ - تیراندازی او را دیده بر خود ترسید و تیری بکمان گذاشته خواست بطرف سوار یرتاب کند ۳ - تا خواست تیر را رها

-۲۰۳-

کند سواربانگ زد که ترس من اگر جثه بزرگ دارم ولی شخص کم جرات و ضعیفی هستم ۴ - بیزرگی جثه ام نگاه نکن من در موقع جنگ از يك پیرزنی کمترم ۵ - تیرانداز گفت برو خوب کردی که گفتی و گرنه از ترس خودم بتو نبش میزدم ۶ - بسی اشخاص را که بدون مردانگی شمشیر بدست گرفته بودند همان آلت پیکارشان باعث کشته شدنشان گردید ۷ - اگر خود را با سلاح رستم بیارائی وقتی از مردان سلاح نباشی جانیت برباد خواهد رفت ۸ - بیا و جان را سپر خود قرار داده و تیغ را رها کن هر کس که بی سر باشد از طرف این شاه سر باو عطا خواهد شد ۹ - سلاح تو میدان چيست؟ آن حيله و مکر تو است که از تو سر زده و جان تو را زحمت میدهد ۱۰ - اکنون که دیدی از این حيله ها سودی نبردی پس ترك حيله کن تا دولت ها نصیب تو گردد ۱۱ - چون از این فنون و علوم بری نخوردی پس فنون را رها کرده خداوند نعمت ها را طلب کن ۱۲ - اکنون که این علوم برای تو مبارك نیست پس خود را نادان ساخته و از این شومی خلاص شو ۱۳ - و مثل ملائکه بگو بار الهام! دانشی جز آنچه تو بما یاد داده ای نداریم (۱)

حکایت آن اعرابی و يك در جوال کردن و ملامت دانشمند و تعلیم کردن او را که گندم جوال را دو حصه نما که بار عدل آید
 ۱ - عربی شتری را بار کرده بود يك لنگه بار را از دانه گندم پر کرده ۲ - و لنگه دیگر را از ربگ پر کرده بارشتر نمود ۳ - و

۱ - اشاره بآیه واقعه در سورة بقره که میفرماید « قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم » یعنی ملائکه گفتند ای خداوند باک ما دانشی نداریم جز آنچه تو بما یاد داده ای و بی شبهه دانا و حکیم و فرمانروا فقط تو هستی

-۲۰۴-

خود نیز بالای آن نشسته بود بکنفر متجسس از او بنای پرسش گذاشت ۴- اول پرسید کجائی هستی؟ و در این پرسش خود نیز سخنان شیرینی گفت و عرب را بسخن آورد ۵- بعد از آن گفت این دولنگه چیست؟ که بارشتر کرده ای ۶- عرب جواب داد یکی از جوالها گندم و دیگری ریگ است ۷- گفت ریگ را برای چه بارشتر کرده ای جواب داد برای اینکه این لنگه تنهارا نمیشد بار کرد چون در پشت شتر قرار نمیگرفت ۸- مرد گفت ریگ را خالی کن و بیمی از گندم را بآن جوال بریز تا هر دولنگه مساوی شده بارشتر هم سبک شود ۹- عرب گفت باریک الله حقا که تو حکیم و آزاده هستی ۱۰- تو با این رأی خوب و فکر دقیق چرا پیاده و در مانده هستی؟ ۱۱- خلاصه عرب دلش بعال آن مرد سوخته و عازم شد که او را سوار شتر خود نماید ۱۲- بعد گفت ای حکیم شمای از حال خود را برای من بگو ۱۳- این عقل و کفایتی که تو داری راست بگو که شاهی یا وزیری؟ ۱۴- گفت من نه شاهم نه وزیر از مردمان عادی هستم حال مرا بنگر و جامه مرا ببین معلوم است که شخص فقیری هستم ۱۵- گفت چندتا شتر داری و چند تا گاو داری؟ گفت بیخود کاوش نکن که نه شتر دارم نه گاو ۱۶- گفت متاع دکان تو چیست؟ جواب داد: که من نه دکان دارم و نه مکان ۱۷- گفت پس لازم است از وجه نقد تو پیرسم معلوم میشود تو تنها و بی دردسر زندگی کرده و محبوبت را که پول نقد است جمع و ذخیره کرده ای ۱۸- البته کیبای مس جهان با تو است زیرا که عقل و دانش در درون خود گهرها پنهان کرده است ۱۹- گفت ای عرب بعد از تمام دنیا بقدر قوت بکشبان روز پول ندارم ۲۰- من سر و بدن برهنه بهر طرف میدوم و هر کس که بمن نان بدهد پیش او میروم ۲۱- این حکمت و فضل و هنر جز دردسر برای من حاصلی

-۲۰۵-

ندارد ۲۲ - پس عرب با حال تغیر گفت از پیش من دور شو که شومی
 تو مرا نگبرد ۲۳ - آن حکمت شومت دور باد که سخن گفتن تو براهل
 زمان شوم است ۲۴ - یا تو آنطرف برو و من اینطرف بیا اگر
 اینطرف میروی من مراجعت میکنم تا باتو نباشم ۲۵ - من يك جوال
 گندم و يك جوال ریگ بار کنم بهتر از این حیللهای میراث مانده
 است ۲۶ - احمقی من احمقی مبارکی است که دل باك باوا و تن
 پرهیز کاری دارم ۲۷ - توهم اگر میخواهی این شقاوت و بدبختیت
 تخفیف یابد کوشش کن که این حکمت از تو دست بردارد ۲۸ - آری
 اینست حکمتی که از طبیعت و از خیال بوجود میآید حکمتی است که
 فیض حضرت ذوالجلال در آن نیست ۲۹ - از حکمت دنیا ظن و شك
 زاید و حکمت دین انسانرا بملك میبرد ۳۰ - شیاطین زیرك آخر الزمان
 از پیشینیان پیش افتاده ۳۱ - حیللهای یاد میدهند و جگرهاشان سوخته
 مکرها و کارهایی آموخته اند ۳۲ - بردباری و ایشار نفس وجود و سفا
 را از دست داده و رها کرده اسم آنها سود و نفع گذاشته اند ۳۳ - بلی
 فکر صحیح آنست که راهی برای آزادی باز کند و راه آنست که
 در آن باشاهی روبرو شوند ۳۴ - و شاه آن است که وجوداً شاه باشد
 نه با گنج و لشکر و دستگاه شاه شناخته شود ۳۵ - تا چون عزت ملك
 دین احمدی پادشاهی او ابدی و دائمی باشد

گرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا و تعجب امیر مرید
 ۱ - از ابراهیم ادهم نقل میکنند که در سفری بدریائی رسیده
 در لب دریا نشست ۲ - و مشغول دوختن دلق خود بود که ناگاه
 امیری گذارش نزد او افتاد ۳ - از قضا آن امیر از بندگان ابراهیم
 ادهم بود که شیخ را شناخت و در مقابل او بسجده افتاد ۴ - پس از
 آن بشیخ و دلق او خیره شده حالش تغییر کرد ۵ - و با خود اندیشید

-۲۰۶-

که شیخ چسان آنهمه ملك و بادشاهی را رها کرده و فقر را برگزیده است ؟ ۶ - ملك هفت اقلیم را بر باد داده و اکنون نشسته بدلق پاره خود سوزن میزند ۷ - شیخ از اندیشه او باخبر گردید بلی شیخ مثل شیر است و دلها چون بیشه که از همه جای آن باخبر است ۸ - مثل خوف و رجا همواره در دلها در گردش است و چیزی بر او از اسرار دلها پنهان نمیماند ۹ - ای مردم بیحاصل در حضور صاحب دلان دل را مؤدب داشته و از خیالات بد بازدارید ۱۰ - در پیش اهل تن ادب در ظاهر است چرا که خداوند چیزهای نهانی را از آنها پوشیده داشته ۱۱ - ولی در نزد اهل دل ادب باطنی لازم است که دل آنها اسرار نهانی را درمییابد ۱۲ - تو بعکس رفتار میکنی برای حب جاه پیش کوران با حضور دل آمده باین مجلس مینشینی ۱۳ - و پیش پینایان بی ادبانه رفتار میکنی و بهمین جهت است که هیزم آتش شهوت شده همیسوزی ۱۴ - چون نور هدایت را دریافته و لطافت دریافت آنرا نداری برای کوران سر و صورت خود را جلا میدهی ۱۵ - و در پیشگاه پینایان با صورتی آلوده و چرکین حاضر شده و با چنین حالت گنبدیده بآنها ناز هم میفروشی ۱۶ - شیخ فوراً سوزن را بدریا افکند پس از آن با صدای بلند سوزن را طلبید ۱۷ - در اینحال دیده شد که صد هزاران ماهی الهی هریک سوزنی از زر ناب بردهان ۱۸ - سر از دریا بر آورده عرض کردند ای شیخ سوزنهای حق را بگیر ۱۹ - ابراهیم عرض کرد بارالها سوزن خود را خواستم با فضل و کرم خود آنرا بمن بنما ۲۰ - در اینوقت ماهی دیگری از دریا سر بر آورده سوزن خود را تقدیم نمود ۲۱ - پس از آن شیخ رو بامیر نموده گفت ای امیراکنون بگو ملك دل که من اختیار کرده ام بهتر است یا ملك حقیر دنیا ؟ ۲۲ - اینکه تو دیدی نشان ظاهری ملك دل است در آن نباید استاد باطن باید جست و در

-۲۰۷-

ظاهر نباید متوقف بود ۲۳ - از باغ برای نشانه شاخه‌ای بشهر می‌آوردند البته تمام باغ را ممکن نیست بدانجا حمل کنند ۲۴ - خاصه آنباغی که فلک برگی از آن است بلکه آن باغ مغز است و این عالم بمنزله پوست ۲۵ - اکنون که برای رفتن آنباغ گامی برنمیداری بومی از آن بجوی تا زکات دفع شود ۲۶ - تا آن بوجاذب چانت شده و نور چشمانت گردد ۲۷ - و سوی بوستانات کشیده راه رستگاری نشانت دهد ۲۸ - چشم کورت را بینا و سینه‌ات را به سینه سینا بدل سازد ۲۹ - حضرت یوسف ع س که پیراهنش را داد گفت: «فالقوه علی وجهی» بصورت پدرم بیندازید بینا خواهد شد برای این بود که آن پیراهن بوی یوسف را همراه بود (۱) ۳۰ - و برای همین بو بود که پیغمبر (ص) در مواعظ خود میفرمود که نور چشم من در نماز است (۲) ۳۱ - شامه و باصره از يك مبدأ هستند زیرا پنج حس بهم پیوسته و از يك منشأ سرچشمه میگیرند ۳۲ - قوت گرفتن یکی تقویت دیگران است و هر يك از آنها بدیگران کمک میکنند ۳۳ - دیدن چشم آتش عشق را دامن میزند و عشق صدق را در دل میافزاید ۳۴ - و صدق باعث بیداری تمام حواس میگردد و ذوق مونس آنان میگردد

آغاز منور شدن حواس عارف بنور غیب

۱ - وقتی یکی از حواس بند از پای خود گشوده و براه افتاد باقی همگی تغییر میکنند ۲ - وقتی یکی از حواس خارج از عالم حس را درك کرد عالم غیب بر همه حواس آشکار میگردد ۳ - چون

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره یوسف که میفرماید «اذهبا» یعنی هذا فالقوه علی وجه ای یأت بصیراً یعنی این پیراهن مرا بپیرد و بروی پدرم بیندازید بینا خواهد شد ۲ - اشاره بحديث نبوی که میفرماید «احب الی من دنیاکم نلت الطیب و النساء و قره عینی فی الصلوة» یعنی از دنیای شما سه چیز را دوست دارم بوی خوش و زنان و روشنی چشم در نماز است

-۲۰۸-

از گله گوسفند یکی از -هو پرید دیگر گوسفندان دنبال او پیایی
از جو میجهند ۴ - گوسفندان حواس خود را برای چرا بران و در
چراگاه خدائی «اخراج المرعى» بچران (۱) ۵ - تادر آنجا سنبل و
ریحان چریده و بگلزار حقایق پی بیرند ۶ - هر حس از حواس تو
پیغمبر حسها گردیده و همه حسها را بآن بهشت بکشاند ۷ - و حسها
بدون زبان و بالا تراز مجاز و حقیقت با حس تو را ازها گویند ۸ - حقایق
و توهمات در این عالم قابل تاویل و تغیل زیادی است ۹ - ولی آن
حقیقت که عین و عیان است هیچ تاویل و تخیلی در آن ننگجد
۱۰ - و قتیکه هر حس بنده تو گردید افلاك آن تو بوده و یتوا احتیاج
دارند ۱۱ - زیرا وقتی ملکیت پوست مورد دعوی باشد مغز مال هر کس
هست پوستهم مال او است ۱۲ - وقتی بر سر بارگاه نزاع شود دانه از
هر کس باشد گاه مال او خواهد بود ۱۳ - فلك قشر است و نور روح
مغز آن است منتها آن آشکار و این پنهان است و این تفاوت نباید
باعث اشتباه و لغزش گردد ۱۴ - جسم آشکار و روح پنهان است جسم
چون آستین و جان چون دست میباشد که محرك و مغز او است ۱۵ - از
روح که بگذریم عقل مخفی تر از او است و حس بروح زودتر پی میبرد
۱۶ - همینکه در چیزی جنبش دیدی میدانی که زنده است ولی هنوز
معلوم نیست که دارای عقل است ۱۷ - تا وقتیکه جنبش موزون از آن
سرزده و جنبش را که چون مس بود به زو بدل کند ۱۸ - وقتی کارهای
دست متناسب و موزون باشد میفهمی که عقلی در اینجا وجود دارد که
این حرکات موزون از او ناشی میشود ۱۹ - از اینجا که بگذریم روح

۱ - اشاره بآیه واقعه در سورة اعلی که میفرماید «الذی قدر فهدی
والذی اخراج المرعى» یعنی خداوندی که اندازه گیری و درست کرده پس از
آن مخلوق خود را برای که باید برود هدایت کرد و خدائیکه چراگاه را رویانید

-۲۰۹-

وحی از اینها که گفتیم پنهان تر است زیرا که او غیب است و ماورای این عوالم است ۲۰ - عقل حضرت رسول (ص) بکسی مخفی نماند ولی روح وحی آن جناب را کمتر کسی درک کرد ۲۱ - روح وحی هم دلائلی دارد که دلیل وجود او است ولی او عزیز است و عقل او را درک نتواند کرد ۲۲ - عقل در افعال او گاهی جنون دیده و گاهی منحیر میماند زیرا تا کسی او نشود او را درک نمیکند ۲۳ - مثل حکم و دلائل کارهای حضرت خضر که موسی علیه السلام از دیدن او عاجز بود ۲۴ - کارهای او در نظر موسی بی تناسب مینمود چرا که حال خضر در موسی نبود ۲۵ - عقل موسی که در پیشگاه غیب عاجز باشد عقل يك موشی در این زمینه چه خواهد بود ۲۶ - علم تقلیدی برای فروش است اگر مشتری داشته باشد خیلی خوب فروش میرود ۲۷ - ولی مشتری علم تحقیقی حق است و همیشه بازارش رونق دارد ۲۸ - لب از سخن بسته و مست خرید و فروش است زیرا مشتری حدی ندارد و لا یتناهی است که میفرماید الله اشتری (۱) ۲۹ - فرشته مشتری درس آدم است محرم درس اودیو و پری نیست ۳۰ - آدم کسی است که درس انبئهم باسمائهم (۴) میگوید و اسرار حق را موبو شرح میدهد ۳۱ - کسیکه کوتاه بین باشد غرق تلون بوده و بی تمکین است ۳۲ - من در چند بیت قبل بعضی از عقلا را موش نام نهادم زیرا که موش در خاک جای دارد و جای معاش او در خاک است ۳۳ - خیلی راه بلده است

۱ - اشاره بآیه واقع در سورة توبه که سابقاً نوشته شد ۲ - اشاره بآیه واقع در سورة بقره که میفرماید «قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبئهم باسمائهم الخ یعنی خداوند فرمود که ای آدم ملائکه را از نامشان آگاه کن و چون آنها را از نامشان آگاه کرد خداوند فرمود آیا نگفتم که من غیب آسمان و زمین را میدانم و میدانم آنچه را شما نمیدانید

- ۲۱۰ -

ولی در زیر خاک که در هر طرف سوراخها درست کرده است ۳۴ -
 نفس موش و هویت موش جزر بایند و بدست آورنده لقمه و خوراکی
 چیز دیگر نیست که بقدر حاجت این حس را بموش میدهند ۳۵ - برای
 اینکه خداوند تعالی چیزی بکسی نمیدهد مگر اینکه او محتاج بآن باشد
 ۳۶ - اگر عالم محتاج بزمین نبود خدا هرگز آنرا خلق نمیکرد
 ۳۷ - اگر این زمین منزلزل احتیاج بکوه نداشت این کوههای سر بلند
 باشکوه خلق نمیشدند ۳۸ - اگر آسمانها مورد نیاز نبودند هرگز
 هفت آسمان را از عدم بوجود نمیآورد ۳۹ - این آفتاب و ماه و ستارگان
 بدون اینکه محتاج الیه باشند ساخته نشده اند ۴۰ - پس احتیاج
 است که کند موجودات بوده و آنانرا از نیستی بهستی میکشاید
 و هر مردی اسبابش باندازه حاجت اوست ۴۱ - پس اکنون که اینطور
 است بیا و حاجت خود را افزون نما تا دریای جود و کرم بجوش آید
 ۴۲ - این گدایان سر راه هر کدام حاجت خود را بعا برین مینمایانند ۴۳ - کوری
 و شلی و بیواری و درد خود را اظهار میکنند تا بوسیله این احتیاجات
 رحم مردم را بجنبش آورند ۴۴ - هیچ ممکن است بگوید که مردم
 بمن نان بدهید که من مال و انبار و سفره گشاده دارم ۴۵ - در موش
 کور خداوند تعالی چشم قرار نداده برای اینکه در زندگانش محتاج بچشم
 نیست ۴۶ - او بدون چشم میتواند زندگانی خود را ادامه دهد و در زیر
 خاک تیره از چشم و بینائی بکلی فارغ است ۴۷ - او جز برای دزدی
 از زیر خاک بیرون نیاید لذا باو چشم نداده برای اینکه از دزدی
 پاکش کند ۴۸ - و پس از آن بر در آورده بصورت مرغی چون فرشتگان
 بآسمان پرواز کند ۴۹ - و در گلشن شکر خداوندی مردم چون بلبل
 خوش آواز صد نوای روح بخش برآورد ۵۰ - و بگوید ابکی که
 مرا از اوصاف زشت رهانیده و یک نفر دوزخ را بهشتی کرده ای ۵۱ - این

-۲۱۱-

توئی که در يك قطعه پیه روشنی و بینائی تعییه کرده و تکه استخوانی را شنوائی بخشیده‌ای ۵۲- این معانی که بینائی و شنوائی نام دارد چه تعلقی بجسم دارد؟! و فهم چیزها چه ارتباطی با اسم دارد؟ ۵۳- لفظ مثل لانه و معنی چون پرند است جسم چون جوی و روح مثل آبی است که در آن جریان دارد ۵۴- روح جاری و روان است ولی تو میگوئی ایستاده است او میدود و تو میگوئی متوقف است ۵۵- اگر عبور آب از خاکها نیست پس این خاشاکهای تازه بتازه چیست که بر بالای آن دیده میشود؟ ۵۶- خاشاک تو میدانی چیست؟ صور فکریه تو است که دمبدم و تازه بتازه بصورت بکری در صفحه ذهن تو دیده میشود ۵۷- در روی آب جوی فکر که در جریان است هم خاشاک دوست داشتنی و خوب هست و هم خاشاک بد و نفرت آور ۵۸- این بوستها که بر روی این آب روان است بوستهای میوه‌های غیبی است که بر روی آب همی دود ۵۹- مغز این بوستهارا اگر میخواهی در باغ جستجو کن چرا که این آب از باغ غیبی در جوی فکرت جاری شده ۶۰- اگر جریان آب حیات را نمیبینی بجریان این جوی و سبزه‌های اطراف آن بنگر ۶۱- آب وقتی زیاد شده و جریانش سریع شود قشرها و بوستها که عبارت از صور ذهنیه و فکریه است زود تر میگذرند ۶۲- وقتی جریان جوی تیز تر گردد دیگر غمی در ضمیر هارفا ن نیاید زیرا صور هنوز پیدانشده ناپدید میگردند ۶۳- و بالاخره زیادی آب و سرعت جریان و شتاب آن که بسرحد کمال رسید در این جوی جز آب چیز دیگر نمیکند و جز غیب چیز دیگر ادراک نمیشود

طافه زدن بیگانه در شان شیخی و جواب گفتن مرید او را
 ۱- کسی يك شیخ بزرگواری تهمت زده گفت آدم بدی است
 و در راه رستگاری قدم نمیزند ۲- سالوس و خبیث و شرابخوار است

-۲۱۲-

او کجا میتواند ملجأ و پناه مریدان باشد ۳- یکی از مریدان شیخ گفت با ادب باش چنین گمان بد و تهمت زدن باشخاص بزرگ کار کوچکی نیست ۴- او و اوصاف او بزرگتر از آنست که روان صافیش با سیل بهتان تو تیره گردد ۵- باهل حق چنین بهتانی نزن این خیال تو است که میکنی ورق را بگردان و او را بنگر ۶- تو ای مرغ خاکی چنین چیزی که میگوئی و نسبت شرب خمر بیکه میدهی واقعیت ندارد و اگر واقعیت هم داشته باشد دریای قلزم از مرادری چه باك دارد ۷- او از دو کوزه كوچك و يك حوضچه كوچك کمتر نیست (۱) که يك قطره بتواند او را تغییر دهد ۸- آتش به ابراهیم صدمه نمیزند و مردیان باید از او بترسند ۹- نمرود عبارت از نفس بوده و عقل و جان خلیل روح در عین واقع جای گرفته و نفس با دلیل سروکار دارد ۱۰- دلیل برای راهرواست که مردم ممکن است در بیابان گم شود ۱۱- ولی آنها بیکه بقصد رسیده و اصل شده اند آنها چشم و چراغ دارند روشن میکنند از دلیل راه بی نیازند ۱۲- اگر یکنفر بمنزل رسیده از دلیل سخن گفت برای فهم اهل جدال گفته است ۱۳- برای طفل كوچك پدرش تکی و سخنان بچگانه میگوید اگر چه خود اعقل مردم بوده و عقلش ساختمان دنیا را تشریح کند ۱۴- فضل و دانش استاد از اینک که از الفبا سخن بگوید کم نخواهد شد ۱۵- وقتی با طفل سروکاری باید زبان خود را کنار گذاشته بزبان اوصعبت کنی ۱۶- همه مردم مثل اطفال هستند البته باید در موقع لزوم بآنها پند دهد ۱۷- مرید شیخ بآنکس بیکه از شیخ بد گوئی کرده با کفر و گمراهی قرین شده بود ۱۸- گفت : حذر کن از اینک که خود را بتیغ تیز آشنا کنی و باشاه و سلطان ستیزه نمائی ۱۹- حوض اگر با دریا پهلویزند هستی خود را

۱ - مقصود آبی است که بعد کر رسیده باشد و آلتاماس بانجا است نجس نشود

-۲۱۳-

از بیخ و بن همی کند ۲۰- در یابی پایان است و از مردار شما تیره نخواهد شد ۲۱- کفر محدود است ولی شیخ و نور شیخ حدی نداشته و بی پایان است ۲۲- در پیش يك لا یتناهی و غیر محدود هر محدودی هیچ و هر چیز جز وجه خداوندی فانی است ۲۳- آنجا که او است کفر و ایمانی نیست زیرا که او مفر است و کفر و ایمان دورنگ یاد و پوست هستند ۲۴- اینها که فانیند حجاب آن وجه خداوندی میباشد چون چراغی که در زیر طشت پنهان شده باشد ۲۵- پس سر این تن که نبکو ترین عضو میباشد حجاب آن سر و برده وجه الله است و در پیشگاه شیخ این سرتن کافر و حجاب حقیقت شیخ است ۲۶- کافر کی است؟ آنکه از ایمان شیخ غافل و بیخبر باشد مرده چیست؟ آنکه از جان شیخ بیخبر است ۲۷- جان غیر از باخبر بودن و اطلاع چیزی نیست هر کس باخبر تر است جانش افزونتر است ۲۸- جان ما از جان حیوان بیشتر است برای اینکه ما باخبرتر از حیوان هستیم ۲۹- افزونتر از جان ما جان ملک است که از حس مشترك منزله و بی نیاز است ۳۰- و جان صاحب دلان افزونتر از جان ملک است و از این سخن تعجب نکن و حیران مشو ۳۱- برای همین است که آدم مسجود ملائکه است زیرا جان آدم افزونتر از آن است که ملائکه دارا هستند ۳۲- و گر نه امر کردن بیک خوبتری که مادون خود را سجده کند شایسته نخواهد بود ۳۳- کی عدل و لطف خداوندی میپسندد که گلی در مقابل خاری سجده کند ۳۴- جان وقتی بقدری افزون گردید که لا یتناهی شد جان همه چیز مطیع فرمان او هستند ۳۵- مرغ و ماهی و بری و آدمی همگی در مقابل او خاضعند چون او بیش از همه و آنها در کمی هستند

بقیه قصه ابراهیم ادهم بر لب دریا و آن امیر مرید

۱- چون امیر نفوذ فرمان شیخ را دید از آمدن ماهیها وجد

-۲۱۴-

و نشاطی پیدا کرد ۲- گفت به به ماهی از پیران خبر دارد پس تف
بر کسیکه رانده این درگاه است ۳- عجب است ماهیان از پیر آگاه
بوده و ما از او دور و یخبر هستیم؟! ما از فقدان این نعمت بدبختیم
و آنها سعادتمندند!! ۴- امیر سجده کرده با حال خرابی گریه کنان
سر بیابان نهاد و از عشق در بکه برایش گشوده شده بود دیوانه شد
۵- پس تو که طعنه بشیخ میزنی ای ناشسته رو در چه کاری؟! این نزاع
و حسد تو با کیست ۱؟ ۶- تو اکنون با دم شیر بازی کرده بهلايك
آسمان تاخت و تاز میکنی ۷- تو غیر محض را چرا بد میشماری؟! این
بستی و بست فطرتی را بلندی گمان مکن ۸- بد چیست؟ مس که
بست و محتاج است شیخ کیست؟ کی است که کیمای بی انتہانام دارد
۹- اگر مس از کیمیا نصیبی بگیرد کیمیا هرگز از مس متأثر نشده
و مس نخواهد شد ۱۰- همیشه آتش را از آب میترسانند که خاموشش
کند آب کی شده که از شعله آتش بیم بخود راه دهد ۱۱- در روی
ماه عیبهوئی میبکنی؟! و در بهشت خار میجوئی؟! ۱۲- اگر برای
پیدا کردن خار به بهشت بروی در آنجا جز شخص خود خاری پیدا
نخواهی کرد ۱۳- آفتاب را با گل اندود کنی یا در بدر کامل میخواهی
رخنه پیدا کنی و عیبی بیابی؟! ۱۴- آفتابی بتمام جهان میتابد با جثه خفای
چگونه نهان خواهد شد؟ ۱۵- عیبا برای این عیب شده اند که مردود پیران
واقع شده اند غیبا بر اثر رشک پیران غیب شدند ۱۶- اگر از خدمت دور
هستی اقلاً از باران باش و پشیمانی از اعمال خود در اهر قدر بتوانی تقویت کن
۱۷- تا شاید از آن راه نسیمی برسد بنابراین چرا باید آبر رحمت و ابروی
خود ببندی و بشیخ گمان بد بخود راه دهی ۱۸- اگر چه دور هستی
ولی از دور چون سگ دم جنبانیده و اظهار کوچکی کن چنانکه

-۲۱۵-

خدایتعالی میفرماید « حینما کنتم نولوا و جوهکم » (۱) هر جا که باشید روی بجانب مسجد الحرام کنید ۱۹ - خری که در گل میماند برای برخاستن دمبدم میجنبید ۲۰ - و هیچگاه آنجا را برای اقامت اختیار نکرده و جا برای خواب هموار نمیکنند زیرا که میدانند آنجا جای زندگی نیست ۲۱ - پس من تو از من خر کمتر بوده که دل تو از این باتلاقهای گل ولای نجنبیده و بر نفاسته ۲۲ - در میان گل ولای برای اقامت خود مجوز آبی از خود تراشیده‌ای و تاویلاتی بکار میبری که بودند را در آنجا جایز شمری برای اینکه از آنجا دل نمیکنی ۲۳ - پیش خود اینطور برای خود عذر تراشی میکنی که برای من جایز است که در اینجا بمانم چون ناچارم و چون خداوند کریم است بکنفر مضطر را مسئول قرار نمیدهد ۲۴ - او خودش تو را گرفته و تو مثل آن گفتار که در افسانه‌ها میگویند (۲) این گرفتن را بعلت غروری که داری نمیبینی ۲۵ - می میگویند که میان این غار گفتار نیست او را از بیرون باید جست ۲۶ - این کلمات را میگویند و بند بدست و پایش میبندند و او با خود میگوید که اینها از من خبر ندارند ۲۷ - اگر این دشمن از من خبر داشت چرا می صدا میزد که گفتار کو ؟

دعوی کردن آن شخص که خدایتعالی مرا نمیگیرد بگناه و جواب شعیب او را

۱ - در زمان حضرت شعیب (۴) مردی بود که میگفت خداوند از من عیبها دیده ۲ - گناه و جرم زیادی از من دیده و بکرم خود مرا

۱ - آیه در سوره بقره است ۲ - گویند برای صید گفتار چند نفر به لانه او نزدیک شده و بهمدیگر میگویند گفتار اینجانبست کو گفتار و این کلمه را تا وقتی کاملاً او را گرفتار کنند تکرار میکنند و گفتار گمان میکند که آنها نمیبینند از آنجا فرار نمیکنند

-۲۱۶-

بگناهانم نگرفت ۳. خداوند تعالی از راه غیب به شعیب فرمود ۴. بآنکه میگوید گناه چندی کرده و خداوند کرم فرموده مرا بگناهانم نگرفت ۵. بگو ای سغیه ای که سبکه راه را رها کرده به بیابان میروی تو درست بعکس آنچه واقع شده سخن میگویی ۶. چند مرتبه تو را بگیرم و تو سیخبر باشی تو اکنون از پا تا سر در زنجیر هستی ۷. زنگ اندرون و سیاهی دلت سیاهی دورنت را تباه کرده است (۱) ۸. بر صفحه دلت زنگار بر سر زنگار جمع شد تا بکلی از دبدن اسرار کور گردید ۹. اگر بقدر جوی از آن دود بردیگ تازه ای بزنی اثر سیاهی در آن آشکار میگردد ۱۰. سفیدی است که سیاهی را آشکار و سوا می کند ۱۱. اگر دیگ بکلی سیاه شد دیگر اثر دود در آن دیده نمیشود ۱۲. مرد آهنگری که خود زنگی باشد دود با چهره اش همرنگ است ۱۳. ولی اگر یک نفر رومی سفید پوست آهنگری کند علامت دود بزودی در چهره سفیدش آشکار شده و رویش ابلق میگردد ۱۴. پس زودتر تأثیر گناه را دریافته ناله و زاری آغاز نموده خدا را بیخواند ۱۵. و اگر از اول باندیشه خود اعتنان کرده و در گناه اصرار ورزیده بدی پشه کند ۱۶. دیگر اندیشه توبه از سرش بیرون رفته و گناه در ذائقه اش شیرین میشود تا بکلی بیدین شود ۱۷. آن بشیمانی و یارب گفتن او را وداع گفته میروند و بآئینه داش پنج طبقه زنگ روی هم مینشیند. ۱۸. آئینه اش را زنگ خورده و گوهر وجدانش را زنگ تحلیل میبرد ۱۹. اگر بر صفحه سفید کاغذ خطی بنویسی البته آن خط خوانا خواهد بود ۲۰. ولی اگر بکاغذ نوشته شده خطی روی خط بنویسی خوانا

۱ - اشاره بآیه ۱۴ در سوره مطففین که میفرماید : « کلا بلر آن

علی قلوبهم ما کانوا یکسبون » یعنی نه چنین است بلکه آنچه با اعمال خود کسب کرده اند بدل آنها زنگ نهاده که حقیقت را دومیابند

-۲۱۷-

نبوده و غلط خواهد بود ۲۱. سیاهی روی سیاهی افتاده هر دو خط کور شده و معنی از آن مستفاد نمیکردد ۲۲. اگر دفعه سوم روی همان کاغذ چیزی بنویسی چون جان کافر سیاه میگردد ۲۳. آنوقت دیگر جز به پناه چاره ساز رفتن چاره‌ای نیست زیرا مورد ناامیدی است و نومیدی مسی است که اکسیرش نظر خداوندی است ۲۴. ناامیدیها را پیشگاه او عرضه کنید تا از درد پیدرمان خلاصی یابید ۲۵. حضرت شعیب (ع) که این نکات را برای اویان کرد از دم جانبخش آن بزرگوار جان نوئی برکالبد آن دمیده شد و از شادی چون گل شکفته شد ۲۶. و جان او وحی آسمانی شنیده گفت اگر خدا بیتالعالی مرا بگناهانم گرفته نشانش چیست ؟ ۲۷. حضرت شعیب (ع) عرض کرد بارخدا یا او در جواب من نشانی میخواهد ۲۸. وحی شد که ما ستار الصویم و رازهای او را فاش نخواهیم کرد ولی فقط رمزی برای نمونه و امتحان خواهیم گفت ۲۹. يك نشان اینکه او را گرفته ایم این است که او طاعتهایی دارد از نماز و روزه و دعا ۳۰. و زکوة و غیر اینها ولی بگذره ذوق جان و لذت روحانی در او نیست ۳۱. طاعت و عبادات عالی بجای آورد ولی چاشنی محبت در آن نیست ۳۲. طاعت او خوب است ولی معنی خوب ندارد جوز بسیار است ولی همگی بی مغز است ۳۳. برای آنکه طاعت مفید باشد ذوق روحانی لازم است دانه باید مغز داشته باشد تا بروید و درخت باروری گردد ۳۴. دانه بی مغز نهال نخواهد شد و صورت بیجان خیالی بیش نیست

تتمه قصه طعنه زدن آل مرد بیگانه در هنج

۱. آن شخص خبیث نسبت بشیخ سفندان بیمزه همیگفت البته کسی که کج بین باشد همیشه عقلش هم کج قضاوت میکند ۲. میگفت من بر حال زشت او آگاهم او شرابخوار و بد و بدکار است ۳. شب

- ۲۱۸ -

مرید را پشت روزنه ای برد و گفت اکنون فسق و عیش شیخت را نگاه کن ۴- اکنون سالوس روز و فسق شب را مقایسه کن و بین که شیخ تو روز چون محمد مصطفی (ص) و شب مثل ابولهب است ۵- روز عبدالله نام دارد و شب جام بدست گرفته است ۶- مرید شیخ خود را دید که شیشه پر از می در دست دارد گفت ای شیخ تو هم گفته های خود را زیر پا میگذاری؟ ۷- تو نبودی که میگفتی که به جام شراب شیطان ناشتا میشاشد ۸- شیخ گفت جام مرا طوری پر کرده اند که چیزی ولو بقدر يك سپند در آن نمیگنجد؟ ۹- نگاه کن بین اینجا ذره ای نمیگنجد؟ این سخن که گفתי یک نفر مغرور کج شنیده است ۱۰- این نه جام ظاهری و نه شراب ظاهری است این گمانها را در حق شیخ خود نکن ۱۱- جام می هستی شیخ است که در او بول شیطان نمیگنجد ۱۲- این جام از نور حق پر و مالا مال است آنکه جام تنش را شکسته نور خالص است ۱۳- نور خورشید اگر روی نجاستی بیفتد باز همان نور است و به چیزی آلوده نمیشود ۱۴- شیخ گفت اینکه میبینی جام می نیست ای که منکر هستی بیا و آنرا نگاه کن ۱۵- وقتی آمد و جام را دید معلوم شد عمل خالص است و از این اتفاق دشمن سرافکنده گردید ۱۶- پس از آن شیخ به مرید خود گفت برو شراب پیدا کن و برای من بیاور ۱۷- من مرض دارم و بهامت آن برای من عیبی ندارد ۱۸- در موقع ضرورت هر مرداری پاك است و منکران ملعون ۱۹- مرید داخل خمخانه شده و از هر خمی قدری میچشید که شراب خوب برای شیخ تهیه کند ۲۰- همه خمخانه ها را گردید و از خمها چشید ولی در هیچيك شرابی ندید زیرا تمام خمهای شراب پر از غسل شده بود ۲۱- به میفروشان گفت ای رندان این چه حالیست در هیچ خمی شراب نمیبینم ۲۲- رندان میفروش که اینحال را دیدند همگی گریان و نالان نزد شیخ

- ۲۱۹ -

آمدند ۲۳- و گفتند ای شیخ بزرگوار تو بغرابات قدم گذاشتی و از
 قدم تو می‌ها همه تبدیل بعمل گردید ۲۴- ای شیخ جلیل تو می‌را
 تبدیل نموده از حدث پاك كردی جان ماراهم از خبث پاك كن ۲۵- بلی
 اگر تمام دنیا پراز خون گردد بنده خدا جز حلال چیزی نخواهد خورد (۱)

سنة عایشه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را که تو پیغمبری
 چون است که همه جانها را میگذاری

۱- عایشه روزی به حضرت رسول (ص) عرض کرد یا رسول الله
 تو آشکار و پنهان ۲- هر جا باشد نماز میخوانی در صورتیکه در خانه
 ناباکان و آلودگان رفت و آمد میکنند ۳- در صورتیکه هر طفلی بهر
 جا که میرسد آنجا را آلوده میکند ۴- پیغمبر فرمود که خدایتعالی
 برای بزرگان نجس را پاك میکند (۲) ۵- این است که سجده گاه مرا
 لطف خداوندی تا طبقه هفتم زمین پاك نموده است ۶- هان باشه یاران
 حسد موز و گرنه ابلیس خواهی شد ۷- شخصی بزرگ اگر زهر
 بخورد شهید میگردد و تو اگر شهید بخوری زهر است ۸- وجود او
 تبدیل شده از اینجهت کارهای او هم تبدیل شده و هر نار او لطف
 است و نور ۹- مرغ ابابیل قوه حق بود و گرنه مرغ کوچکی چگونه
 ممکن بود اصحاب فیل را بکشد ۱۰- چند مرغ کوچک لشکر بزرگی را
 شکست داد تا بدانی که آن صلابت از حق است ۱۱- اگر باورنداری
 و وسوسه تو را گرفته برو از قرآن سوره فیل را بخوان ۱۲- تو اگر
 با او همسری و برابری کنی کافر می‌گردد اگر بومی از آنها بمشامت برسد

۱- اشاره باین حدیث است که «لو كانت الدنيا دماً عبيطاً لا يكون
 قوت المؤمن الا حلالاً» یعنی اگر دنیا پراز خون شود مؤمن جز حلال
 چیزی نخواهد خورد ۲- قال النبی صلی الله علیه و آله جعلت لی الارض
 مسجداً و طهوراً

-۲۲۰-

کشیدن موش مهار شتر را و معجب شدن موش در خود

۱- موشی مهار شتری را بدست آورده و همی کشید ۲- شتر همینکه از عقب او بدون سرکشی روانه شد موش بنحود مغرور گردید که من قوی هستم و شتری را با آن جثه مطیع خود کرده ام ۳- شتر خیال او را ملتفت شده باخود گفت بالاخره بتو معلوم خواهم کرد که قدرت تو چیست ۴- موش بلب آبی رسید که از بادی آب فیل در آن غرق میشد ۵- موش آنجا به شکش زده ایستاد شتر گفت رفیق همه جانی ۶- برای چه ایستاده ای مردانه بآب زده و بگذر ۷- تو راه برو پیش آهنگ منی میان راه معطل نشو و از کار خود کوتاهی نکن ۸- موش گفت رفیق این جوی خیلی گود است من از غرق شدن میترسم ۹- شتر گفت ببینم آب چقدر است پس پای در آب نهاده ۱۰- گفت این آب تا زانو بیشتر نیست چرا حیرت زده ایستاده ای مگر کوری که ببینی آب کم است ۱۱- موش گفت بلی برای تو مورد و برای من ازدها است از زانو تا زانو فرق زیادی هست ۱۲- اگر برای تو تا زانو است برای من صد گز بالاتر از فرق سراسر است ۱۳- شتر گفت پس دیگر بعد ها از این گستاخها نکن تا شراره گستاخیت تو را آتش نزنند ۱۴- توهمدسری و دعوی برابری با موشهای همجنس خود بکن موش را نمیرسد که با شتر دعوی همسری کند ۱۵- موش گفت برای خاطر خدا توبه کردم مرا از این آب مهله بگذاران ۱۶- شتر را بر او رحم آمده گفت بیا روی کوهان من بنشین ۱۷- وقتی من از آب بگذرم صد هزاران مثل تو را هم میگذارانم ۱۸- وقتی پیمبر نیستی براء او برو تا از چاه خلاص شده بجاء برسی ۱۹- وقتی می بینی شاه نیستی پس رعیت باش و چون کشتیبان نیستی کشتیرانی نکن ۲۰- چون کامل نیستی دکان تنها نگیر دست آموز باش تا خمیر و نرم شده بکمال برسی

-۲۲۱-

- ۲۱- چون آزاد نیستی بنده باش اطلس میوش و لباس ژنده در بر کن
- ۲۲- کلمه انصوا (۱) را بشنو و خاموش باش چون زبان حق نیستی
- ۲۳- گوش باش اگر هم چیزی میخواهی بگوئی بطور پرسش و استفسار
- بگو و با شاهنشاهان مسکین وار صحبت کن، ۲۴- کبر و کینه اولش از شهوت سرچشمه میگیرد و رسوخ شهوت در انسان از عادت و تکرار آن است ۲۵- وقتی خوی بد در تو عادت شده و محکم گردید یکسبکه تو را میخواهد از آن خوی باز دارد خشمگین خواهی شد ۲۶- وقتی گلغوار شدی هر کس از گلغواری منعت کند دشمن خود می پنداری
- ۲۷- بت پرستان چون بابت خو گرفته اند دشمن کسانی هستند که از بت پرستی منعشان کند ۲۸- ابلیس چون با سروری خو گرفته بود آدم را از نفهی حقیر دید ۲۹- و گفت چه کسی از من بهتر است که تا مسجود چون منی واقع شود ۳۰- سروری و ریاست زهر قتال است فقط کسی از آن زهر متأثر نمیشود که وجودش از اول تریاق هر زهری است
- ۳۱- کوه اگر بر مار باشد باک ندارد چرا که در درون خود تریاق زاری هم دارد
- ۳۲- اگر سروری ندیم عقل تو گردید هر کس که تو را بشکند دشمن خدا خواهد بود ۳۳- اگر کسی برخلاف خوی و عادت تو سخنی گوید تو با او کینه ور خواهی شد ۳۴- که میخواهد مرا از خوی دیرینه خودم جدا کند و بر من دعوی سروری دارد ۳۵- ولی اگر خوی بد تو محکم نشده بعد عادت نرسیده باشد آتش خشم تو فروخته نخواهد شد ۳۶- در اینصورت چنین کسی با مخالف خود مدارا کرده و قهراً خود را در دل او جای میدهد ۳۷- چون خوی در وجود محکم

۱ - اشاره بایه شریفه آخر سوره اعراف که میفرماید « و اذا قرء القرآن فاستمعوا له انصتوا لعلکم ترحمون » یعنی وقتی قرآن خوانده میشود بشنوید و خاموش باشید شاید شما رحم کنید

- ۲۲۲ -

شده و ریشه دو انیده از اینجهت مورد شهوت تبدیل بمار گردیده است
 ۳۸ - مار شهوت را در اول بکش و گرنه اگر بماند مارت از دها خواهد
 شد ۳۹ - ولی هر کس مار خود را مورد می بیند بنا بر این نوع حال خودت
 را از صاحب دل پرس و بنظر خودت اعتماد نکن ۴۰ - تا مس زر
 نشود بمس بودن خود پی نمیبرد و تا دل شاه نشود افلاس خود را درك
 نمیکند ۴۱ - تو چون مس کمر بخدمت اکسیر بر بندای دل هر چه میتوانی
 جور دلداری بکش ۴۲ - دلداری کیست؟ کسی است که اهل دل باشد که چون
 روز و شب از جهان جهانند و از دنیا گریزان ۴۳ - کم عیب کسی را بگو
 که بنده الله است کمتر کسی را که شاه است و مستثنی بدزدی متهم نما
 گرامات آن درویشی که در گشتی بدزدی متهمش کردند

۱ - درویشی جزء مسافری در گشتی بود که بستری برای خود
 ساخته بود ۲ - او خوابیده بود که همیانی از مسافری گم شد همه اهل
 گشتی را جستند صاحب همیان درویش را نشان داد ۳ - که این فقیر
 را هم که خوابیده بجوئید و درویش را از خواب بیدار کرد ۴ - که
 همیانی در این گشتی گم شده و همه را جستیم تو را هم باید بجوئیم
 ۵ - برهنه شو و دلق خود را بیرون بیار تا مردم در باره تو گمان
 بد نبرند ۶ - درویش گفت بار الهام غلام تو را پست فطرتان متهم کردند
 در این باره حکم فرما ۷ - ای آنکه در هر قم و اندوهی فریادرس
 و در هر شدنی پناه من هستی ۸ - ای آنکه هر گاه ترا بخوانم اجابت کرده
 و در هر مهلت و زحمتی پناهگاه من هستی ۹ - چون دل درویش بدرد آمد دیده
 شد که همانوقت دریا موجهای ایجاد کرده ۱۰ - صد هزاران ماهی از دریا
 سر بیرون آورده در دهان هر يك دری زیبا و قشنگ بود ۱۱ - بلی
 صد هزاران ماهی هر يك دری در دهان داشتند چه دری ۱۲ - که هر يك
 ارزش خراج مملکتی را داشت اینکار کار خدا است و شریکی ندارد

-۲۲۳-

۱۳. درویش چند دانه در میان کشتی انداخته و خود بیرون جست و هوا را تخت خود قرار داده و نشست ۱۴- او بالاتراز کشتی در هوا چون پادشاهان بر تخت خود چهارزانو نشسته ۱۵- گفت کشتی مال شما و حق از آن من تا دزد و گدادر کشتی شما نباشند ۱۶- تا ببینم در این جدائی چه کسی زیان میبرد و برای من خوشتر است که با حق بوده و از خلق جدا باشم ۱۷- حق کسی است که بمن نه تهمت دزدی میزند و نه اختیار مرا دست هر عیبجوی تهمت زنی میدهد ۱۸- اهل کشتی بر او بانگ زدند که ای بلند همت از چیست که بتو چنین مقامی کرامت فرمودند ۱۹- با تمسخر گفت از اینکه بر فقیر تهمت زدم و بی چیز فقری را آزردم ۲۰- پس از آن بالهجة جدی گفت حاشا لله بلکه از آن این مقام بمن دادند که بر فقیران بدگمان نبودم و شهان را تعظیم همی کردم ۲۱- همان فقیران با لطف و خوش نفس که برای بزرگ شمرد نشان سورة عبس نازل گردید ۲۲- آن فقری که برای کارهای درهم و برهم دنیا نبوده و جز خدا در پی هیچکس نمیشد ۲۳- من چگونه آنها را متهم میکنم که خداوند آنانرا امین مخزن هفتم طبقه آسمان قرار داده است ۲۴- آنکه باید متهم باشد نفس است نه عقل شریف و حس است نه نور لطیف ۲۵- نفس مذهب سوفسطائی دارد او را بزن زدن باو میسازد نه احتجاج ۲۶- وقتی معجزه را می بیند بر افروخته میگردد پس از آن میگوید که آن يك خیالی بود ۲۷- اگر حقیقت بود بایستی همیشه در جلو چشم باشد ۲۸- باو بگو که آن همواره در جلو چشم پاکان است نه قرین چشم حیوان ۲۹- آن معجزه از حس چنین کسی ننگ دارد که مشهود او واقع شود البته کی طاوس در چاه تنگ اقامت میکند ۳۰- من از صد یکی گفتم آن هم چون مو باریك بود تانگوئی که

برگو هشتم

تشنیع کردن صوفیان پیش شیخ بر آن صوفی که بسیار میگوید
 ۱- جمعی از صوفیان پیش شیخ خانقاهی آمده بیکنفر صوفی
 مسبب گرفته ۲- بشیخ گفتند داد جان مرا از این صوفی بگیر ۳- شیخ
 گفت چه گله ای از او دارید گفتند این سه خوی بد دارد ۴- در حرف زدن
 مثل زنگ متصل صدایش بلند است و در خوردن از یست نفر بیشتر
 میخورد ۵- خواب او هم چون خواب اصحاب کهف است صوفیان این
 شکایت را کرده و برای نتیجه آن عجله کردند ۶- شیخ رو بآن صوفی
 نموده گفت در هر حال تو حد وسط بگیر ۷- در خبر است که خبر الامور
 اوسطها اخلاط در مزاج انسان اگر باندازه اعتدال باشد مزاج سالم
 خواهد بود ۸- اگر یکی از اخلاط چهارگانه (۱) بعلت عارضه ای از
 حد معین تجاوز کند تن بیمار می گردد ۹- در هر صفتی که هست آنرا
 از قرین خود بیش ظاهر نکن که عاقبتش منجر بجدائی می گردد
 ۱۰- موسی علیه السلام سخن گفتنش باندازه بود ولی بیشتر از رفیق خوب
 خود حرف زد ۱۱- آن زیادی سخن بر خضر گران آمده گفت برو
 که تو زیاده زوی میکنی و همین باعث فراق میانه من و تو است (۲)
 ۱۲- ای موسی تو زیاد حرف میزنی برو و اگر نیروی باید بامن کور
 و کر باشی و هیچ اعتراض نکنی و سخن نگویی ۱۳- و اگر ستیزگی
 کرده و نرفتی و ماندی تو در عالم معنی رفته حساب میشوی و از من

۱- اخلاط چهارگانه عبارتند از صفرا و سودا و بلغم و خون که
 آنها را با اصطلاح حکمای قدیم اخلاط اربعه گویند ۲- اشاره بآیه واقعه در
 سوره کهف که میفرماید « قال فان اتبعنی فلا تسألننی عن شئی حتی احدث
 لك منه ذكراً » یعنی خضر گفت اگر از من پیروی میکنی چیزی از من پرس
 تا من از آن چیز با تو ابتدا سخن نمایم

-۲۲۵-

گسسته‌ای ۱۴- پیش آنها برو که همتای تو بوده و تشنه‌ شیندن سخنان تواند ۱۵- وقتی در حال نماز حدی از تو سر زد میگویند برو وضو بگیر فوراً حرکت کن ۱۶- و اگر نرفتی نماز تو حرکات خشک بی‌معنی است زیرا نماز باطل است و می‌بنشین چه فایده دارد ۱۷- پاسبان برای خواب آلودگان و غافلان است عارف کامل که غرق در پای الهی است چه احتیاج به پاسبان دارد ۱۸- آنانکه جامه میپوشند، بگازرو پارچه باف نظر دارند چنانکه عریان است زیور او تعجلی حق است ۱۹- یا از عریانان بر کنار شو یا مثل آنها از جامه تن فارغ باش ۲۰- و اگر نمیتوانی بکلی از تن و جامه عریان باشی جامه‌ات را کم کن تا میانه رو باشی

عذر گفتن فقیر با شیخ خانقاه

۱- آن فقیر بشیخ جواب گفته و عذر خود را بطور موجه بیان کرد ۲- تمام سؤالهای شیخ را جواب داد که جوابها همگی چون جوابهای حضرت خضر خوب و بجا بود ۳- جواب سؤالهای حضرت موسی را که خضر از جانب پروردگار گفت ۴- مشکلهای همه بیش از اندازه گشوده شد و برای هر مشکلی مفتاحی بدست موسی داد ۵- این درویش هم از حضرت خضر میراثی داشت و برای جواب شیخ همت گماشت ۶- و گفت اگر چه میانه‌روی و حد وسط را گرفتن مطابق حکمت است ولی میانه‌روی هم بنسبت است ۷- آب جوی برای شتر کم است و برای موش مثل دریا است ۸- کسبکه خوراکش چهار عدد نان است اگر دو یا سه نان بخورد میانه‌روی کرده ۹- و اگر هر چهار نان را بخورد دور از میانه‌روی است و چنین کسی چون بطاسیر حرص است ۱۰- ولی اگر کسی اشتهای ده‌نان داشته باشد او اگر شش‌نان بخورد میانه‌روی کرده است ۱۱- من که بقدر پنجاه نان اشتها دارم و تو باندازه شش‌نان ما مثل هم نیستیم ۱۲- تو ده رکعت نماز که بخوانی خسته و

— ۲۲۶ —

ملول میشوی من با بانصد رکعت هم لاغر با ضعیف نمیشوم ۱۳- یکی
تا آنکه پیاده میرو و دیگری تا مسجد اگر پیاده برود ضعیف بر او مستولی
میگردد ۱۴- یکی در پا کبازی جان فدا میکند و دیگری جان میکند
تا يك نان بدهد ۱۵- این حد وسط در باره کسی است که اول و آخر
برای او هست ۱۶- اول و آخری لازم است تا وسط و میانه در آن
بگنجد ۱۷- آنکه بی نهایت است طرفین ندارد تا میانه برای او بتوان
فرض نمود ۱۸- کسی نشان اول و آخر کلمات خدائی را ندارد این
بود که فرمود «لو کان البحر مداداً» (۱) ۱۹- اگر هفت دریا همگی
مداد باشد امیدی به پایان کلمات خداوندی نیست (۲) ۲۰- اگر تمام
باغها و بیشه ها قلم گردند و سخن خداوندی را بنویسند از سخنان او
هیچ کم نخواهد شد ۲۱- آنچه مرکب و قلم فانی شده و این حدیث
بیشمار باقی خواهد بود ۲۲- گاهی حالت من بکسی ماند که در خواب
باشد و يك گمراه اگر بنگردد مرا در خواب میپندارد ۲۳- چشم در
خواب است ولی دلم بیدار است صورت من بیکار و خودم مشغول
کارم ۲۴- پیغمبر (ص) فرمود که دنیا عینای ولا ینام قلبی «چشمهای
من میخوانند ولی قلب من هرگز بخواب نمیرو» ۲۵- چشم تو بیدار و
دلت بخواب رفته چشم من خفته و دلم مشغول گشودن عقده کارها

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره کهن «لو کان البحر مداداً» الخ یعنی بگو
ای محمد اگر برای نوشتن کلمات پروردگار من دریا مداد شود پیش از
آنکه کلمات پروردگار تمام شود مداد تمام میگردد اگرچه بآن دریا دریای
دیگری بکمک بیاوریم ۲- اشاره بآیه واقعه در سوره لقمان که میفرماید
«ولو کان ما فی الارض من شجرة اقلام الخ» یعنی اگر هرچه درخت در
زمین هست قلم گردد و باو از دریا هفت دریا مداد شود کلمات خداوندی
پایان پذیر نخواهد بود

-۲۲۷-

است ۲۶- دل من پنج حس دیگر دارد و حواس دل بهر دو جهان متوجه است ۲۷- تو با دیده ضعف خود بمن نگاه نکردی مرا بخود قیاس مکن آنچه برای تو شب است برای من همان شب نیروز است ۲۸- آنچه برای تو زندان است همان زندان برای من باغ و مشغولای من عین فراغ است (۱) ۲۹- پای تو در گل و برای من گل تبدیل بگل شده آنچه برای تو مایم است برای من سور و سرور گردیده ۳۰- باتو در زمین ساکنم ولی چون ستاره زحل در آسمان هفتم سیر میکنم ۳۱- همنشین تو سایه من است نه من اساس کار من از اندیشه ها برتر و بالاتر است ۳۲- چرا که من از اندیشه ها گذشته و در خارج از عالم اندیشه قدم میزنم ۳۳- من بر اندیشه حکومت داشته و محکوم او نیستم زیرا که بنا بر بنا مسلط است ۳۴- مردم همه سخره اندیشه هستند و بهمین جهت خسته دل و غمناکند ۳۵- من عمداً خود را پای بند اندیشه میکنم و هر وقت بخواهم از آن بیرون میآیم ۳۶- من چون مرغ بلند پرواز و اندیشه چون مگس است کی ممکن است مگس بر من دسترسی داشته باشد ۳۷- من عمداً از اوج خود بزر میآیم تا باشکستگان بتوانند بامن تماس پیدا کنند ۳۸- وقتی از عالم سفلی و جهان پست منول میشوم چون مرغی که در فضا با پرهای گشوده بدون پرزدن پرواز میکند به عالم بالا پرواز میکنم ۳۹- پرهای من از ذات خود روئیده و من بخود پر عاریه نیسته ام ۴۰- آری پر جعفر طیار عاریه نیست ۴۱- اینکه من میگویم نزد کسی که این مرتبه را ندیده و این شربت را نچشیده دعوی ای بیش نیست ولی در نزد کسانی که در این افق سکونت دارند عین معنی است ۴۲- این در پیش کلاغ

۱ - اشاره بمضمون آیه « لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله » یعنی

بازرگانی و خرید و فروش آنها را از ذکر خدا باز نمیدارد

-۲۲۸-

لاف و دعوی است دبیگ خالی و پردر نزدیسه مساوی است ۴۳- اگر در تو لقمه بدل بگوهر میگردد هر چه میتوانی بخور و هیچ برهیز نکن ۴۴- شیخ بکروزی برای دفع سوء ظن فی کرد و لکن پراز گوهر گردید ۴۵- و گوهر معقول و روحانی را بعالم محسوس آورده جسمانی نمود این کار را بیر برای کم عقلی مردم کرد ۴۶- چون در ممدۀ تو غذای پاک یلید میگردد گلوی خود را قفل کرده کلیدش را پنهان کن و چیزی نخور ۴۷- کسیکه در او لقمه تبدیل بنور ذوالجلال میگردد هر چه میخواهد بگو بخور که حلال است

بیان آن دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است

- ۱- اگر تو آشنای جان من باشی گفته من که قرین بامعنی است
- ادعا محسوب نمیشود ۲- اگر بگویم که من در این نصف شب پیش تو هستم یا بگویم تو از شب نترس زیرا که من خویش تو بوده و بیگانه نیستم ۳- این دو دعوی پیش تو ادعای صرف نیست بلکه عین حقیقت و معنی است چرا که صدای خویشاوند خود را میشناسی ۴- من پیش تو هستم و من خویش تو هستم دو دعوی بودند ولی هر دوی اینها در نزد فهم تو حقیقت و معنی بودند ۵- نزدیکی صدا شاهد آنست که گوینده نزدیک و پیش تو است ۶- لذتی که از شنیدن صدای خویشاوند میبری گواهی میدهد که این کس خویش تو است و بیگانه نیست ۷- اما آن احمقی که از چهل صدای بیگانه را از آشنا تیر نمیدهد ۸- پیش او این گفتار ادعا است زیرا که چهل و عدم شناسائیش باعث میشود که این گفتار را ادعا تلقی کرده و انکار کند ۹- در صورتیکه پیش آن زیرکی که دلش نورانی است این گفتار حقیقت و معنی بود ۱۰- يك مثال دیگر میزنیم اگر نازی زبانی بزبان تازی گفت که من زبان تازی میدانم ۱۱- اگر چه دعوی نازی دانستن میکند ولی همینکه

- ۲۲۹ -

بزیان تازی این دعوی را ادا کرد دعویش عین حقیقت و معنی است
 ۱۲- یا اگر نویسنده ای روی کاغذ بنویسد که من نویسنده ام سواد دارم
 ۱۳- این نوشته اگر چه ادعا است ولی همین نوشته شاهد معنی اوست
 ۱۴- یا اگر صوفی ای بتو بگوید که تو دبشب بخواب سجاده بدوشی را
 دیدی ۱۵- آن من بودم و آنچه در خواب بتو در شرح نظر خود
 گفتم ۱۶- آنرا گوش کرده و پیشوای هوش قرار ده ۱۷- چون آن
 خواب و -خنانی که گفته شده یاد تو آید معجز نوی شده و راز کهنه
 خواهد بود ۱۸- اگر چه این سخن بدعوی میماند ولی جان صاحب
 واقعه آنرا میپذیرد و میگوید بلی همین است ۱۹- پس چون حکمت
 گمشده مؤمن است از هر کس که آنرا بشنود باور کرده یقین پیدا
 میکند ۲۰- برای اینکه خود را پیش گمشده خود مییابد در این صورت
 چراشك بکند ۲۱- اگر به تشنه ای بگوئی در آن قدح آب هست زود
 برو برداشته بخور ۲۲- هیچ ممکن است بگوید اینکه تو میگوئی ادعا
 است برو من باور نمیکنم ؟ ۲۳- یا هیچ میگوید که دلیلی اقامه کن
 که این آبست و از جنس همان آبی است که گفته اند ؟ ۲۴- بطفل
 شیرخوار مادر بانگ زد که یا بچه جان من مادر تو هستم ۲۵- آیا
 طفل میگوید که مادر دلیل بیا تا من شیر تو را بخورم ۲۶- هرامتی
 که در دلشان ذوق حق وجود دارد چهره و صدای پیغمبر برای آنها
 معجزه است ۲۷- چون پیغمبر از بیرون صدا برند جان آنها در و نشان
 سجده میکند ۲۸- زیرا که جنس بانگ او را گوش جان از دهان کسی
 نشنیده است ۲۹- غریبی از ذوق آواز غریب از زبان حق آیه انی قریب شنبید (۱)

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره بقره که میفرماید « و اذا نالک عبادى عنى

فانى قریب اجیب دعوة لداع » بنی چون از تو از من سؤال کنند من
 بی شبهه نزدیکم و دعوت خواننده را اجابت میکنم

- ۲۳۰ -

سجده کردی، یحیی علیه السلام در شکم مادر یکدیگر را:
 ۱- مادر یحیی پیش از وضع حمل به مریم گفت ۲ - که یقین
 فهمیدم که در شکم تو شخص بزرگی است که پیامبر آگاه و اولوالعزم
 میباشد ۳- وقتی مقابل تو رسیدم بچه شکم من فوراً در شکم من سجد
 کرد ۴- طوری سجد کرد که از حرکت اعضاء او شکم من درد
 گرفت ۵- مریم گفت منم در درون خود از طفلم سجد احساس کردم

اشکال آوردن اداانان بر این قصه و جواب دادن ایشان را

۱- ابطهان میگویند باین افسانه خط بطلان بکش زیرا که خطا
 و دروغ است ۲- برای اینکه مریم در موقع حمل با کسی ملاقات نکرد
 و از بیرون شهر بدرون نیامد ۳- و تا وضع حمل او انجام نگرفت
 بشهر نیامد ۴- وقتی هم که زائید بچه خود را بغل گرفته پیش خویشان
 خود برد ۵- مادر یحیی که او را دید که این سخن را بگوید ۶- آنکه
 اهل دل است میداند که اهل دل غایب در نزد آنها حاضر است ۷- مادر
 یحیی که از چشم دور بود در نظر مریم حاضر بود ۸- وقتی پوست
 و قشر را کسی مشك کرده باشد چشم بسته دوست را میبیند ۹- حال
 فرض میکنم که مادر یحیی و مادر عیسی همدیگر را نه از بیرون شهر
 و نه از درون هیچ ندیده اند تواز حکایت بمعنی و مقصودی که
 در آن گنجد متوجه باش و آنرا بگیر ۱۰- مگر نه از این قبیل
 افسانه های بسیار هست مگر از آنها نشنیده ای؟ اینجا مثل حرف شین که
 بکلمه نقش چسبیده تو هم بنقش و صورت افسانه چسبیده ای؟ ۱۱- چگونه
 کلیله بی زبان تا سخن میگفت دمنه بدون بیان آنرا درك میکرد
 ۱۲- اگر حیوانات سخن همدیگر را میفهمیدند بشر بدون اینکه آنها
 بسخن آدمی تکلم کنند چگونه سخنان آنها را فهمید؟ ۱۳- چگونه
 دمنه میان شیرو گاو واسطه پیغام گردید و بر هر دو افزون خواند؟

۲۳۱۰-

- ۱۴- کاو چگونه وزیر شیر گردید و چه سان پیل از عکس ماه ترسید
 ۱۵- کلیله و دمنه همگی افتری است و گرنه کی الك با زاغ همسری
 میکند ۱۶- برادر من قصه مثل پیمانه‌ای است که معنی را چون دانه
 در آن جای میدهند ۱۷- مرد عاقل دانه را میگیرد و به پیمانه توجهی ندارد

سخن گفتن بزبان حال و اهم کردن آن

- ۱- تو ماجرای گل و بلبل را بشنو اگر چه میگوئی ماجرای آنها آشکار نیست ۲- و همچنین ماجرای شمع و پروانه را بشنو و از افسانه معنی درك کن ۳- اگر چه سخنی نیست ولی از سخن در این افسانه ها موجود است تو آنرا درك کن و بیالا پرواز کن و چون جغد بیائین میر ۴- یکی در شطرنج گفت این خانه رخ است دیگری گفت خانه را از کجا بدست آورده ۵- خانه را خریده یا بارش برده این شخص اصلا بمعنی توجه نداشته و خوشا بکسی که از لفظ صرف نظر کرده پی معنی رفت ۶- نحوی در موقع درس برای مثال گفت ضرب زید عمرو را زید عمرو را زد مستمع گفت بدون تقصیر چرا زد ۷- جرم عمرو چه بوده چرا زید بدون گناه چون غلامی او را کتک زد ۸- نحوی گفت این مثال است و پیمانه معنی است که شناختن اعراب فاعل و مفعول باشد تو گندم معنی بگیر و پیمانه را رها کن ۹- زید و عمرو را برای اعراب آنها در اینجا ساخته اند اگر دروغ است تو با اعراب کار داشته باش ۱۰- شنونده گفت آخر من بفهمم که زید بدون گناه چرا عمرو را زد ؟ ۱۱- نحوی از ناچاری شروع بلغو گوئی نموده گفت عمرو يك حرف واوی دزدیده بود ۱۲- زید فهمید و دزد را زد البته کسی که از حد تجاوز کند سزاوار است که حد بخورد

پذیرا آمدن سخن باطل در دل بادلان

- ۱- شنونده بنحوی گفت اکنون سخن تو را قبول کردم آری

-۲۳۲-

در نظر اشخاص کج سخن راست کج مینماید ۲- اگر به اصول بگونی
 ماه آسمان یکی است میگوید این است دیده میشود که دوتا است و
 یکی بود. آن مشکوک و نادرست است ۳- اگر کسی بطور تمسخر
 باو بگوید که ماه دوتا است او میگوید راست گفتی و همین تمسخر
 سزای بدخویان است ۴- دروغها گرد دروغ جمع میشوند و زنان بد
 و خبیث برای مردان خبیث با فروغند ۵- آنانکه دل باز دارند دست
 بار دارند و آنانکه کورند نصیبشان لغزش در سنجلاخ است

چستن آن درخت که هر که میوه آرا خورد هرگز نمیرد

- ۱- دانائی برای يك مقصود نهائی گفت در هندوستان درختی
 هست ۲- که هر کس از میوه آن بخورد نه پیر میشود و نه میمیرد
 ۳- پادشاهی این سخن را شنیده و از سادگی طالب آن درخت گردید
 ۴- یکی از دیوانیان دانا را در طلب آن درخت بکشور هند فرستاد
 ۵- آن مأمور سالها در اطراف هندوستان برای پیدا کردن آن میگردید
 ۶- تمام شهرها و آبادیها را گردش کرد بطوریکه نه جزیره ای ماند
 و نه دشت و نه کوه که گردش نکرده باشد ۷- از هر کس پرسید
 مستخره اش کردند که چنین درختی را جز دیوانه زنجیری جستجو
 نمیکند ۸- بعضیها با شوخی سبلیش زدند بعضی دیگر هم گفتند ای
 شخص رستگار ۹- چون تو شخص زیر کی البته بیجهت جستجو نمیکند
 البته چنین درختی هست و گزافه گوئی نشده ۱۰- همین مراعات کردن
 يك سبلی زدن دیگری بود که از سبلی آشکار بدتر بود ۱۱- از او
 تمجید میکردند که ای شخص بزرگوار مادر فلان مکان درخت بسیار
 بزرگی دیدیم ۱۲- و در فلان بیشه درخت سبزی هست که بسیار بلند
 و پهن و هر شاخش که نگاه کنی بسی بزرگ و ضخیم است ۱۳- با
 این ترتیب فرستاده شاه برای جستجو کمر بسته و از هر کس يك قسم

-۲۳۳-

خبر میشنید ۱۴- در هندوستان سالها گردش میکرد و متعارج سفر از طرف شاه باو میرسید ۱۵- بالاخره در غربت رنج بسیاری دید و از جستجو عاجز گردید ۱۶- هیچ اثری از مقصود جز این قبیل اخبار بدست نیامد ۱۷- و رشته امیدش قطع و آنچه مبعست پیدا نشد ۱۸- ناچار بعزم باز گشت روانه شد و طی راه نموده اشک میریخت

شرح کردن آن هیک سر آن درخت را با آن طالب

۱- در آن منزلیکه فرستاده شاه بکلی از خود مأیوس شده بود يك، شیخ بزرگواری بود که عالم وقت و قطب زمان خود بود ۲- شخصی مأیوس باخود گفت منکه ناامیدم پیش شیخ میروم و از آستان او براه میافتم ۳- اکنونکه از آنچه میخواستم تو میدشمام دهی او همراه من باشد ۴- گریه کنان و اشک ریزان نزد شیخ رفت ۵- عرض کرد ای شیخ بزرگوار اکنون هنگام رحم و رأفت است اکنون موقع ناامیدی من است و هنگام لطاف در همین وقت است ۶- گفت از چه ناامیدهستی؟ مطلوبت چیست و رو بچه مقصدی داری؟ ۷- گفت شاه بن امر کرد که برای جستجوی شاخساری بروم ۸- میگفت درختی هست کمیاب که میوه او کار آب حیات میکند ۹- سالها گردیدم جز طعنه و تمسخر این مردم نشانی از آن نیافتم ۱۰- شیخ تبسم کرده گفت ای مرد ساده آن درخت زندگی درخت علم است که دانا از نده ابد میازد ۱۱- آن درختی است سبزه بزرگ و بلند و تعجب آور که آب حیوانیست از محیط دریای الهی ۱۲- تواز آنجهت پیدانکرده ای که معنی را رها ساخته پی صورت گشته ای ۱۳- این حقیقتی است که گاه بنام درخت و زمانی آفتاب گاه بحرش خواندند و گاه ابر ۱۴- این يك حقیقت صدهزار اثر دارد که کمترین آنها عمر جاودانی است ۱۵- اگرچه فرد است ولی هزارانی داشته و همان یکی نامهای بیشمار

-۲۳۴-

دارد ۱۶- همان یکی برای شخص تو پدر و در حق دیگری پسر
 ۱۷- در حق یکی دشمنی و قهر و برای دیگری خوبی و لطف ۱۸-
 صدهزاران نام دارد و آن خود آدمی است دارنده هریک از اوصاف
 او از وصف دیگر کور و بیخبر است ۱۹- هر کس که نام را چسبید
 و از صفت بیخبر شد اگر امیدوار باشد مثل تو ناامید و پریشان میگرد
 ۲۰- تو برای چه باین اسم درخت چسبیده ای تا تلخ کام و شور بخت
 بهائی ۲۱- از نام بگذر و بصفات بشکرتا صفات بسوی ذات راهنمائی
 کند ۲۲- اختلاف مردم از نام است ولی وقتی بعالم معنی قدم گذاشت
 در آنجا کمال آرامش برقرار است

بیان منازعت چهار کس جهت انگور با همدیگر بعلم آنکه زبان یکدیگر را نمیدانستند

۱- چهار نفر که هریک از شهری آمده و باهم همراه شده
 بودند برردی برخوردارند و آن مرد يك درهم بآنها داد ۲- یکی از آنها
 که فارسی زبان بود گفت بیایید این پول را انگور بخریم ۳- دیگری
 که عرب بود گفت معاذ الله لا من عنب میخوام نه انگور ۴- آنکه
 ترك بود گفت ای کرم (ای چشم) من عنب نمیخوام ازوم میخوام
 ۵- کسیکه رومی بود گفت این حرفها را نزنید من فقط استاقیل را
 طالبم ۶- این اشخاص چون معنی این نامها را نمیدانستند باهم مشغول
 نزاع شدند ۷- از ابلهی بهمدیگر مشت میزدند چون از دانش تهی
 بوده و از جهل پر بودند ۸- اگر يك صاحب سر عزیز صدزبانی در
 آنجا بود آنها را صلحشان میداد ۹- و میگفت که با همین یکدرهم
 آنچه شما چهار نفر آرزو کردید میخرم ۱۰- اگر دل بمن بسپارید و
 بسخن من گوش کنید این یکدرهم شما چندین کار برایتان انجام
 میدهد ۱۱- اولاً این یکدرهم بمنزله چهاردرهم میشود و مراد هر

-۲۳۵-

چهار را میدهد و نازیبا شما که اکنون چهار دشمن هستید باهم اتحاد کرده یکی میشوید ۱۲- گفته هریک از شما باعث فراق و جنگ است ولی گفته من برای شما اتفاق ایجاد میکند ۱۳- پس شما خاموش باشید من در گفتگو زبان شما خواهم شد ۱۴- سخن شما معنای موافق و طرف قبول همه است ولی اثر صورت آن مایه نزاع و تفرقه است ۱۵- گرمی عاریتی اثری ندارد بلکه گرمی خاصیتی لازم است که هنرنمایی کند ۱۶- اگر سر که را با آتش گرم کرده بخوری در مزاج سردی میفراید ۱۷- برای اینکه آن گرمی از خارج داخل آن شده و طبع اصلیش سردی و تندی است ۱۸- ولی اگر شیره انگور یخ بسته باشد وقتی بخوری در جگر گرمی افزاید ۱۹- پس ریای شیخ بهتر از اخلاص ما است برای اینکه کار او از روی بصیرت و اخلاص ما از روی نادانی و کوری است ۲۰- سخن و صحبت شیخ باعث جمعیت و دم اهل حسد باعث تفرقه است ۲۱- چون سلیمان از طرف حضرت حق برخاسته بود زبان همه مرغان را دانست ۲۲- و دوزمان حکومتش آهو با پلنگ انس گرفته و جنگ واکزار گذاشتند ۲۳- کبوتر از چنگال باز این شده گوسفند و کرگ از هم احترام نداشتند ۲۴- او میانه دشمنان میانجی شده پرندگان باهم اتحاد کردند ۲۵- تو مثل مور بی دانه میروی گمراه شو و سلیمان را جستجو کن ۲۶- آنکه دانه را میجوید دانه برای او دام میشود ولی کسیکه سلیمان را جست هم سلیمان را دارا شده و هم بدانه میرسد ۲۷- در این آخر الزمان مرغ جانها يك از يك دیگر این ایستند ۲۸- در دوره ما سلیمان هم هست که میانه جانها صلح را برقرار نموده و ظلمها را از میان ببرد ۲۹- آیه ان من امة رانا الا خلافيها نذير، بخوان (۱) ۳۰- که میفرماید

۱- این آیه در سوره مائده است که میفرماید : « انا اولسناك بالحق

-۲۳۶-

هیچ امتی از يك صاحب همت و خلیفه حق خالی نبوده است ۳۱- که مرغ جانها را طوری یکدل سازد که صاف و بی غل و غش باشند ۳۲- و چون مادر باهم مهربان گردند این است که فرمود مسلمانان چون نفس واحد هستند ۳۳- مسلمانان از طرف حضرت رسول (ص) بود که چون نفس واحد شدند و گر نه همگی دشمن جانی همدیگر بودند

بر خاستن مخالفت و عداوت ال میان انصار برکت وجود

مبارک پیغمبر خدا علیه السلام

- ۱- دو قبیله در مدینه بودند که یکی قبیله اوس و دیگری قبیله خزرج بود با یکدیگر ضدیت داشته و بخون همدیگر تشنه بودند
- ۲- ولی کینه های دیرینه آنها از برکت وجود حضرت رسول (ص) در نور و صفای اسلام معو و نابود گردید ۳- و چون دانه های انگور باغ باهم برادر شدند ۴- و از برکت نفس محمدی که فرمود دالمؤمنون اخوه ، سد آهنین دشمنی دیرین را شکسته و بهم پیوستند ۵- دانه ها و خوشه های انگور بصورت برادرانند ولی وقتی فشرده شوند شیرۀ واحدی از آنان بدست می آید ۶- غوره و انگور ضد یکدیگرند ولی غوره وقتی بخته شد یار موافق خواهد شد ۷- غوره ای که نرسیده و خام بماند حق او را از ازل کافر اصلی خوانده است ۸- او نه سمت برادری دارد و نه نفس واحد خواهد بود او شقی و نجس و ملعون است ۹- اگر آنچه را او در باطن دارد شرح دهم در فهمهای جهانیان فتنه برپا میشود ۱۰- آری چشمی که روی او را نبیند بهتر است که کور باشد آری دود دوزخ آن به که دور از بهشت باشد ۱۱- غوره های

بشیراً و نذیراً و ان من امة الا خلافيها نذير ۴ یعنی ما تو را بحق فرستادیم مژده دهنده و ترساننده و هیچ امتی نبوده مگر اینکه پیبری بیم دهنده در آن بوده است

-۲۳۷-

خوبی که قابلیت دارند از دم اهل دل بالاخره بیکدل خواهند بود ۱۲- آنها با سرعت بطرف انگور شدن می روند تا دوییت و کینه و ستیزه از میان برخیزد ۱۳- تا بمرتب انگوری رسیده و پوست را می درند تا یکی شوند بلی وحدت و صف همان یکی است ۱۴- دوست دشمن میشود برای اینکه باهم دو تا هستند ولی اگر یکی شدند کسی با خودش جنگ نمیکند و دشمنی ندارد ۱۵- آفرین بر عشق کل است آنکه صد هزار ذره را باهم تجد نمود ۱۶- مثل نرات خاک که در گذر گاه پراکنده باشد دست کوزه گر همه را یک سبوساخت و باهم یکی نمود ۱۷- ولی باید دانست که اتحاد آب و خاک اتحاد ناقصی است اتحاد جانها شبیه بآن نیست ۱۸- اگر در اینجا مثال آورده و نظایری ذکر کنم می ترسم که در افهام اختلالی تولید کند ۱۹- اکنون در زمان ما سلیمان هست ولی ما از نشاط دورینی همواره بزمانهای دور گذشته می نگریم و همین دورینی باعث کوری ما از زمان حال شده است ۲۰- دورینی مرد را کور میکند و مثل کسی است که در خانه خوابیده و خانه را نمی بیند ۲۱- از مشرق و مغرب گذر میکند ولی از رفیق و همنشین خود بی خبر است ۲۲- مادر سخنان دقیق حریص بوده بیاز کردن گره مطالب عشق فراوان داریم ۲۳- تا ما گره ها را ببندیم و بگشاییم و در مراسم اشکال و رد اشکال کوشش کنیم ۲۴- مثل مرغی که بند دام را گاهی ببندد و گاهی بگشاید تا فن دام را یاد بگیرد ۲۵- عمرش در کار گره بمصرف میرسد و از صحرا و سبزه محروم خواهد ماند ۲۶- هیچ دامی مغلوب او نمیشود ولی بال و پرواز از اثر کار بیپوده خودش میشکند ۲۷- کم با گره کوشش کن و کمتر بحث لفظی را شعار خود نما تا از این کار و فر و خود نمائیت يك يك بال و پرت گسته نگردد ۲۸- صد هزاران مرغ پر و بالشان شکست و نتوانستند راه حوادث را ببندند ۲۹- حال

- ۲۳۸ -

آنها را از قرآن بخوان « نقبوا فیها » و « هل من محبس (۱) » را بین
 ۳۰. از نزاع ترك و رومی و عرب اشکال انگور و عنب و ازوم حل
 میشود ۳۱. تا آن سلیمان امین و شخص معنوی پادرمیان نگذار داین
 دویت از میان بر نمیخیزد ۳۲. ای مرغانبیکه بازوار باهم در نزاع
 هستید صدای این منادی شهریار را بشنوید ۳۳. و از هر طرفی که
 هستید از اختلاف خود گریخته روی باتحاد آورید و باشادمانی تمام
 بسوی شهریار بروید ۳۴. هر جا باشید بطرف او روی بگردانید این
 همان کسی است که اگر رو باو کنید متوجه حق بوده و از او رو گردان
 نخواهید شد ۳۵. مرغان کور ناسازگاری هستیم که یکدم آن سلیمان
 را نشناخته ایم ۳۶. مثل جند ها دشمن باز ها گردیده و در ویرانه ها
 مانده ایم ۳۷. و از غایت نادانی و کوری قصد آزار عزیزان حق را
 میکنیم ۳۸. آن مرغانبیکه از سلیمان روشنی گرفته اند کی ممکن
 است پروبال بیگناهی را بر کنند ۳۹. بلکه آنها برای عاجزان ارزن
 میبرند و بدون اختلاف و کینه سرخوش و شادمانند ۴۰. همداد آنها
 برای تقدیس راه صد بلقیس را میکشاید ۴۱. زاغ آنها اگر چه بصورت
 زاغ است ولی باز همت بوده و مضمون « ما زاغ البصر و ماطنی » براو
 صدق میکند (۲) ۴۲. لك لك آنها میگوید لك لك (میگویدای خداوند
 ما برای تویم ما برای تویم) او آتش توحید بشك زده و شكوك را

۱. اشاره بآیه واقعه در سوره ق که میفرماید : « و کم اهلکنا قبلهم

من قرن هم اشد منهم » بطشاً فنقبوا فی البلاد هل من محبس « یعنی چه اقوامی
 پیش از ایشان بودند و ما آنانرا هلاک کردیم در صورتیکه آنان از حبش
 فوت نیرومندتر و سخت تر از اینها بودند و راه شهر ما را گشودند آیا گریزگاهی
 از هلاک برای آنها بود ؟ ۲. اشاره بآیه واقعه در سوره النجم که میفرماید :
 « ما زاغ البصر و ماطنی » یعنی بینائی بینبر کند نشده و اوطانیان نکرده است

— ۲۳۹ —

میسوزاند ۴۳- کبوترشان از باز نمیرسد بلکه باز پیش کبوترشان سر مینهد ۴۴- بلبلشان حالت خوش ایجاد میکند و در درون خویش گلشنی دارد ۴۵- طوطی آنها محتاج قند نیست که از باطن قندابدیت رو باو کرده است ۴۶- پای طاووسشان از پر طاووسشان قشنگتر است ۴۷- کبک آنها بشاهین خنده زده فرشتگان علوی را بخود جلب میکند ۴۸- منطق الطیر خاقانی انعکاس صدای مرغان است پس منطق الطیر سلیمانی کجا است ؟ ۴۹- تو که بکدم سلیمان را ندیده ای چه میدانی که بانگ مرغان چیست ؟ ۵۰- آن مرغی که بانگش طرب آوراست از مشرق و مغرب بیرون است و خارج از مکان و زمان است ۵۱- هر آهنگش از زمین تا کرسی و از زمین تا عرش شور و غوغا پیا می کند ۵۲- مرغی که بدون این سلیمان میرود او چون خفاش عاشق ظلمت است ۵۳- ای خفاش مردود با سلیمان انس بگیر تا در ظلمت ابدی باقی نمانی ۵۴- اگر بک متر راه بطرف او بروی مثل متر واحد مقیاس مساحت خواهی شد ۵۵- اگر یک متر به با حال زبون و پای لنگ بطرف او جستن کنی از همه لنگی و زبونی رها خواهی شد

قصه بط بیچگان که مرغ خانگی میپروردشان

۱- تو تخم مرغایی هستی اگر چه مرغ خانگی تو را زیر پر گرفته و چون دایه تربیت نمود ۲- مادر تو مرغایی آن دریا است و دایه تو خاکی و خشکی پرست بود ۳- این تمایلی که طبیعت جانت بدریا دارد از مادر بتوارث رسیده ۴- و میل به خشکی از این دایه است تو دایه را رها کن که او بدر راه است ۵- دایه را در خشکی گذاشته و چون مرغایها بدریای معنی بشتاب ۶- اگر دایه تو را از آب بترساند ترس و باشتتاب تمام بدریا رو ۷- تو مرغایی هستی در خشکی و دریا زندگی توانی کرد مثل مرغ خانگی نیستی که در خانه خاکی کنده خاکی باشی

-۲۴۰-

۸- نو از اثر آیه «و لقد کرمنا بنی آدم» شاه آب و خاک هستی و میتوانی در دریاها و خشکی ها قدم برداری (۱) ۹- تو همان «حملناهم علی البحر» هستی پس از «حملناهم علی البر» بیشتر برو و داخل بحر شو ۱۰- فرشتگان به خشکی راه ندارند جنس حیوان هم از دریا خبر ندارد ۱۱- تو به تن حیوان و بجان فرشته ای تا هم بر زمین و هم با آسمان راه یابی ۱۲- او بظاهر «انا بشر مثکم» بوده و با دل باطن همان بشر مصداق «یوحی الی» است (۲) ۱۳- قالب خاکی در زمین روحش در چرخ برین گردش میکند ۱۴- ما همه مرغابیانی هستیم که دریا زبان ما را میداند ۱۵- پس سلیمان چون دریا و ما چون مرغیم که برای همیشه در دریا سیر میکنیم ۱۶- تو به همراهی سلیمان بدریا برو تا دریا چون داود با سلسله امواج کوچک خود صد گونه زره برای تو بسازد ۱۷- سلیمانیکه گفتم در پیش همه حاضر است ولی غفلت است که با سحر خود دیده هارا می بندد ۱۸- تا ما نادان و خواب آلوده و بی ادب هستیم او در پیش ما بوده و ما از وی ملول هستیم ۱۹- تشنه ای که نمیداند صدای رعد ابر بارانی ایجاد میکند صدای رعد برای او درد سرمی آورد ۲۰- چشمش دنبال آب جوی زمین بوده و از ذوق آب آسمانی بیخبر است ۲۱- همت خویش را صرف آب نموده و بالطبع از منبع مهجور

۱- اشاره بآیه ۷۲ از سوره بنی اسرائیل که میفرماید «و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا» یعنی ما بنی آدم را گرامی داشته و در بیابانها و دریاها بردیم و از چیزهای پاکیزه بآنها روزی داده و بیشتر از آنچه خلق کرده ایم برتری مخصوص دادیم ۲- اشاره بآیه که در سوره کهف است و میفرماید «قل انا انابشر مثکم یوحی الی» یعنی بگو ای محمد که البته منم بشری هستیم مثل شما ولی وحی بمن میرسد

-۲۴۱-

مانده است ۲۲- کسیکه با لعیان مسبب رابینند کی بسبب های جهان
دل میبندد ۲۳- او از مسبب در بکروز آنقدر نجات و رستگاری و
توفیق مییابد ۲۴- که در صد سال دست حبله مند ده يك آنرا تواند
به چنگ آورد

حیران شدن حاجیان در کرامات آن شیخ زاهد که بر روی ريك گرم صحرا لشته بود

- ۱- در بادیة عربستان زاهدی بود که در آنجا مستغرق عبادت بود
- ۲- حاجاج بآنجا رسیدند و چشمشان بزاهد افتاد که در بادیة خشک
بود ۳- جای او خشک بود ولی مزاج او تر و از سموم بادیة این
بود ۴- حاجاج متحیر ماندند که یکنفر تنها در بیابان خشک بی آب
و علف چگونه در میان اینهمه آفات سالم مانده است ۵- بر روی
ريك که از اثر آفتاب گرم شده و طوری بود که آب دیک بر بالای
آن بجوش میآمد به نماز ایستاده بود ۶- و در اینحال گفتی سرمست
سبزه و گل بوده با بر براق و دلدل سوار است ۷- یا گفتی که پایش
بر سر حریر و حله است یا سموم بادیة برای او بهتر از باد صباست
۸- با چهره گشاده و کمال خضوع و خشوع و نیاز بنماز ایستاده
۹- با حبیب خودراز و نیاز میکرد و همانطور مدت زیادی در حال
قیام مانده بود ۱۰- جماعت حاج همانطور ایستادند تا درویش از نماز
فارغ شود ۱۱- چون درویش از نماز فارغ شد یکنفر روشن ضمیر
از میان حاجیان ۱۲- نگاه کرده دید که از دست و روی فقیر آب
میچکد و جامه اش از آب وضو تر است ۱۳- پرسید که این آب از
کجا آمده ؟ درویش با دست اشاره کرد که از آسمان آمده است
۱۴- گفت آیا هر وقت بخواهی آب بتو میرسد یا گاهی میرسد و گاهی
نمیرسد ۱۵- مشکل ما را در اینخصوص حل کن تا حال تو بر ما یقین

- ۲۴۲ -

افزاید ۱۶- سری از اسرار خود را بمانما تا زنا را را از میان ببریم
 ۱۷- درویش چشم بآسمان دوخت که خداوند ادعای حاجیان را مستجاب
 کن ۱۸- من عادت کرده‌ام که رزق خود را از آسمان بجویم و تو برای
 من از آسمان در باز کرده‌ای ۱۹- ای کسیکه از لامکان مکان ساخته
 و جمله « و فی السماء رزقکم » را آشکار کرده‌ای (۱) ۲۰- در حال
 مناجات درویش ابرخویی چون پیل آبکش پیدا شده ۲۱- مثل آبی
 که از مشک بریزد مشغوا، باریدن شده گودبهای زمین و غار ها را
 پر از آب نمود ۲۲- ابر چون مشک اشک میریخت و حاجیان مشک
 خود را برای پر کردن آب باز کرده بودند ۲۳- جماعتی از آنها بر
 اثر دهن این عجایب زنا را خود را از میان میبردند ۲۴- جماعت دیگری
 از این عجایب بر یقینشان افزوده میشد ۲۵- دسته دیگری ترش و خام
 و ناقص مانده و از کار فقیر متأثر نشده محروم ابدی گردیدند

۱- اشاره بآیه واقع در سوره والذاریات که میفرماید: « و فی السماء
 رزقکم و ما نوءیدون » یعنی روزی شما در آسمان مقرر شده همانکه بشما
 وعده داده‌اند

تمام شد نشر نمودن دفتر دوم مشوی مولوی طهران ۱۶ دیماه ۱۳۲۶
 موسی - نثری